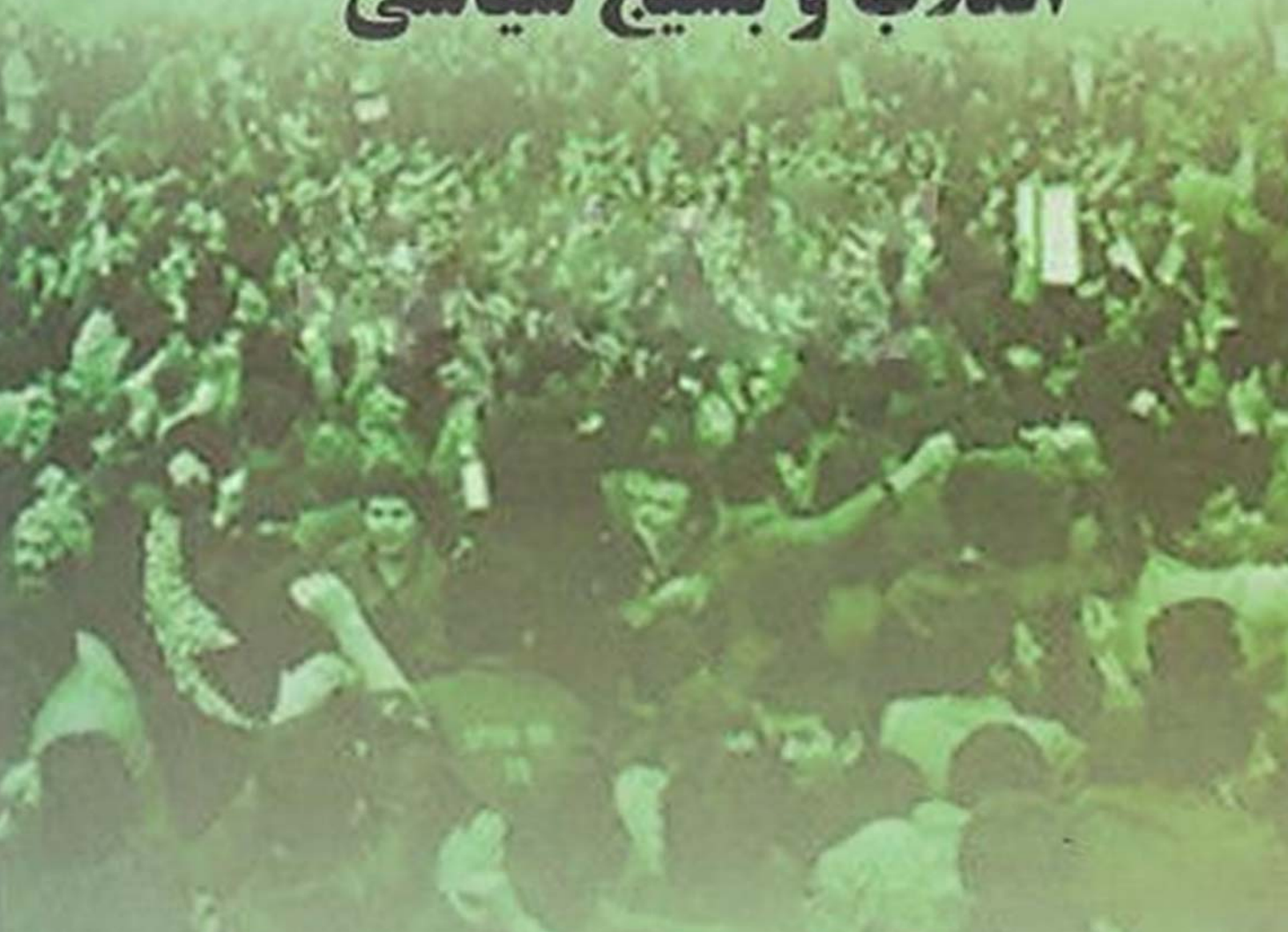




موسسه انتشارات و چاپ
دانشگاه تهران
۱۳۸۷-۲۳۶۱
چاپ هفتم

انقلاب و بسیج سیاسی



تالیف
دکتر حسین بشیریه



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۲۱۶۱

شماره مسلسل ۵۸۱۵

بشیریه، حسین ۱۳۳۲ -
انقلاب و بسیج سیاسی / تالیف حسین بشیریه - تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و
چاپ، ۱۳۷۲.
۱۹۳ ص (انتشارات دانشگاه تهران؛ شماره ۲۱۶۱)

ISBN 978-964-03-3702-8

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا
پشت جلد به انگلیسی:

Hossein Bashiriyeh: Revolution and Political Mobilization

چاپ هفتم
کتابنامه: ص [۱۸۳] ۱۹۳.
۱. انقلاب. ۲. بسیج. الف. دانشگاه تهران. مؤسسه انتشارات و چاپ. ب. عنوان.
۱۳۸۷ ۳۰۳/۶۴ HM ۲۸۱ ب ۵ الف ۸
شماره کتابشناسی ملی
۱۳۸۷ ۳۰۳/۶۴ HM ۲۸۱ ب ۵ الف ۸
م ۷۲-۲۶۰۵/۷۸

عنوان: انقلاب و بسیج سیاسی

تألیف: دکتر حسین بشیریه

نوبت چاپ: هفتم

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۸۷

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

چاپ و صحافی: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

ISBN 978-964-03-3702-8

شابک: ۸-۳۷۰۲-۰۳-۹۶۴-۹۷۸

«مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است»

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»

بها: ۳۰۰۰۰ ریال

خیابان کارگر شمالی - خیابان شهید فرشی مقدم - مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

پست الکترونیک: press@ut.ac.ir - سایت: www.press.ut.ac.ir

بخش و فروش: تلفکس ۸۸۰۱۲۰۷۸

فهرست

الف	پیشگفتار
۱	گفتار یکم: در مفهوم انقلاب
۵	ویژگیهای اساسی انقلاب
۱۰	شورشهای نظامی، اجتماعی و ملی
۱۱	شورشهای نظامی
۱۴	شورشهای اجتماعی
۱۹	شورشهای ملی
۲۱	گفتار دوم: تئوری‌های انقلاب:
۲۳	نظریه مبارزه طبقاتی
۴۱	رنالیسم سیاسی و نظریه قدرت
۴۸	نظریه همبستگی اجتماعی
۵۷	نظریه کاریزما و جنبش اجتماعی
۶۰	نظریه فردگرایی و روانشناسی
۶۴	خلاصه، نقد و نتیجه‌گیری
۷۵	گفتار سوم: وضعیت انقلابی و بسیج سیاسی:
۷۷	منافع گروههای منازعه‌گر
۷۸	سازمان بسیج
۸۱	ایدئولوژی بسیج
۸۸	رهبری بسیج
۹۵	شرایط بسیج سیاسی
۹۵	شرایط اجتماعی بسیج
۱۰۲	شرایط اقتصادی بسیج
۱۰۶	شرایط سیاسی بسیج

۱۱۶	انتقال قدرت
۱۲۳	گفتار چهارم: کشمکش قدرت و بسیج پس از انقلاب:
۱۲۵	منازعه قدرت میانه‌روان و تندروان
۱۳۳	تحکیم قدرت افراطیون
۱۴۳	گفتار پنجم: نتیجه انقلاب:
۱۴۴	نگرش اخلاقی بر انقلاب
۱۴۹	انقلاب و دیکتاتوری: نتایج کوتاه‌مدت
۱۶۰	انقلاب و توسعه: نتایج درازمدت
۱۷۶	انقلاب و نظام بین‌المللی
۱۸۳	زیرنویس‌ها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار

جامعه‌شناسی انقلاب یکی از شاخه‌های عمده جامعه‌شناسی سیاسی است که در زمان ما در غرب گسترش چشمگیری یافته است. بی شک وقوع انقلابهای متعدد در قرن بیستم و تأثیرات پاینده‌ای که آن انقلابها بجای گذاشته‌اند، علت عمده گسترش مبحث انقلاب بوده است. همه تمدنها و نظامهای سیاسی کم و بیش پیشرفته شاهد وقوع تحولات انقلابی به شکلی از اشکال مختلف بوده‌اند. جامعه‌شناسان سیاسی کوشیده‌اند پدیده انقلاب را به عنوان جزئی از مقولات عام‌تر بررسی نمایند. معمولاً انتخاب مقولات عام‌تر با توجه به یکی از وجوه عمده پدیده انقلاب صورت گرفته است. مثلاً از آنجا که انقلاب همواره مستلزم عمل و رفتار جمعی و مشترک انسانهاست، برخی از جامعه‌شناسان آن را نمونه‌ای از مقوله عام «عمل جمعی» بشمار آورده‌اند. و یا چون انقلاب همواره همراه با وقوع میزانی از خشونت است، برخی جامعه‌شناسان آن را در مبحث «خشونت سیاسی» جای داده‌اند. همچنین از آنجا که انقلابهای پیروز از جمله نتایجی که دارند یکی این است که موجب تغییر حکومت می‌شوند، برخی از علمای سیاسی آن را در کنار کودتا، جنبش‌های استقلال خواهانه و تجزیه طلبی مطالعه کرده‌اند. این گونه تحلیل‌ها، بویژه تحلیل‌های جامعه‌شناسانه و ویژگی انقلاب را از آن سلب می‌کنند و بیشتر بر یکی از ابعاد آن پدیده تأکید می‌گذارند و نهایتاً بحث انقلاب را دو چندان نظری می‌سازند. (۱)

از سوی دیگر تاریخ‌نویسان انقلاب بیشتر معتقدند که تئوری‌ها و مدل‌های عام انقلاب نمی‌توانند ویژگیها و پیچیدگیهای پدیده انقلاب را در هر مورد عرضه نمایند. از این رو به نظر آنها جامعه‌شناسی و یا مطالعه تطبیقی انقلابها کار کم و بیش بی‌حاصلی است. از این دیدگاه یکی از دشواریهایی که بر سر راه جامعه‌شناسی انقلاب وجود دارد، چگونگی جدا کردن طبقه خاصی از پدیده‌های همگون است که تنظیم فرضیه با نظریه مشترکی در مورد آنها ممکن باشد. اگر تعداد موارد اندک باشد، فرضیه یا نظریه ما اعتبار چندانی نخواهد داشت. (۲)

باید پذیرفت که تئوری‌های جامعه‌شناسانه نمی‌توانند موقعیت‌های تاریخی را تماماً

تصویر نمایند و هر گونه نظریه‌پردازی در باره جامعه و تاریخ کلیت و تمامیت تاریخی را در هم می‌شکند. اما هدف از پرداختن تئوری نیز نه کنجکاوی در باره حوادث گذشته بلکه کوششی برای فهم پدیده‌های اجتماعی است. تاریخ انقلابها مانند تاریخ دیگر پدیده‌های اجتماعی مجموعه‌ای از وقایع درهم و برهم است. داده‌های تاریخی هیچ گاه خود سخن نمی‌گویند، بلکه می‌بایست تعبیر و تفسیر شوند. شمس علم اجتماعی از ترکیب تئوری و تاریخ بدست می‌آید. بویژه مبحث انقلاب یکی از بهترین مباحث برای تلفیق تاریخ و تئوری است. اندک بودن شمار انقلابها نیز نمی‌تواند از نظر منطقی مانعی در راه جامعه‌شناسی انقلاب باشد. علم سیاست تطبیقی نیز در هر زمان تعداد قابل شماری از ساخت‌های سیاسی را بررسی می‌کند. جامعه‌شناسی سیاسی انقلاب در واقع مطالعه تطبیقی انقلابهاست و قرن بیستم پس از دوران اوج انقلابات در نیمه دوم قرن ۱۸ و نیمه اول قرن ۱۹، موج دیگری از انقلاب به همراه آورده است؛ بنابراین داستان انقلاب به هیچ روی پایان یافته نیست. همچنین هیچ دلیلی وجود ندارد که عمل سیاسی علیه دولتها کمتر از عمل سیاسی خود دولتها قابل مطالعه منظم و نظری باشد. این پرسش که چرا مردم در برخی شرائط در انقلاب مشارکت می‌کنند از نوع همان پرسشی است که چرا آنها اصولاً از قدرت سیاسی اطاعت می‌نمایند. بنابراین برخلاف تصور برخی جامعه‌شناسان انقلاب، نمی‌توان پذیرفت که این پدیده امری استثنائی و در حکم بیماری جامعه سیاسی است. بی‌شک خشونت و دیگر ویژگیهای انقلاب «انحرافی» از شرایط ثبات روند سیاسی بشمار می‌روند.^(۳) کرین بریتون یکی از نظریه‌پردازان عمده، مراحل انقلاب را به مراحل تب در بدن آدمی تشبیه نموده و از دوره‌های هذیان، نقاهت، عودت بیماری و جز آن در روند انقلاب سخن گفته است و منظور او از چنین تشبیهی این است که انقلاب نشانه بیماری جامعه است.^(۴) چنین پنداشت‌هایی در باره انقلاب رشته‌های ارتباط میان دوره‌های ثبات و انقلاب را نادیده می‌گیرند و به مبارزه قدرت که در واقع یکی از اجزاء ذاتی ساخت اجتماعی است اهمیت نمی‌دهند. پیتریم سوروکین جامعه‌شناس روسی تبار در پژوهشی که در باره بی‌نظمی در یازده جامعه از روم باستان تا روسیه در سال ۱۹۳۳ انجام داد به این نتیجه رسید که در آن جوامع در برابر هر پنج سال نظم و آرامش نسبی يك سال منازعه و بی‌نظمی اجتماعی مشاهده می‌گردد.^(۵) جامعه‌شناسانی که انقلاب را استثناء و بیماری بشمار می‌آورند، جامعه را یکسره استوار بر اجماع و توافق تصور می‌کنند، در حالی که اگر بپذیریم که اجبار یکی از عناصر اساسی هر ساخت اجتماعی است، در آن صورت منازعه سیاسی یکی از ویژگیهای پاینده هر گونه سازمان اجتماعی بشمار خواهد رفت.

انقلاب به مفهومی که در اینجا مورد نظر است، نوع بسیار ویژه‌ای از منازعه سیاسی است و هدف نوشته حاضر نیز، برخلاف جامعه‌شناسیهای خشونت و عمل جمعی حل کردن پدیده انقلاب در مقولات عام‌تر نیست. بنابراین در اینجا می‌کوشیم نخست این پدیده را از پدیده‌های هم‌خانواده با آن جدا کنیم. به عبارت دیگر لفظ انقلاب را با احتیاط و در مورد طبقه خاصی از منازعات سیاسی بکار خواهیم کرد. پس از تمیز پدیده انقلاب از پدیده‌هایی که از برخی جهات همانند آن هستند، مهمترین تئوری‌هایی را که در باره معنا و علت این پدیده عرضه شده‌اند، بررسی خواهیم نمود. این تئوری‌ها عمدتاً کلان هستند و به چگونگی پیدایش وضعیت‌های انقلابی در کوتاه‌مدت چندان توجهی ندارند. بعلاوه بیشتر تئوری‌هایی که در باره علل وقوع انقلابها عرضه گردیده‌اند تئوری‌هایی غیرسیاسی هستند، به این معنی که توضیح انقلاب را در چگونگی و علت پیدایش گروههای مخالف حکومت جستجو می‌کنند و برای تبیین پیدایش این گروهها به بررسی ساختار اقتصادی یا اجتماعی و یا اعتقادی جامعه و یا دیدگاهها و توقعات فرد می‌پردازند. بحث از طبقات جدید، پیدایش گروههای روشنفکری و ایدئولوژی‌های انقلابی بحث مرکزی مهمترین تئوری‌های انقلاب را تشکیل می‌دهد. البته عناصر اساسی یک تئوری سیاسی منسجم در باره انقلاب را می‌توان بدون تردید در درون تئوری‌های عمومی انقلاب یافت. بنابراین پس از بررسی تئوری‌های عمده انقلاب خواهیم کوشید با بهره‌برداری از این تئوری‌ها عناصر مذکور را بیابیم و برای تدوین نگرشی سیاسی هر یک را در جای مناسب خود قرار دهیم. این نگرش را هم برای توضیح چگونگی وقوع انقلاب و هم برای تبیین منازعات سیاسی پس از پیروزی انقلاب بکار خواهیم برد. گذشته از این، در نوشته حاضر به بررسی نتایج کوتاه‌مدت و درازمدت انقلابات و رابطه انقلاب با نظام بین‌المللی و انواع انقلابات بویژه انقلابهای کلاسیک و مدرن و تفاوت‌های آنها در رابطه با نتایج انقلاب خواهیم پرداخت. سرانجام تأکید این نکته ضروری است که نوشته حاضر اساساً بحثی نظری است و تنها گاهگاهی برای تأیید برخی نکات نظری به صورتی مجمل به تاریخ برخی از انقلابات اشاره شده است که در باره آنها منابع معتبری در دست است. با این حال از آنجا که نگارنده فرایند پیدایش و برخی پیامدهای انقلاب اسلامی در ایران را به تفصیل در کتابی دیگر بررسی کرده است^(۶)، در نوشته حاضر اشاره‌ای به این انقلاب نشده است. (کتاب حاضر به تناسب مطالب مورد نیاز در درس «تئوری‌های انقلاب» که در رشته علوم سیاسی تدریس می‌شود، نگاشته شده است).

گفتار یکم

در مفهوم انقلاب

انقلاب تحول سیاسی پیچیده‌ای است که در طی آن حکومت مستقر به دلایلی توانائی اجبار و اعمال زور را از دست می‌دهد و گروه‌های گوناگون اجتماعی و سیاسی به مبارزه برمی‌خیزند تا قدرت سیاسی را قبضه کنند. این مبارزه اغلب مدتی طول می‌کشد تا آنکه سرانجام نهادهای جدید سیاسی جانشین نهادهای قدیم شوند. ممکن است ضعف و ناتوانی حکومت زمینه را برای پیدایش منازعه گروه‌های سیاسی و اجتماعی برای کسب قدرت فراهم آورد. از سوی دیگر ممکن است پیدایش و گسترش گروه‌های سیاسی و اجتماعی و مبارزه آنها برای رسیدن به قدرت به ضعف حکومت در اعمال زور بینجامد. در هر صورت سازمان‌دهی و بسیج سیاسی یکی از مهمترین ابعاد پدیده انقلاب است. البته نارضائتی به هر شکل و دلیل زمینه لازم برای بسیج و سازمان‌دهی بشمار می‌رود. بنابراین نارضائتی اجتماعی، پیدایش گروه‌های بسیج‌گر، ناتوانی در قوای سرکوب دولت و کوشش برای ایجاد ساخت جدید قدرت عناصر اصلی هر وضعیت انقلابی را تشکیل می‌دهند.

بحث از پدیده انقلاب مسلماً بحث تازه‌ای نیست. افلاطون و بویژه ارسطو که بنیانگذار علم سیاست خوانده شده است، موضوع علیت در انقلاب را بررسی کردند. اما پس از آن در طی تاریخ اندیشه سیاسی در غرب تا قرن نوزدهم کوشش جامعی برای توضیح پدیده انقلاب صورت نگرفت. تا پیش از قرن نوزدهم بحث اصلی در باره انقلاب بحثی اخلاقی و هنجاری بود. پلیب از جمله نخستین اندیشمندانی بود که مفهوم انقلاب را به معنی بازگشت امور به وضع متعادل و درست گذشته تعبیر کرده‌اند. تا پیش از قرن نوزدهم، مبحث حق طغیان مردم بر ضد حکام یکی از مباحث عمده مربوط به انقلاب بشمار می‌رفت. برخی اندیشمندان هوادار حقوق طبیعی، حق شورش مردم را به صراحت تأیید می‌کردند. در مقابل

برخی اندیشمندان محافظه‌کار چون ادموند برك* و توماس هابز با احتیاط بیشتری در این خصوص سخن می‌گفتند. هابز حتی ستمگرترین حکومتها را بهتر از هرج و مرج انقلاب می‌دانست و انقلاب را به هر حال ناموجه می‌شمرد. در قرن نوزدهم کارل مارکس برای نخستین بار اندیشه تبیین علمی پدیده انقلاب را پیش کشید و انقلاب را وسیله اصلی دگرگونی بنیادی در تاریخ خواند. از آن پس مبحث انقلاب یکی از مباحث عمده علم سیاست شد. البته پیچیدگی پدیده انقلاب موجب گردیده است که در باره معنا و مفهوم انقلاب در بین نویسندگان اختلاف نظر پدید آید. علت اصلی این اختلاف نظر را می‌باید در تأکید نویسندگان بر ابعاد مختلف پدیده انقلاب جست.

برخی از آنها بیشتر به روند کوتاه‌مدت پیروزی انقلاب و منازعه سیاسی نظر دارند و بنابراین در تحلیل انقلاب و تجزیه آن از پدیده‌های مشابه بر مسأله چگونگی انتقال قدرت سیاسی تأکید می‌کنند و کاربرد زور و خشونت را شیوه اساسی چنین انتقال قدرتی می‌دانند. چنین تعاریفی از انقلاب لزوماً با تعاریفی که روند درازمدت و نتایج انقلابات را در نظر می‌گیرند، تعارضی ندارند. بر اساس یکی از تعاریف سیاسی انقلاب عبارت است از «فروپاشی موقتی یا طولانی مدت انحصار قدرت دولت». به این معنی که «انقلاب زمانی آغاز می‌گردد که انحصار قدرت در دست دولت به صورتی مؤثر به خطر افتد و تا زمانی که انحصار قدرت دوباره برقرار گردد، ادامه می‌یابد». بنابراین در شرایط انقلابی به جای انحصار قدرت دو یا چند مرکز قدرت رقیب در جامعه پیدا می‌شوند و تا وقتی دوباره يك مرکز قدرت، مسلط نگردیده وضعیت انقلابی ادامه دارد.^(۱)

پیشتر لئون تروتسکی نیز به زبانی دیگر وضعیت انقلابی را به عنوان وجود بیش از يك مرکز قدرت تعریف کرده بود:

تدارك تاریخی يك انقلاب، در دوران پیش از انقلاب موجب پیدایش وضعیتی می‌گردد که در آن طبقه‌ای که قرار است نظام اجتماعی جدید را مستقر سازد، اگرچه هنوز بر کشور تسلط نیافته، لیکن عملاً بخش عمده‌ای از قدرت دولتی را در دست خود متمرکز ساخته است، در حالی که دستگاه رسمی حکومت هنوز در دست حکام قدیم است. این وضعیت دوگانگی قدرت اولیه در هر انقلاب است. . . غلبه بر «هرج و مرج» ناشی از این حاکمیت دوگانه در هر گام وظیفه انقلاب یا ضد انقلاب است.^(۲)

از همین دیدگاه، فریدریش انگلس نیز انقلاب را مبارزهٔ سیاسی برای قبضه قدرت میان دو بخش از جمعیت يك کشور می دانست:

«انقلاب یقیناً سلطه جویانه ترین چیزی است که وجود دارد؛ عملی است که به موجب آن بخشی از جمعیت اراده خود را از طریق توپ و تفنگ و سرنیزه یعنی وسایل سلطه جویانه بر بخش دیگر تحمیل می کند.»^(۳)

به این ترتیب تأکید بر طولانی بودن روند منازعهٔ سیاسی برای قدرت در انقلاب موجب تفکیک آن از منازعهٔ کوتاه مدت برای قبضهٔ قدرت یعنی کودتاهای گوناگون می گردد. بر اساس چنین برداشتی هر گونه تحول خشونت آمیز و نسبتاً طولانی در ساختار قدرت صرفنظر از نتایج غیرسیاسی حاصل از آن انقلاب محسوب می شود. اما بی شک انقلابات به مفهوم تاریخی و عینی چیزی بیش از تحول ساختار قدرت سیاسی بوده اند. از این رو برخی دیگر از نویسندگان در تعریف انقلاب پیامدهای کوتاه مدت و یا درازمدت آن را ملاک قرار می دهند. از این دیدگاه، ساموئل هانتینگتون یکی از نویسندگان معاصر انقلاب را عبارت از «تحولی سریع، اساسی و خشونت بار در ارزشها و اسطوره های حاکم جامعه و در نهادهای سیاسی، ساخت اجتماعی، رهبری و فعالیت و سیاستهای حکومتی»^(۴) می داند. بنابراین در تعریف انقلاب به جز عنصر تحول در ساخت قدرت، عناصر ایدئولوژی و مشروعیت سیاسی، پایگاه اجتماعی گروه حاکمه و اقدامات عملی دولت در تغییر ساخت جامعه در نظر گرفته می شوند. به این معنی انقلاب تنها دست بدست شدن قدرت از گروهی به گروه دیگر نیست بلکه این گروهها از نظر منشاء اجتماعی و ایدئولوژی و سیاستهایی که اتخاذ می کنند با یکدیگر تفاوت دارند. نفس تغییر در پایگاه اجتماعی گروه حاکمه به معنی تغییری اساسی در ساختار جامعه است. بر همین منوال، اوژن کامنکا یکی دیگر از نویسندگان معاصر انقلاب را «تغییری عمده و ناگهانی در جایگاه اجتماعی قدرت سیاسی» می داند که «موجب دگرگونی اساسی در روند حکومت، مبانی رسمی حاکمیت و مشروعیت و تصورات مربوط به نظم اجتماعی می گردد».^(۵) در چنین برداشتی انقلاب همچنان پدیده ای خشونت بار محسوب می شود؛ بنابراین اصلاحات اجتماعی هر چند هم دارای نتایجی «انقلابی» تر از انقلابی خشونت بار باشند، انقلاب شمرده نمی شوند. با توجه به روند سیاسی و نتایج اجتماعی انقلابات، می توان انقلاب را مجموعه ای از سه روند بشمار آورد: ویرانی رژیم سابق، دورانی از بی نظمی و تعدد مراکز قدرت و دوران ایجاد نظمی نوین.^(۶) ملاحظه تغییرات اساسی در جامعه و سیاست به عنوان یکی از ویژگیهای انقلاب، بی شک موجب تمیز این پدیده به صورتی روشن تر از تحولات

سریع در ساخت قدرت سیاسی می‌گردد.

برخی دیگر از نویسندگان کاربرد لفظ انقلاب را به تحولات اجتماعی بسیار عمیق‌تر و پاینده‌تری از صرف تغییر در سیاستها و پایگاههای اجتماعی و ایدئولوژی گروه حاکمه محدود می‌کنند. آنها انقلاب را پدیده‌ای «تاریخ ساز» بشمار می‌آورند و تنها تحولاتی سیاسی را که موجب ورق خوردن تاریخ، پیدایش توسعه اقتصادی و یا نگرش‌ها و ارزشهای کاملاً متفاوت با نظم سنتی می‌گردند، انقلاب بشمار می‌آورند. برخی، انقلاب بدین معنا را تنها نوع خاصی از انقلاب می‌دانند و آن را انقلاب اجتماعی می‌خوانند. مثلاً گیدو دورسو نویسنده ایتالیائی از انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی به عنوان دو نوع انقلاب سخن می‌گوید. به نظر او انقلاب سیاسی موجب ورود گروههای جدید در درون طبقه حاکمه می‌گردد، در حالی که انقلاب اجتماعی کل طبقه حاکمه را تغییر می‌دهد.^(۷) نویسنده معاصر دیگری به نام جیمز روزنو نیز به همین شیوه انقلاب اجتماعی را تنها شدیدترین نوع نزاع سیاسی می‌داند. بر اساس این نظر نزاع سیاسی با توجه به موضوع آن به سه نوع عمده تقسیم می‌شود: نخست نزاع بر سر مناصب سیاسی، که در آن ساخت سیاسی و اجتماعی مورد منازعه نیست؛ طبق تعریف، این گونه نزاع سیاسی انقلاب بشمار نمی‌رود. کودتاها از این نوع نزاع‌های سیاسی هستند. دوم نزاع بر سر شیوه حکومت و منشاء قدرت و مشروعیت که در آن منازعه بر سر ترتیبات کسب و نحوه اعمال قدرت صورت می‌گیرد. انقلاباتی که هدف آنها از میان برداشتن حکومتی خودکامه و ایجاد حکومتی مبتنی بر قدرت مشروط است، از این نوع منازعاتند. سوم نزاعهای ساختاری که هدف آنها نه تنها تغییر حکام و نظام سیاسی بلکه کل ساختار اجتماعی است. به نظر نویسنده مذکور انقلابهای کمونیستی از این نوعند.^(۸) تدا اسکاچیول از نویسندگان مهم معاصر وجه تمیز انقلابات اجتماعی از انقلابهای سیاسی را وقوع تحولات طبقاتی عظیم از پایین می‌داند که در جوامع دیوانسالارزمین دار رخ داد. به نظر او انقلابهای اجتماعی برخلاف انقلابهای سیاسی و جنبش‌های استقلال خواه، «لوکوموتیو تاریخ» بوده‌اند و موجب عقلانی کردن و متمرکز ساختن نهادهای سیاسی و از میان برداشتن طبقه زمین‌دار شده‌اند. این انقلابات در دوران نوسازی سیاسی اولیه و درگیری جنگها و رقابتهای نظامی و اقتصادی بین‌المللی بوقوع پیوستند. در واکنش به این رقابتهای دولتهائی که کمتر توسعه یافته بودند، جهت رسیدن به سطح دولتهای پیشرفته‌تر، دست به نوسازی سیاسی و اقتصادی زدند اما در این کار مواجه با مخالفت اشرافیت نسبت به عقلانی کردن نظام اداری و درآمدهای دولتی گردیدند. در مواردی که دولت بر اشرافیت پیروز شد، مانند مورد ژاپن و

آلمان «انقلاب از بالا» بوقوع پیوست. اما در مواردی مثل فرانسه، روسیه و چین که نوسازی مواجه با مقاومت و شکست گردید، انقلاب اجتماعی آغاز شد.^(۹) برینگتون مور یکی از نظریه‌پردازان مهم معاصر در کتاب «ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی» انقلابهای نوساز را به عنوان انقلابهای تاریخ ساز، که موجب گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن گردیدند، از انقلابهای سیاسی تمیز می‌دهد. به نظر او انقلابهای نوساز خود بر سه دسته‌اند: نخست انقلابهای دمکراتیک که موجب پیدایش سرمایه‌داری لیبرال گردیدند، دوم انقلابهای محافظه‌کارانه از بالا که در واقع مجموعه‌ای از اصلاحات اجتماعی بودند و به پیدایش فاشیسم انجامیدند و سوم انقلابهای کمونیستی که راه تازه‌ای را برای انباشت سرمایه و توسعه اقتصادی گشودند. این نویسنده با توجه به نتایج اقتصادی، اصلاحات اجتماعی را نیز نوعی انقلاب نوسازی می‌داند.^(۱۰)

بی شک می‌توان تمایز میان انقلابهای اجتماعی و انقلابهای سیاسی را حفظ نمود، اما انقلاب اجتماعی هم خود انقلابی سیاسی است. بنابراین بحث از تئوری سیاسی انقلاب شامل هر دو نوع می‌گردد. در عین حال تفکیک میان انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی نباید به معنی مشتبه نمودن انقلاب سیاسی با تحولات ساده در ساختار قدرت مانند کودتا گردد. همچنین باید پذیرفت که انقلابهای کوتاه‌برد و سیاسی مشکل بتوانند از دخالت در امور اجتماعی و اقتصادی اجتناب نمایند. از این رو، تمایز میان انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی همیشه تمایز روشن و دقیقی نیست. با این حال انقلاب سیاسی بر روی هم انقلابی است که در آن مسائل شیوه اعمال قدرت و مشروعیت و سازمان سیاسی جامعه عمده هستند. در حالی که در انقلاب اجتماعی برای مسائل مربوط به سازمان اقتصادی جامعه راه‌حلهای سیاسی جستجو می‌گردد. کوشش برای حل آن مسائل بدین شیوه، ویژگی اساسی انقلاب اجتماعی است. یکی از مورخین انقلاب فرانسه در این رابطه درباره آن انقلاب می‌گوید: «در پایان قرن هجدهم بیش از هر زمان دیگری انسانها اعتقاد یافتند که می‌توان مصائب اجتماعی را به وسیله فرمول‌های سیاسی حل کرد».^(۱۱)

ویژگیهای اساسی انقلاب

به منظور یافتن زمینه‌ای مشترک برای بررسی نظری پدیده انقلاب می‌توان عناصری را به عنوان ویژگیهای اساسی این پدیده برشمرد که آن را از دیگر انواع تحول سیاسی جدا می‌سازند. معمولاً قصور در جدا کردن پدیده انقلاب به عنوان نوعی خاص از تحول سیاسی

موجب اغتشاش فکری در جامعه‌شناسی انقلاب گردیده است. بعلاوه می‌باید در نظر داشت که برخی از این ویژگیها مربوط به محیط وقوع پدیده انقلاب هستند، برخی دیگر خصائص خود پدیده می‌باشند و برخی نیز به‌نتایج آن مربوط می‌شوند. با توجه به مجموع این ابعاد، ویژگیهای زیر را می‌توان به عنوان عناصر اصلی و ممیزه پدیده انقلاب ذکر کرد:

۱ - انقلاب در درجه نخست مبارزه‌ای خشونت‌بار و کم و بیش طولانی برای قبضه قدرت دولتی است که در صورت موفقیت موجب دگرگونی در ساخت قدرت و نهادهای سیاسی و گروه حاکمه می‌گردد. در این تعریف، خشونت و منازعه نسبتاً طولانی جزئی از خصائص روند انقلاب هستند و قبضه قدرت دولتی، در صورت وقوع، نتیجه آن روند بشمار می‌رود. خشونت و اعمال زور در روند انقلاب دو جانبه است؛ به این معنی که در منازعه انقلابی نه حکومت بدون مقاومت تسلیم انقلابیون می‌شود و نه انقلابیون در صورت لزوم از اعمال خشونت پرهیز می‌کنند. مسأله اساسی هر انقلابی مسأله توزیع قدرت سیاسی در جامعه است و هر حکومتی در برابر کوشش جهت تغییر قدرت مقاومت می‌کند. اما اگرچه کناره‌گیری مسألت‌جویانه گروه حاکمه ممکن است موجب وقوع تحولاتی قابل قیاس با تحولات انقلابی گردد، لیکن چنین موردی دیگر انقلاب نخواهد بود.^{۱۲} مسلماً اگر گروه حاکمه پس از انجام کوشش‌های متعارف برای جلوگیری از وقوع انقلاب کناره‌گیری کند، در آن صورت باز می‌توان عنوان انقلاب را بکار برد. در واقع خصلت طولانی بودن منازعه انقلابی یکی از ویژگیهای ممیزه انقلاب از کودتاست.

۲ - منازعه انقلابی منازعه‌ای است که در آن بخش عمده‌ای از جمعیت به صورتی مؤثر بسیج می‌شود. مشارکت توده‌ای در انقلاب خود مستلزم وجود نوعی سازمان و رهبری و ایدئولوژی برای بسیج است. ویژگی مشارکت توده‌ای در منازعه انقلابی موجب تمیز انقلاب از منازعاتی می‌گردد که در آن گروه‌های وابسته به ساخت قدرت مستقر درگیر می‌شوند و یا ارتش برای قبضه قدرت اقدام می‌کند. منظور از توده در اینجا کلیه گروه‌ها و یا طبقاتی است که جزء گروه یا طبقه حاکمه بشمار نمی‌آیند و یا به عبارت دیگر فاقد قدرت سیاسی هستند.^{۱۳} به این تعبیر در انقلاب، گروه‌های درگیر در نزاع قدرت که بخشی از جمعیت را بسیج می‌نمایند، عمدتاً در خارج از بلوک قدرت قرار دارند. البته در مواردی که بخشی از ارتش نیز در کنار گروه‌های دیگر در منازعه مشارکت می‌کند، باز هم عنوان انقلاب را بکار می‌بریم زیرا اصولاً شورش انقلابی بدون یاری و یا حداقل بی‌طرفی یا بی‌تفاوتی و یا ضعف و فروپاشی نیروهای سرکوب‌گر دولت نمی‌تواند به پیروزی دست یابد.

جدا کردن رهبران و توده انقلابی یا پیروان در منازعه انقلابی عملاً دشوار است زیرا «رهبر» وقتی معنی می دهد که توده پیروان بسیج شده باشند و بسیج توده ای هم نیازمند وجود شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ویژه ای است. در واقع صرف وجود و فعالیت «رهبران» خود به معنی وجود شرایطی سیاسی و اجتماعی است که بسیج را امکان پذیر می سازد. بنابراین مطالعه نقش رهبری در انقلاب در زمینه بسیج سیاسی معنی پیدا می کند. در چنین زمینه ای رهبران مسائلی را مورد تأکید قرار می دهند که در میان گروهها و طبقات گوناگون جامعه مشترک هستند. به این معنی معمولاً رهبران، مسائل را بوجود نمی آورند بلکه آنها را از شرایط عینی اتخاذ می کنند تا بدان وسیله جمعیت را بسیج کنند. رهبران تعبیری روشن و ساده و منسجم از شرایط پیچیده عرضه می کنند و از طریق وسایل بسیج آن را به جمعیت انتقال می دهند. تعبیر و تفسیر شرایط موجود جهت تقبیح آن و ترسیم جامعه ای بهتر عناصر اساسی ایدئولوژی انقلابی را تشکیل می دهد. ایدئولوژی هر چند به گونه ای مبهم، به منازعه انقلابی جهت و معنی می بخشد و کار ویژه اساسی آن در چنین منازعه ای انتقال معنایی مشترک به گروههای مختلف برای بسیج آنهاست. هرچه جمعیت مورد بسیج ناهمگن تر باشد، ایدئولوژی بسیج می باید کلی تر و انتزاعی تر باشد. ایدئولوژی هایی که بر مسائل مربوط به هویت ملی و ملیت تأکید می گذارند، دارای بیشترین نیرو در بسیج جمعیت هستند. بویژه در مواردی که ایدئولوژی بسیج محتوای اقتصادی و اجتماعی چندانی ندارد، مسائل ملی می توانند انسجام و نیروی لازم را بدان ببخشند. (۱۴)

همچنین هنگامی که سازمان جنبش انقلابی گسترده و نیرومند نباشد، تأکید بر ایدئولوژی می تواند جبران ضعف سازمانی را بنماید. بعلاوه هرچه جنبش انقلابی رادیکال تر باشد، به این معنی که بخواهد وضعی کاملاً متفاوت را به جای وضع مستقر برقرار نماید، ایدئولوژی بسیج مشخص تر و مفصل تر خواهد بود. ایدئولوژی های انقلابی اصولاً خود را به طور مطلق بر حق می دانند و همین تصور به فعالیت انقلابیون یقین و قطعیت لازم را می بخشد. (۱۵)

اهمیت عامل سازمان در منازعه انقلابی نیز در زمینه بسیج روشن تر می گردد. یکی از کارویژه های اساسی سازمان، حفظ ارتباط میان رهبران بسیج گر و پیروان است. بعلاوه هرچه گروه حاکمه و دستگاه سرکوب آن منسجم تر و منازعه انقلابی طولانی تر باشد، اهمیت سازمان افزایش می یابد. سازمان گذشته از آنکه همبستگی ایدئولوژیک جنبش انقلابی را حفظ می کند موجب پیدایش شرایط ویژه منازعه انقلابی یعنی قدرت یا «حاکمیت دوگانه» می گردد. هرچه

سازمان انقلابی شمار بیشتری از وظائف حکومتی را قبضه نماید، احتمال پیروزی منازعه انقلابی افزایش می‌یابد. بر روی هم، رهبری، ایدئولوژی و سازمان عناصر همبسته‌ای هستند و این همبستگی بویژه در درون مفهوم بسیج سیاسی که از مفاهیم اساسی در بررسی انقلاب است، آشکار می‌گردد.

۳- با توجه به معیارهای بالا تفاوت میان شورش‌های انقلابی و شورش‌های نظامی آشکار می‌گردد، زیرا در شورش‌های انقلابی گروه‌های درگیر در نزاع قدرت عمدتاً خارج از دستگاه قدرت قرار دارند و میزانی از مشارکت و بسیج توده‌ای که مستلزم رهبری، ایدئولوژی و سازمان است صورت می‌گیرد و از این رو منازعه کم و بیش طولانی می‌شود. اما در شورش‌های نظامی بخشی از نیروهای نظامی برای قبضه قدرت اقدام می‌نمایند و در آنها مشارکت و بسیج توده‌ای صورت نمی‌گیرد و منازعه چندان طول نمی‌کشد و نوع رهبری و سازمان متفاوت است، به این معنی که رهبری و سازمان به عنوان عوامل بسیج سیاسی بکار نمی‌روند و از آنجا که بسیج توده‌ای صورت نمی‌گیرد ایدئولوژی بسیج‌گر هم پدید نمی‌آید.

ویژگی دیگری که انقلاب را از برخی انواع دیگر منازعه سیاسی جدا می‌سازد، وقوع منازعه انقلابی در درون واحد سیاسی مستقلی است. بنابراین شورش‌های ملی یا ضد استعماری که منازعه قدرت میان دو جامعه متفاوت هستند و در صورت پیروزی نتیجه آنها نه از میان برداشتن دولت استعماری مسلط بلکه محدود کردن قدرت آن است، شورش انقلابی بشمار نمی‌روند. در انقلاب رژیم قدیم قدرت را کاملاً از دست می‌دهد در حالی که در شورش ضد استعماری موفقیت‌آمیز دولت استعمارگر دست از مستعمره می‌کشد. برخی از نویسندگان انقلاب‌های داخلی در درون کشورهای مستقل را «انقلاب عمودی» و قیام‌های موفقیت‌آمیز بر ضد سلطه خارجی را «انقلاب افقی» خوانده‌اند. یکی از نویسندگان متقدم انقلاب را «شورش اجتماعی» و قیام ضد استعماری را «شورش ملی» خوانده است. به نظر او:

«در شورش‌های اجتماعی احتمال اینکه انقلابیون از حمایت یکدست کل جمعیت برخوردار باشند، وجود ندارد. همچنین احتمال نمی‌رود که آنها از منطقه جغرافیائی مستحکمی برخوردار باشند که بدون مزاحمت به عنوان پایگاهی برای تعلیم سربازان و گردآوری لوازم بکار برند».^(۱۶)

همچنین وقتی منازعه میان دو ساخت سیاسی نسبتاً خودمختار با پایگاه جغرافیائی مشخص و نیروهای سرکوب و اجبار مجزا واقع شود، عنوان شورش انقلابی را بکار نمی‌بریم. در چنین منازعاتی که معمولاً جنگ داخلی خوانده می‌شوند، یکی از نتایج احتمالی تجزیه

ارضی است. جنگهای داخلی در امریکا و اسپانیا نمونه‌چنین منازعاتی بودند. البته گاه تمیز میان جنگ داخلی و شورش انقلابی مشکل است. برای نمونه کمونیست‌های چین در شمال و دولت کومینتانگ در جنوب و غرب هر يك دارای نیروهای خاص خود بودند. اما در چین هدف منازعه تجزیه کشور میان دو منطقه نبود. جنگ داخلی در روسیه نیز در واقع منازعه‌ای انقلابی برای قبضه قدرت ملی بود. شورشی، شورش انقلابی است که هدفش سرنگون کردن دولت و قبضه قدرت باشد در حالی که هدف جنگ داخلی تجزیه ارضی، خودمختاری یا کسب حق تعیین سرنوشت است.

بنابر آنچه گفتیم انقلاب منازعه‌ای خشونت‌آمیز برای قبضه قدرت در درون واحد سیاسی مستقلی است که در طی آن گروه‌های خارج از بلوک قدرت دست به بسیج توده‌ای می‌زنند و در صورت پیروزی قدرت را بدست می‌گیرند. اما بحث از نتایج انقلابات بی شک بحث دشوارتری است. برخی از نویسندگان معتقدند که حتی انقلابات بزرگ به طور مستقیم نتایج عمده و مثبتی به بار نیاورده‌اند.^(۱۷) تروتسکی حتی طرح مسأله نتایج انقلاب را مشکوک می‌دانست؛ به نظر او این پرسش که «آیا نتایج انقلاب بر روی هم هزینه‌های آن را توجیه می‌نمایند مانند پریشی است که آدمی به هنگام رودرروئی با دشواریها و غمهای زندگی شخصی از خود می‌پرسد که آیا زندگی به زحمت زاده شدن می‌ارزد».^(۱۸) با این حال بی شک انقلابات بزرگ بجز نتیجه سیاسی، یعنی تغییر دستگاه حکومتی، نتایج دیگری نیز به بار می‌آورند. یکی از نتایج پاینده انقلابهای بزرگی مانند انقلاب فرانسه، روسیه و چین از میان برداشتن طبقه زمین دار سنتی به عنوان مانع توسعه در آن کشورها بود. برخی دیگر از انقلابات نتایج اقتصادی و اجتماعی عظیمی به بار نیاورده‌اند. اما به صرف اینکه برخی انقلابات دارای نتایج اجتماعی گسترده‌تری بوده‌اند، نمی‌توان موارد دیگر را انقلاب بشمار نیاورد. در واقع با توجه به نتایج می‌توان انقلابها را دسته‌بندی کرد. وقتی لنین می‌گوید که «انقلابات جشن مظلومان و استعمارشدگان هستند و در هیچ زمان دیگری توده‌های مردم تا این اندازه به عنوان سازندگان نظامی نوین ظاهر نمی‌شوند»^(۱۹)، اگر بدقت بنگریم، دسته خاصی از انقلابات مورد نظر اوست که معمولاً انقلاب اجتماعی خوانده می‌شوند. البته تمیز انقلاب اجتماعی از انقلاب سیاسی صرفاً به لحاظ نتایج آن نیست. برخی انقلابات در روند شکل‌گیری خود بیشتر سیاسی هستند، به این معنی که مسائل مربوط به نحوه اعمال قدرت و نوع مشروعیت سیاسی در آنها بارزتر است. در انقلاب انگلیس مسائل اجتماعی نهایتاً در قالب تضاد میان اقتدار پارلمان و قدرت دربار جلوه نمود، در حالی که در انقلاب روسیه مسأله اجتماعی به

صورتی مستقیم و آشکار در روند تکوین انقلاب بروز کرد. وسعت نتایج اجتماعی انقلاب را تا اندازه‌ای می‌توان از روی ایدئولوژی آن حدس زد. ایدئولوژی اولیه انقلاب به نوع تحولاتی که در پیش است اشاره می‌کند، اگرچه روند بعدی انقلابات صرفاً تابع ایدئولوژی نیست و ممکن است ایدئولوژی خود زیر تأثیر روند سیاسی و اجتماعی متحول شود. همچنین عمق تحولات اجتماعی پس از انقلاب به میزان تداخل میان گروه انقلابی و گروه حاکمه قدیم در طی انقلاب، بستگی دارد. اگر در جریان منازعه انقلابی میان گروه انقلابی و گروه حاکمه هیچ گونه ائتلافی صورت نگیرد احتمال رادیکال شدن انقلاب بیشتر است. اما هرچه میزان ائتلاف میان گروه‌های انقلابی و برخی از گروه‌های بلوک قدرت بیشتر باشد، احتمال دارد که ویژگی‌های بیشتری از نظام قدیم حفظ شود. اما بسیار احتمال دارد که حتی در این صورت، پس از پیروزی انقلاب ائتلاف با گروه‌های قدیمی گسسته شود، و در نتیجه مانع مزبور بر سر راه رادیکال شدن انقلاب برطرف گردد. بجز ایدئولوژی و رابطه گروه انقلابی با رژیم قدیم مبارزه قدرت پس از انقلاب نیز در میزان وسعت نتایج اجتماعی مؤثر است. انقلاب به معنای منازعه برای قبضه قدرت، صرفاً موجب سرنگونی رژیم قدیم و پیدایش حکومتی دیگر می‌گردد. وقوع تحولات اجتماعی پس از انقلاب مستلزم انجام اصلاحات از بالا به وسیله گروه حاکمه جدید است. بنابراین نتایج اجتماعی، بیشتر حاصل دوران ثبات و سازندگی پس از پیروزی انقلاب هستند. از این رو قرار دادن انقلاب در مقابل رفم به این معنا بیجاست.

به طور کلی انقلاب تحولی است که از خارج از بلوک قدرت مستقر پدید می‌آید، مستلزم میزانی از خشونت است و نه تنها حکام سیاسی را تغییر می‌دهد بلکه دگرگونی‌هایی در رژیم سیاسی، ایدئولوژی و ساخت اجتماعی و اقتصادی به صورتی مستمر به همراه می‌آورد. البته حوزه‌های سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی ممکن است به درجات مختلف دگرگون شوند و یا میزان و شدت و دوام تغییر در هر یک از آنها متفاوت باشد. بعلاوه لازم نیست این تحولات یکباره و یا در یک مرحله از انقلاب اتفاق بیفتد. میراث انقلاب ممکن است در تحولات دوره‌های بعد آشکار شود، همچنانکه پیدایش دموکراسی پارلمانی و نظام بازار آزاد و میزانی از تساهل، دستاوردهای درازمدت انقلاب‌های اروپایی بشمار می‌روند.

شورش‌های نظامی، اجتماعی و ملی

تفاوت میان انقلاب و شورش‌های نظامی، اجتماعی و ملی هم به چگونگی تکوین و هم به اهداف و نتایج این منازعات مربوط می‌شود. در حالی که در منازعه انقلابی دست

بدست شدن قدرت، طولانی‌تر و متضمن بسیج اجتماعی بر اساس نوعی ایدئولوژی است که آینده‌بتری را ترسیم می‌نماید، در شورش نظامی دست بدست شدن قدرت، ناگهانی و فاقد بسیج و ایدئولوژی به مفهومی است که در انقلاب دیده می‌شود. شورش اجتماعی اگرچه متضمن بسیج توده‌ای است، لیکن طرح و برنامه‌ای برای تغییر نهادهای اجتماعی و سیاسی ندارد. شورش ملی نیز کم و بیش طولانی و متضمن بسیج اجتماعی و نوعی ایدئولوژی است و لیکن هدف آن کسب استقلال ملی از حکومتی بیگانه می‌باشد. چنانکه قبلاً اشاره کردیم، با توجه به برخی ویژگیهای مشترک میان این پدیده‌ها کاربرد روش تعمیمی در بررسی آنها اساساً منع علمی ندارد بلکه تنها خصوصیت و یکتائی پدیده انقلاب را مضمحل می‌سازد. زیرا موقعیت‌های انقلابی موقعیت‌های پیچیده و نادری هستند و بسهولت پیدایش موقعیت شورش نظامی یا اجتماعی و یا ملی پدید نمی‌آیند و انقلابیون نیز موقعیت‌های انقلابی را بوجود نمی‌آورند. بنابراین هر چند گاه شورش‌های نظامی و اجتماعی در روند انقلابها واقع می‌شوند و یا شورش‌های استقلال ملی گاه از نظر نتایج به انقلاب شباهت پیدا می‌کنند، لیکن موقعیت‌های وقوع آنها اساساً متفاوت است.

شورش‌های نظامی

شورش نظامی موفقیت‌آمیز موجب اخراج ناگهانی هیئت حاکمه از قدرت به وسیله گروهی توطئه‌گر می‌گردد. شیوه عمل این گروه معمولاً پنهانکارانه است و پس از وقوع کودتا، برخلاف انقلاب بازگشت به وضع عادی به صورتی سریع انجام می‌پذیرد. یکی از نویسندگان در مقایسه کودتا و انقلاب گفته است که کودتاها «روندهای نیک مرحله‌ای» هستند زیرا در آنها فروپاشی و تجدید سازمان قدرت هر دو با هم و یکباره صورت می‌گیرد، در حالی که انقلابها «روندهای دو مرحله‌ای» هستند، زیرا میان مرحله فروپاشی و مرحله تجدید سازمان اغلب از نظر زمانی فاصله‌ای کم و بیش طولانی پیش می‌آید.^(۲۰) اهداف کودتا معمولاً محدود به جابجایی گروه حاکمه و دگرگونی برخی سیاستهای داخلی یا خارجی است.

بر اساس یک تعریف شورش نظامی «عملی غیر منتظره، ناگهانی، قاطعانه، بالقوه خشونت‌آمیز و غیرقانونی است که برای توطئه‌گر و برای قربانی آن خطرناک است و انجام آن به مهارت بسیاری نیاز دارد».^(۲۱) شرایط وقوع شورش نظامی در مقایسه با انقلاب بسیار سهل‌تر حاصل می‌شود، بویژه وقوع کودتا مستلزم این است که اولاً گروه یا گروههایی آماده باشند با کاربرد زور حکومت را سرنگون کنند و دیگر اینکه وسایل اجبار لازم را در اختیار داشته باشند.

نقش ایدئولوژی در کودتا اندک است و بیشتر مردم از ماجرا دور هستند. بنابراین سرنوشت شورش نظامی به وفاداری نیروهای مسلح بستگی دارد. طبق تعریف، در صورتی که نیروهای مسلح نیرومند و یکپارچه باشند احتمال وقوع کودتا کاهش می‌یابد. برعکس پراکندگی نیروهای مسلح زمینه مساعدی برای وقوع شورش‌های نظامی است. ممکن است کودتا به تحریک قدرتهای خارجی صورت بگیرد، اما تصور «تحریک» یک انقلاب دشوار است.

بر اساس پژوهشهای اس. ای. فاینر، در باره شورشهای نظامی و دخالت ارتش در سیاست^(۲۲) وقوع شورش نظامی از یک سو به خواست و تمایل و انگیزه آگاهانه ارتش و از سوی دیگر به موقعیت سیاسی و اجتماعی بستگی دارد. بر این اساس هرچه «فرهنگ سیاسی» پیشرفته‌تر باشد احتمال وقوع شورش نظامی کمتر می‌شود. فرهنگ سیاسی وقتی بالاست که اولاً اعتقاد به مشروعیت سیاسی حکام گسترده باشد؛ دوم اینکه نهادهای سیاسی کاراً باشند و سوم اینکه مشارکت سیاسی در بین عامه گسترده باشد. به عبارت دیگر بر روی هم روشهای انتقال قدرت سیاسی مقبول و جا افتاده باشند و جامعه مدنی از طریق بسیج عامه مردم در نهادهای صنفی، طبقاتی، سیاسی، مذهبی و شغلی توسعه یافته باشد. بر این اساس جوامع به چهار دسته بخش می‌شوند. در دسته اول (دمکراسی‌های با ثبات غربی) که مشروعیت سیاسی و جامعه مدنی توسعه یافته است دخالت نظامی صورت نمی‌گیرد. در گروه دوم افکار عمومی و جامعه مدنی و نهادهای اجتماعی توسعه یافته‌اند اما مشروعیت شیوه‌های انتقال قدرت سیاسی مورد منازعه است (آلمان از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳، ژاپن میان دو جنگ جهانی). در چنین مواردی دخالت ارتش از جانب نهادهای جامعه مدنی مورد مقاومت شدید قرار می‌گیرد. دسته سوم کشورهایی هستند که در آنها نهادهای جامعه مدنی چندان رشد نیافته‌اند و شیوه انتقال قدرت نیز مورد اختلاف است. در این موارد مقاومت جدی و نیرومندی در مقابل دخالت ارتش و شورش نظامی صورت نمی‌گیرد (مصر، سوریه، پاکستان) و سرانجام در گروه چهارم افکار عمومی و جامعه مدنی و سازمانهای سیاسی و اجتماعی اصلاً پدید نیامده‌اند و در نتیجه مداخله ارتش در سیاست مورد هیچ‌گونه مقاومتی قرار نمی‌گیرد. از این رو موقعیت انقلابی از آنجا که متضمن سازمان و بسیج اجتماعی و جلب افکار عمومی است اساساً با موقعیت وقوع شورش نظامی تفاوت دارد، چنانکه به تفصیل خواهیم گفت. بویژه پیروزی شورش نظامی مستلزم فقدان و یا عدم مقاومت نهادهای جامعه مدنی در مقابل آن است. شورش‌های نظامی در کشورهایی که متعلق به «فرهنگ سیاسی بالا» به این معنا هستند، همواره مواجه با مقاومت و شکست شده است.^(۲۳) برخی دیگر از نویسندگان وضعیت مساعد

برای وقوع شورش‌های نظامی را به زبانی دیگر وضعیت جامعه پراتورین^(۲۴) نامیده‌اند. این عنوان در مورد جوامعی بکار می‌رود که به علت ضعف ساختاری زمینه را برای وقوع کودتا به عنوان شیوه عادی انتقال قدرت سیاسی فراهم می‌کنند. در این گونه جوامع توافقی در باره شکل و کارکرد دولت وجود ندارد و ملاحظات مربوط به کسب قدرت و ثروت بر ملاحظات عمومی فائق هستند و قشرهای متوسط توسعه نیافته‌اند.^(۲۵)

با توجه به موقعیت وقوع شورش‌های نظامی ممکن است نتایج کودتای خاصی بیش از صرف انتقال قدرت باشد. در شدت و ضعف نتایج شورش‌های نظامی چند عامل مؤثر است. یکی پایگاه اجتماعی شورشیان است. در مصر از سال ۱۹۳۶ آکادمی نظامی به روی فرزندان زمین‌داران خرد و فلاحین و کارمندان دون رتبه دولت باز شده بود. پایگاه اجتماعی نظامیان موجب ضدیت آنها با طبقه افندی می‌گردید. مشکلات طبقات پایین در جریان جنگ جهانی این احساسات طبقاتی را هرچه بیشتر تشدید نمود. رهبران کودتای ۱۹۵۲ حتی شکست مصر در جنگ ۱۹۴۸ را به گردن طبقه افندی می‌انداختند. به این ترتیب کودتاگران دست به اخراج طبقه بالا از مواضع قدرت سیاسی و وضع قوانین ارضی به نفع فلاحین زدند.^(۲۶) یکی دیگر از عوامل مؤثر در تشدید نتایج شورش‌های نظامی سطح نوسازی جامعه است. در کشورهایی که طبق تعریف بالا دارای سطح پایینی از «فرهنگ سیاسی» بوده‌اند، مسأله نوسازی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی یکی از مسائل عمده بشمار می‌رفته است. وقتی سطح نوسازی پایین و رژیم، الیگارشی بسته‌ای باشد، احتمال اینکه شورش نظامی با هدفی رادیکال‌تر صورت گیرد بیشتر است. در این کشورها ارتش دست کم به همان میزان گروه‌های دیگر نیاز به نوسازی را احساس می‌کرده است، بویژه اگر احزاب سیاسی نیرومند و منسجمی موجود نباشند. از سوی دیگر وقتی سطح نوسازی پیشرفته‌تر و طبقات متوسط نیرومندتر باشند و نظام سیاسی بازتر باشد، شورش‌های نظامی، اگر اتفاق بیفتند دارای اهدافی محافظه‌کارانه خواهند بود (مانند کودتای ۱۹۶۷ در یونان و ۱۹۸۰ در ترکیه). بیشتر کودتاهای آمریکای لاتین از دهه ۱۹۳۰ به بعد محافظه‌کارانه بوده‌اند به این معنی که برای جلوگیری از تهدید گروه‌های اجتماعی جدید نسبت به منافع الیگارشی‌های مستقر انجام می‌شدند.^(۲۷) در این کشورها ارتش و دیگر گروه‌های ممتاز جامعه در جنبش استقلال‌نقشی اساسی داشتند و پیروزی چنین جنبش‌هایی موجب تقویت منافع متداخل زمین‌داران، کلیسا و ارتش گردید. با توجه به شرایط نوسازی، برخی از نویسندگان، الگوئی ساختاری برای انواع کودتا بویژه در رابطه با کشورهای آمریکای لاتین استنتاج کرده‌اند. بنابراین با توجه به ساخت الیگارشی ارتش در این کشورها، چنانکه

ذکر شد، شورش‌های نظامی در مرحله اول محافظه‌کارانه بودند، اما با رشد طبقات متوسط و تغییر در ساخت ارتش، در برخی موارد شورشیان نظامی به عنوان سخنگوی منافع و ایدئولوژی طبقات متوسط بر علیه الیگارشی مستقر قیام نمودند و دست به انجام اصلاحات اجتماعی زدند و به این ترتیب کار طبقه متوسط را انجام دادند. پس از آن هم در برخی موارد کودتاهائی رادیکال‌تر به وسیله افسران جوان برای تقویت دستاوردهای کودتاهای مرحله دوم بوقوع پیوست.^(۲۸) بنابراین ممکن است شورش‌های نظامی با توجه به خاستگاه اجتماعی شورشگران و شرایط نوسازی جامعه، محافظه‌کارانه، اصلاح‌طلبانه و یا رادیکال باشند. بر روی هم هرچه خاستگاه اجتماعی شورشگران نسبت به پایگاه اجتماعی گروه حاکم متفاوت‌تر و نیاز به دگرگونی سیاسی و اجتماعی محسوس‌تر و مشارکت یا حمایت گروههای خارج از بلوک قدرت بیشتر باشد، کودتا «انقلابی» تر می‌شود.

از نظر قرار گرفتن شورشهای نظامی در متن يك انقلاب نیز می‌توان انواعی از آنها را تمیز داد. ممکن است شورش نظامی در جریان يك انقلاب اتفاق بیفتد. در چنین شورشهایی هدف چیزی بیش از صرف جابجایی حکام است و اهمیت این گونه شورشها را تنها می‌توان با در نظر گرفتن ارتباط آنها با منازعات عمیق‌تر جامعه دریافت. مثلاً در طی يك انقلاب ممکن است وقوع کودتائی موجب به قدرت رسیدن گروهی از انقلابیون به جای گروه دیگر گردد. و یا ممکن است کودتائی برای جلوگیری از وقوع يك انقلاب و یا در صورت پیروزی انقلاب، علیه حکومت انقلابی صورت گیرد. به طور کلی کودتاهائی که در طی يك انقلاب اتفاق می‌افتند کودتاهای ساده‌ای نیستند و از شرایط انقلابی تأثیر می‌پذیرند. با این حال اگرچه ممکن است انقلاب و کودتا از نظر تاریخی مخلوط شوند ولی از نظر تحلیلی نباید آنها را مخلوط کرد.

شورشهای اجتماعی

شورش اجتماعی نیز در روند انقلاب اتفاق می‌افتد اما می‌بایست آن را از مفهوم انقلاب جدا کرد. معمولاً چنین تصور می‌شود که شورشهای اجتماعی در سطحی محلی واقع می‌شوند و فاقد نتایج عمده‌ای هستند و یا شکست می‌خورند. هر چند شورشهای اجتماعی اغلب دارای چنین ویژگیهایی هستند، ولی نمی‌توان آنها را بر اساس این ویژگیها از انقلاب تمیز داد، زیرا شورشهای اجتماعی در سطح ملی هم اتفاق می‌افتند و از سوی دیگر انقلابها هم می‌توانند فاقد نتایج عمده اجتماعی باشند. تفاوت اساسی میان شورش اجتماعی و

انقلاب را می‌بایست در اهداف و ایدئولوژی‌ها و معنا و جایگاه تاریخی آنها جستجو کرد.^(۲۹) در شورش اجتماعی برخلاف انقلاب، هدف تخریب و بازسازی ساخت سیاسی و اجتماعی نیست. شورش، تأثیرات غیرمستقیم بر نهادهای سیاسی و اجتماعی می‌گذارد و اساساً به معنی اعتراض خشونت‌آمیز نسبت به وضعیت موجود است. علت این اعتراض ممکن است اوضاع بد اقتصادی و خودکامگی سیاسی باشد. شورشگر از روی استیصال به اشیاء و افرادی که آنها را مسئول بدبختی خویش می‌داند حمله می‌کند و به خشونت و انتقام‌جویی دست می‌زند. اعتراض شورشگران شخصی است؛ آنها نارواییهای موجود را نه به نهادها و ساختهای اجتماعی بلکه به افراد نسبت می‌دهند و در نتیجه هدف آنها تنها از میان برداشتن این افراد است. شورشگران «با موضوعات انتزاعی (مانند دولت) یا اشخاص دور از دسترس (مانند پادشاه) و یا گروههای کم و بیش مبهم (مانند طبقه)» سروکار ندارند.^(۳۰) بنابراین آنها در پی تغییر بافت اجتماعی و ایجاد ساختی جدید نیستند و طرحی برای آینده ندارند و تنها می‌خواهند مسئولین نارواییها و بدبختی خود را از میان بردارند. البته در هر جنبش انقلابی شورشهایی به این معنی اتفاق می‌افتد اما شورش تنها وقتی جنبه انقلابی پیدا می‌کند که سازمانهای بسیج‌گر اعتراض را متوجه ساخت اجتماعی کنند و طرحی هر چند مبهم از آینده ترسیم و تبلیغ نمایند. در شورش ناب شورشگران در واقع در پی اعاده اوضاع خوب از دست رفته هستند؛ از این رو شورش بیشتر خصلت محافظه‌کارانه و حتی بازگشت‌گرایانه دارد. شورشگران خواستار الغای تغییرات و ابداعات و اعاده حقوق و امتیازات از دست رفته هستند. در انقلابها هم بویژه در مراحل اولیه آنها شورش به همین معنای احیای وضع گذشته، در قالب تقاضا برای رعایت قانون اساسی و اعاده امتیازات گروههای اجتماعی که احتمالاً به وسیله دستگاه سیاسی محدود گردیده‌اند، ظاهر می‌گردد. بویژه کسانی که از درون دستگاه دولت صدای اعتراض بر علیه حکام بلند می‌کنند به این معنا شورشگر هستند. بعلاوه ایدئولوژی شورش مجموعه‌ای از عقاید سنتی است که برخلاف ایدئولوژی انقلاب معطوف به آینده نیست. از این رو بسیاری از شورشها در صورت پیروزی دچار سردرگمی می‌شوند و نمی‌توانند تصویر جامعه‌ای کاملاً متفاوت با وضع موجود را عرضه نمایند. بر روی هم شورش فاقد هدف و جهت‌گیری مشخص و طرحی برای آینده است.^(۳۱)

در زیر دو نوع عمده شورش را بررسی می‌کنیم:

۱ - شورشهای دهقانی: معمولاً تجربه زندگی دهقانی موجب بی‌تفاوتی سیاسی و محافظه‌کاری می‌گردد. خانواده‌های دهقانی اغلب به صورت فردی و جداگانه تولید می‌کنند.

و بر سر منابع داخلی روستا رقابت دارند. بعلاوه زندگی دهقانی تابع نظم طبیعی است و هر گونه تغییر نابهنگام در این نظم موجب نگرانی می شود. اندیشه نان و ترس از دست دادن آن اندیشه مسلط زندگی دهقانی است. بعلاوه عواملی مانند وابستگی به قوم و قبیله، منطقه جغرافیائی و گاه زبان و مذهب خاص از پیدایش همبستگی در میان دهقانان جلوگیری می کنند. گذشته از فقدان همبستگی، سلطه و نظارت نزدیک طبقه زمین دار بر دهقانان همواره مانع عمده‌ای بر سر راه وقوع شورش دهقانی بوده است. (۳۲)

با این حال شورشهای دهقانی در تاریخ جوامع گوناگون نادر نیستند. شرایط وقوع شورشهای دهقانی را می باید در پیدایش همبستگی در میان دهقانان، کاهش سلطه طبقه زمین دار و افزایش تهدیدات نسبت به شیوه زندگی دهقانی جستجو کرد. در چنین شرایطی دهقانان به منظور مقاومت در برابر تهدیدها و تحولات جدید و دفاع از امنیت نظام سنتی شورش می کنند. بر اساس نوع تهدیداتی که موجب وقوع شورش می شوند می توان شورشهای دهقانی را به شورشهای سنتی و مدرن تقسیم کرد. شورشهای سنتی در جوامع ماقبل سرمایه‌داری شورشهای تدافعی علیه تعدیات حکومت و طبقه زمین دار بودند ولی با این حال اغلب نسبت به پادشاه و ساخت کلی دولت وفادار باقی می ماندند. رهبران این گونه شورشها اگر از میان خود دهقانان برخاسته بودند بیشتر به شرایط و اهداف محلی نظر داشتند. (۳۳) در روند پیدایش سرمایه‌داری در غرب اغلب طبقات بورژوا از این گونه شورشهای دهقانی برای تخریب نظام فئودالی بهره‌برداری می کردند. شورشهای دهقانی گاه نیز به زهبری گروههای زمین دار واقع می شد و در خدمت منازعه قدرت میان این گروهها قرار می گرفت. به طور کلی شورشهای سنتی دهقانان به خودی خود فاقد ابعاد انقلابی بوده‌اند؛ «آنها تنها تصور مبهمی در باره نظام اجتماعی عادلانه‌تری از وضع موجود دارند. چنین تصویری اغلب آنها را به جنبش وامی دارد، اما موجب تشکل آنها در عمل نمی گردد. جنبش دهقانی اگر رهبرانی در خارج از جامعه دهقانی پیدا نکند، مانند بهمنی بسرعت دور می گیرد و بسرعت نیز فرسوده می شود». (۳۴) کشورهای فرانسه، روسیه و چین، هر وقت که در آنها شرایط سه‌گانه وقوع شورشهای سنتی دهقانان پدید می آمد، دچار شورشهای عظیمی از این قبیل می شدند.

شورشهای دهقانی مدرن در واکنش به تهدیداتی متفاوت صورت گرفته‌اند. پیدایش دولت مدرن و گسترش سرمایه‌داری و بازار جهانی تأثیرات عمده‌ای بر ساخت جوامع دهقانی گذاشت. در نتیجه این تحولات زمین و سایر منابع روستائی به کالا تبدیل شدند و در معرض تقاضای بازار جدید سرمایه‌داری قرار گرفتند. بتدریج اقتصاد معیشتی مختل شد و وابستگی

به بازار افزایش یافت و زمین‌داران تجارت‌پیشه که برای بازار سرمایه‌داری تولید می‌کردند بر زمینها تسلط پیدا کردند. با گسترش روابط سرمایه‌داری می‌بایست اجاره زمینها به صورت نقدی پرداخت می‌گردید. به این ترتیب جامعه سنتی دهقانی مورد تهدید قرار می‌گرفت و برای حفظ هویت و همبستگی سنتی خود دست به اعتراض می‌زد. «شورشهای دهقانی قرن بیستم دیگر واکنش‌های صرف و ساده نسبت به مسائل محلی نیستند بلکه در برابر نابسامانی‌های اجتماعی عظیمی مقاومت می‌کنند که در نتیجه تحول ساختار اجتماعی پدید آمده‌اند. توسعه بازار انسانها را از ریشه‌کننده و از متن روابط اجتماعی سنتی بریده است».^(۳۵) به این ترتیب شورشهای دهقانی مدرن واکنشی واپس‌نگرانه نسبت به از دست رفتن امنیت اجتماعی و اقتصادی ناشی از تضعیف ساخت جامعه دهقانی تحت تأثیر نیروهای بازاری هستند، بویژه در شرایطی که گروههای حاکمه سنتی دیگر نمی‌توانند در مقابل این نیروها مقاومت کنند. ایدئولوژی شورشهای دهقانی ناب در قرن بیستم یعنی شورشهایی که با جنبش‌های انقلابی گسترده‌تر درآمیخته نشده‌اند معطوف به دگرگونی در ساخت اجتماعی روستاست و با ساخت دولت سروکاری ندارد. یوتوپی شورش دهقانی روستای آزاد از واسطه‌ها، زمین‌خواران و مالیات‌گیران است و از این رو نیازمند دولت نیست. بنابراین ایدئولوژی شورش دهقانی اغلب رنگ و روی آنارشیستی به خود می‌گیرد. بعلاوه این شورشها معمولاً بر اساس سازماندهی جدید سیاسی استوار نیستند تا احتمالاً دولت آینده بر اساس آن سازمان تأسیس گردد.^(۳۶) با این حال اگرچه شورشهای دهقانی مدرن به معنای موردنظر در اینجا از نظر ایدئولوژی و اهداف انقلابی نیستند، اما می‌توانند دولت را به اندازه‌ای تضعیف نمایند که دیگر گروههای واجد اهداف و ایدئولوژی انقلابی فرصت و امکان سرنگون کردن آن و تأسیس دولتی جدید را بدست آورند. در آن دسته از انقلابات قرن بیستم که شورشهای دهقانی نقش عمده‌ای در تضعیف دولت قدیم داشته‌اند (بویژه در روسیه و چین و مکزیک) رهبری، سازمان، ایدئولوژی و اهداف انقلاب به وسیله گروههای دیگر تأمین شده‌اند. شورش دهقانی در این موارد وقتی جزئی از انقلاب شد که گروههای دیگر انقلابی شدند.

۲ - شورشهای اشرافی: روند گذار از دولت نامتمرکز فئودالی یا شبه فئودالی به دولت

مطلقه همواره با واکنش‌هایی از جانب طبقات ممتاز و مستقر همراه بوده است. وقتی دولتهای سنتی فئودالی که در آنها طبقات زمین‌دار دارای موقعیت سیاسی و اجتماعی ممتازی بودند، در معرض امواج نوسازی به عنوان پدیده‌ای جهانی و تاریخی قرار گرفتند، نیاز به انجام اصلاحات درونی را احساس نمودند تا بتوانند از نظر نظامی و سیاسی با دولت‌های پیشرفته‌تر

رقابت کنند. چنین اصلاحاتی بویژه برای ایجاد ارتش‌های نوین و تأمین منابع مالی آنها لازم بود. بسیج منابع مالی به نوبه خود نیازمند انجام اصلاحات مالی، اداری و اجتماعی بود. فشارهای نوسازی از قرن هفدهم به بعد به طور فزاینده‌ای تخت در درون کشورهای اروپائی و سپس در میان همه دولتهای فئودالی یا شبه فئودالی احساس شد. چنین دولتهائی می‌بایست برای ایجاد ارتش‌های مجهز و نوین و توسعه اقتصاد ملی در متن رقابت بین‌المللی فزاینده‌ای دست به بسیج منابع مالی بزنند، اما قدرت عمل دولتمردان در چنین دولتهائی محدود بود زیرا هرگونه اصلاحات مالی و اداری به امتیازات طبقات زمین‌دار که پایگاه اصلی حمایت دولت بودند لطمه می‌زد. (۳۷)

شورشهای اشرافی در اروپا در فاصله میان پایان قرون میانه و پایان سده هجدهم بسیار شایع بودند و در واکنش به دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی و بویژه پیدایش دولت مطلقه رخ می‌دادند. این گونه شورشها در تاریخ فرانسه پیش از انقلاب به نام فروند (Fronde) مشهور بودند. (۳۸) در کشورهای دیگر نیز چنین شورشهایی در اعتراض به تمرکز حکومت در دست پادشاهان خودکامه و نوساز و ایجاد دستگاههای دیوانسالاری نوین که مرکب از طبقات غیراشراف بودند، اتفاق افتاد. دیوانسالاران جدید بعدها مقام اشرافی یافتند و در نتیجه میان دربار خودکامه و دیوانسالاران از یک سو و اشرافیت کهن از سوی دیگر بر سر مناصب و امتیازات و سیاست‌ها کشمکش درگرفت. به علت نیاز دولت به درآمدهای بیشتر و بسیج منابع مالی و افزایش مالیاتها در شرایط بین‌المللی جدید، بویژه در شرایط جنگ، دولتها اغلب به فروش مناصب دولتی به ثروتمندان جدید دست می‌زدند و به این ترتیب مناصب اداری و قضائی و نظامی بتدریج به دست گروههای جدید می‌افتاد. وضع مالیاتهای سنگین بر عامه مردم و بویژه بر دهقانان موجب کاهش سهم اشراف از منابع زیر استثمار آنها می‌گردید. اشرافیت اغلب به نام حفظ سنت در مقابل بدعت دربار و دولت برمی‌خاست. اما شورشهای اشرافی بر علیه ساخت سیاسی و اجتماعی انجام نمی‌گرفتند و هدف آنها تنها حفظ وضع مستقری بود که در معرض تهدید نیروهای نو قرار گرفته بود. به هر حال گاه اعتراضات اشرافی از عوامل عمده وقوع انقلابهای اجتماعی بشمار رفته‌اند. رژیم قدیم فرانسه در قرن هجدهم از یک سو در صحنه بین‌المللی درگیر رقابت و کشمکش با دولتهای اتریش، پروس و انگلستان بود و از سوی دیگر با مقاومت اشرافیت زمین‌دار در برابر اصلاحات مالی و اداری روبرو بود. به ظاهر پادشاه دارای قدرت مطلق بود اما در عمل اشرافیت زمین‌دار بر دستگاه دیوانی سلطه داشت و دارای پایگاههای قدرت مهمی برای

جلوگیری از اجرای سیاست‌های پادشاه بود. هنوز ساخت قدرت فتودالی بر ساخت قدرت مطلقه غلبه داشت. دادگاه‌های سلطنتی (Parlements) که مرکب از اشراف و ثروتمندان جدید بودند از منافع و امتیازات طبقات بالا در برابر دربار حمایت می‌کردند و مخالف اصلاحات مالیاتی و حمله به استقلال و امتیازات اشرافیت از جانب دربار بودند. اما با بسیج حمایت عامه بر علیه اصلاحات مالی و اداری دربار و با فراخواندن مجلس طبقات انقلاب عملاً آغاز شد و بزودی از حد اعتراضی اشرافی فراتر رفت.^(۳۹) به طور کلی شورشهای اشرافی فی نفسه تدافعی، محافظه‌کارانه و دارای اهداف محدود هستند.

شورشهای ملی

شورشهای ملی یا جنبش‌های استقلال‌خواهانه گاه از روی مسامحه انقلاب خوانده می‌شوند، زیرا این جنبش‌ها نیازمند بسیج اجتماعی و نوعی ایدئولوژی و در برخی موارد همراه با کاربرد خشونت بوده‌اند و موجب انتقال قدرت به دولتی جدید شده‌اند و گاه هم به دنبال خوددگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی به همراه آورده‌اند. شورشهای ملی اساساً جزئی از تاریخ پدیده استعمار بوده‌اند و ویژگیهای آنها بستگی به نوع مستعمراتی داشته که در آنها بوقوع پیوسته‌اند. در تاریخ پدیده استعمار اساساً دو نوع مستعمره قابل تشخیص است: نخست مستعمراتی که اکثریت جمعیت آنها را مردمی تشکیل می‌دادند که از سرزمین دولت استعمارگر به آنجا مهاجرت کرده بودند و دوم مستعمراتی که در آنها اکثریت جمعیت بومی بوده و تنها قشر کوچکی از مردم دولت استعمارگر که شامل مقامات سیاسی و اداری و نظامی می‌گردید، در آنجا مستقر گردیده بودند. در نوع اول ساخت اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مستعمرات از آغاز اساساً اروپایی بود و جنبش‌های استقلال‌طلبانه آن سرزمینها تغییری در آن ساخت ایجاد نکرد و تنها کوششی برای استقلال سیاسی بشمار می‌رفت. انقلاب آمریکا اساساً بر سر اختلاف میان منافع تجاری انگلستان و مستعمرات آمریکائی آن پدید آمد و حاکمیت امپراطوری انگلیس بر آن مستعمرات را از میان برد. در نوع دوم، جنبش استقلال با کوشش برای نوسازی و توسعه سیاسی و اقتصادی همراه شد و گروههایی که به قدرت رسیدند با مسائلی مانند تعیین هویت ملی و منبع تشریح قدرت سیاسی و ایجاد نهادهای جدید و جز آن روبرو شدند. در بیشتر این کشورها حکام جدید در امر تسریع جنبش نوسازی و توسعه با مقاومت ارزشها و نهادهای سنتی مواجه شدند و با ایجاد حکومتهای اقتدارطلب مشارکت

سیاسی گروه‌های مختلف را محدود کردند. با این همه شورش ملی را نمی‌توان انقلاب، به مفهومی که در اینجا مورد نظر است، دانست، زیرا چنین جنبش‌هایی خاص مرحله ویژه‌ای از تاریخ سیاسی جوامع هستند و با از میان رفتن شرایط پیدایش آنها یعنی وابستگی سیاسی و استعمار، از میان می‌روند، در حالی که نمی‌توان گفت که انقلاب با توجه به شرایط پیدایش آن پدیده‌ای از میان رفتنی است. جنبش استقلال ملی می‌تواند به صورتی مسالمت‌آمیز پیروز گردد، در حالی که «انقلاب» مسالمت‌آمیز معنا ندارد. همچنین با پیروزی انقلاب کل قدرت حکومت سابق از میان می‌رود و حکومت جدیدی جانشین آن می‌گردد، در حالی که با پیروزی شورش ملی تنها میزانی از قدرت و یا به عبارت بهتر حاکمیت حکومت قبلی از میان می‌رود. به این معنا شورش ملی موجب انتقال بخشی از حاکمیت حکومت مسلط می‌گردد و لیکن انقلاب ساخت قدرت را دگرگون می‌کند. شناخت شرایط وقوع شورش ملی نیز در مقایسه با شرایط پیدایش وضعیت انقلابی نسبتاً ساده‌تر است. (۴۰)

با این حال اگرچه شورش ملی پدیده‌ای متفاوت از پدیده انقلاب است، اما در ایدئولوژی بیشتر انقلابها عنصری از ناسیونالیسم و کشمکش با بیگانگان دیده می‌شود. چنانکه بعداً خواهیم دید این عنصر در انقلابهای مدرن به دلیل جایگاه تاریخی آنها و خصلت ساخت روابط بین‌المللی نیرومندتر است. اما در انقلابهای کلاسیک نیز عنصری از ناسیونالیسم دیده می‌شود. در انقلاب پارسایان انگلیس، نظام سیاسی و اجتماعی مستقر، میراث فتوحات نرمان‌ها در سال ۱۰۶۶ دانسته می‌شد و به این عنوان محکوم می‌گردید. بعلاوه مذهب پروتستان پارسایان انقلابی درآمیخته با احساسات ناسیونالیستی بر علیه مذهب کاتولیک بود. (۴۱) در فرانسه قبل از انقلاب، اشرافیت امتیازات خود را ناشی از پیروزی فرانک‌ها قلمداد می‌کرد و طبقه عوام را بازمانده اقوام شکست‌خورده بشمار می‌آورد. در مقابل، حمله انقلابیون به اشرافیت نیز رنگ و روی ناسیونالیستی داشت به این معنی که اشراف بازمانده بیگانگان تلقی می‌شدند. (۴۲) بنابراین اگرچه شورشهای ملی انقلاب نیستند اما انقلابها کم و بیش دارای عنصر ناسیونالیستی هستند، اما این عنصر در انقلابهای گوناگون با ایدئولوژی‌های گوناگون درمی‌آمیزد. در قرن نوزدهم ناسیونالیسم معمولاً با ایدئولوژی لیبرالیسم درآمیخته بود، در حالی که در قرن بیستم با ایدئولوژی‌های سوسیالیستی، مذهبی و منطقه‌گرائی ترکیب شده است. (تفصیل بیشتر در این باره در گفتار پنجم خواهد آمد).

گفتار دوم

تئوری‌های انقلاب

طبعاً در باره معنا و ضرورت و جایگاه تاریخی و علت بنیادی انقلاب در بین اندیشمندان اختلاف نظر اساسی وجود دارد. بویژه بحث علت در انقلاب از مباحث قدیمی و پایان‌ناپذیر علم سیاست است. بسیاری از جامعه‌شناسان و علماء سیاسی در پی کشف قوانین عام علت انقلاب بوده‌اند و شرایط گوناگونی را پیش از وقوع انقلاب به عنوان علت آن برشمرده‌اند. با وجود آنکه این تئوری‌ها دارای اختلافات اساسی در باره معنا و علت انقلاب هستند با این حال می‌توان میان آنها شباهت‌های اساسی عمده‌ای یافت. نخست اینکه با توجه به طبع پدیده‌های اجتماعی که به طور دقیق قاعده‌پذیر نیستند، همه این تئوری‌ها بیشتر حدود احتمالی وقوع انقلابات را در نظر دارند و دورنمایی کلی از حدود زمانی وقوع انقلاب به دست می‌دهند. گذشته از این همه تئوری‌ها عوامل چندگانه‌ای را در توضیح علت انقلاب دخالت می‌دهند هرچند ترتیب و توالی و نوع این عوامل در تئوری‌های مختلف متفاوت است. در واقع تئوری‌های تک علتی انقلاب بسیار نادر هستند و وقتی هم يك عامل به عنوان علت عمده تعیین می‌شود منظور یگانگی علت نیست. بیشتر این تئوری‌ها به حق انقلاب را پدیده‌ای پیچیده و چند بعدی تلقی می‌کنند. در همین رابطه بیشتر نظریه‌پردازان عمده انقلاب علل درازمدت و خطی یا ساختاری را از عوامل کوتاه‌مدت یا دوری تمیز می‌دهند. علل درازمدت و ساختاری موجب وقوع نابسامانی‌های اساسی در نظام اجتماعی می‌گردند و مانند روند صنعتی شدن یا گذار از يك وجه تولید به وجه تولید دیگر و یا انتقال از يك نوع همبستگی اجتماعی به نوعی دیگر اجتناب‌ناپذیر هستند. علل ساختاری عمیق و پیچیده‌اند و حکام نمی‌توانند از آنها پرهیز کنند. علل دوری و کوتاه‌مدت اغلب قابل پیش‌بینی و تکرارپذیر هستند و حکام می‌توانند با اتخاذ سیاست‌های مناسب آنها را رفع کنند؛ در واقع علل کوتاه‌مدت عوامل

ساختاری را فعال می‌کنند. هیچ انقلابی بدون وقوع علل کوتاه‌مدت و دوری مانند انواع بحرانها آغاز نمی‌گردد و علل کوتاه‌مدت هم هیچ‌گاه بدون وجود علل ساختاری و اولیه نمی‌توانند موجب وقوع انقلاب شوند. برخی از تئوری‌های انقلاب و تحول اجتماعی مانند برخی از انواع نظریات مارکسیستی، فونکسیونالیستی و دورکهایمی بیشتر بر عوامل خطی و ساختاری تأکید می‌کنند و برخی دیگر مانند نظریات سیاسی و روانشناختی به عوامل دوری و کوتاه‌مدت بیشتر توجه می‌کنند.

شبهات اساسی دیگر تئوری‌های انقلاب این است که انقلاب در نتیجه به هم خوردن تعادل و یا همگونگی و سنخیتی که میان اجزاء و حوزه‌های مختلف جامعه پیش از انقلاب وجود داشته است پدید می‌آید. جستجوی علت اساسی انقلاب در همه تئوری‌ها توجه اندیشمندان را به پیدایش نوعی عدم تعادل در جامعه پیش از انقلاب می‌کشاند، خواه این عدم تعادل و سنخیت میان نیروهای تولیدی و روابط تولید باشد یا میان سیستم‌های فرعی نظام اجتماعی و یا میان جنبش‌های اعتقادی و وضع مستقر اجتماعی و یا در ترکیب نخبگان یا گروه حاکمه. تصور عمومی این تئوری‌ها این است که در وضعیت تعادل، نیروهای همبستگی بر نیروهای گستگی غلبه دارند، اما با گسترش نوعی از نیروهای اخیر، تعادل به هم می‌خورد و شرایط ساختاری برای تحول و نهایتاً انقلاب فراهم می‌آید. بنابراین تئوری‌های مختلف انقلاب بحث علیت را از زمان پیدایش ناهماهنگی و عدم تعادل مورد نظر آغاز می‌کنند. بر اساس این تصور «عموماً جامعه‌شناسی جوامع متعادل منطقیاً پیش از جامعه‌شناسی انقلاب قرار دارد».^(۱) به عبارت دیگر فهم چگونگی فروپاشی نظم اجتماعی در درجه اول مستلزم شناخت مبانی آن نظم است. البته در باره ماهیت این عدم تعادل بین تئوری‌های گوناگون اختلاف نظر اساسی وجود دارد. در تئوری مارکسیستی «تعادل» گذرا و تضاد اساسی است، در حالی که در تئوری فونکسیونالیستی، تعادل اصل و تنش استثناست. همچنین در تئوری مارکسیستی «عدم تعادل» ضرورتاً از نیروهای تولیدی پدید می‌آید در حالی که فونکسیونالیست‌ها معتقدند که این عدم تعادل ممکن است از حوزه‌های گوناگون یعنی تکنولوژی، فرهنگ یا ساخت جامعه آغاز گردد.

یکی دیگر از شبهات کلی تئوری‌های انقلاب این است که کم و بیش همه آنها توضیح انقلاب را در پیدایش نیروها و عوامل مخالف نظم مستقر و دولت جستجو می‌کنند و برای تبیین پیدایش این نیروها به بررسی ساختار اقتصادی و اجتماعی و فکری جامعه و یا دیدگاهها و توقعات فرد می‌پردازند. بحث از پیدایش طبقات جدید، گروههای روشنفکری و

ایدئولوژی‌های انقلابی بحث اصلی‌ترین تئوری‌های انقلاب است. در نتیجه در توضیح انقلاب که بیش از هر چیز یک پدیده سیاسی است به مهمترین پدیده سیاسی یعنی دولت و سازمان زور و سرکوب آن به اندازه کافی توجه نمی‌شود. در برخی از نظریات دولت نه به عنوان عاملی فعال و تصمیم‌گیرنده بلکه همچون عرصه انفعالی وقوع کشمشکهای اجتماعی انگاشته می‌شود. البته چنانکه پیشتر گفتیم اجزاء یک تحلیل سیاسی از پدیده انقلاب به صورتی پراکنده در نظریات مختلف وجود دارد و یکی از اهداف نوشته حاضر جمع‌بندی این اجزاست.

پیش از بررسی تئوری‌های انقلاب لازم است به یکی از تفاوت‌های اساسی آنها از نظر روش‌شناسی اشاره کنیم. اختلافی که در جامعه‌شناسی در باره کاربرد روش‌های تبیینی و تفهیمی برای شناخت پدیده‌های اجتماعی وجود دارد، در تئوری‌های انقلاب نیز مشاهده می‌شود. در روش تبیینی یا اثباتی جامعه‌شناس به بررسی ساختار و کارکرد پدیده و قوانین حاکم بر آن قطع نظر از ذهنیت و نظام معانی و ارزشی محیط بر آن می‌پردازد؛ در روش تفهیمی جامعه‌شناس ساختارها و نهادهای اجتماعی را در متن تجربه و آگاهی انسانی بررسی می‌کند. از این دیدگاه در نظر گرفتن وجه معنا و ارزش برای شناخت رفتار اجتماعی ضرورت دارد.^(۲) برخی از تئوری‌های انقلاب با کاربرد روش تبیینی یا اثباتی در پی کشف معنای «واقعی» و «نهائی» انقلاب صرف‌نظر از معنایی هستند که انقلابیون برای رفتار خود قائلند. در این روش حاصل انقلاب صرف‌نظر از عقاید و نظرات افراد درگیر در آن استنباط می‌گردد. رئالیست سیاسی در انقلاب تنها مبارزه قدرت می‌بیند و به ادعاهای گروه‌های درگیر در آن بی‌اعتناست. برخی دیگر از تئوری‌های انقلاب با کاربرد روش تفهیمی به توضیح انگیزه‌های آگاهانه انقلابیون می‌پردازند و شناخت مفهوم انقلاب را خارج از متن معانی و ارزشها و علایق آگاهانه افراد ناممکن می‌دانند. هانا آرنت بر این اساس انقلاب را با توجه کوششها و انگیزه‌های آگاهانه انقلابیون و از زبان خود آنها تلاشی برای دستیابی به آزادی می‌شمرد،^(۳) در حالی که مارکسیست‌ها انگیزه‌ها و ایدئولوژی آگاهانه انقلاب را مظاهر معنای ساختاری و «واقعی» آن بشمار می‌آورند؛ به این معنا در انقلاب‌های بورژوازی، اندیشه آزادی تنها نشانگر رهائی بورژوازی از قید و بندهای فئودالی است.

نظریه مبارزه طبقاتی

تئوری‌های جامعه‌شناختی انقلاب در تحلیل انقلابها به سازمان اقتصادی جامعه نظر

دارند و انقلاب را حاصل منازعات اجتماعی بشمار می آورند. از این دیدگاه منازعه سیاسی ناشی از ساختار منافع اقتصادی و اجتماعی است. مهمترین تئوری جامعه‌شناختی به این معنا تئوری کارل مارکس در باره انقلاب است. پیش از مارکس معمولاً اندیشمندان سیاسی و اجتماعی پدیده انقلاب را در ردیف جنگ و قحطی و خشکسالی و طاعون و سایر بلاهای آسمانی و زمینی پدیده‌ای شر بشمار می آوردند. مارکس نخستین متفکری بود که با اقامه دستگاه جامعه‌شناسی تاریخی، انقلاب را به عنوان پدیده‌ای مثبت و مهمترین عامل در تکامل و تحول جامعه مطرح ساخت. اما مطالعه جامعه‌شناختی انقلاب به روزگاری دراز پیش از مارکس برمی گردد. ریشه این تئوری را می توان در «سیاست» ارسطو یافت. عنوانی که ارسطو برای انقلاب بکار می برد Stasis است که می توان آن را «فتنه‌انگیزی» ترجمه کرد. ارسطو انقلاب را به سه معنا بکار می برد:

۱ - دگرگونی غیرقانونی و خشونت‌آمیز در گروه حاکمه؛

۲ - تغییر در قانون اساسی دولت؛

۳ - تغییر در شکل حکومت یا رژیم. (۴)

بنیاد نظریه انقلاب در اندیشه ارسطو مربوط به نظام مالکیت و منازعه طبقاتی است. از نظر او ارضاء‌ناپذیری طبع انسان ریشه اصلی انقلاب را تشکیل می دهد، و این ویژگی طبع انسان به منازعه‌ای دائمی میان برابری و نابرابری می انجامد. بنابراین «علت فتنه‌انگیزی را همواره می بایست در نابرابری جستجو کرد: آرزوی برابری به این ترتیب ریشه انقلاب را تشکیل می دهد». (۵) در لغت یونانی برابری دو معنا داشت:

۱ - برابری مطلق در همه زمینه‌های سیاسی و حقوقی؛

۲ - برابر نسبی به این معنی که هر کس به اندازه لیاقتش بهره‌مند گردد؛ این معنا متضمن توزیع نابرابر است. به نظر ارسطو انقلاب از آنجا پیدا می شود که کدام يك از این دو برداشت از برابری می بایست پذیرفته شود. «برخی بر این عقیده‌اند که اگر آدمیان از يك نظر با هم برابرند، پس می بایست از همه جهات با هم برابر باشند. برخی دیگر برآنند که اگر آنها از يك حیث بر دیگران برتری دارند می توانند مدعی برتری از تمام جهات باشند». (۶) بنابراین عموماً علت انقلاب خواست بخشی از جامعه برای تغییر روابط مالکیت به سود خود و به زیان بخش دیگر است. «هنگامی که مردم می‌پندارند که با کسانی که بیش از آنها ثروت دارند، برابر هستند و یا زمانی که ایشان خواهان برتری نسبت به دیگران هستند و با این حال فکر می‌کنند که از زیردستان خود فقیرترند»، (۷) در این صورت شرایط فکری انقلاب ایجاد

می‌شود. بنابراین به نظر ارسطو بازیگران انقلاب طبقات اجتماعی هستند. در شرایط انقلابی، کشمکش اصلی بر سر تصاحب قدرت سیاسی و مزایای حاصل از آن، میان توانگران و تهیدستان درگیر می‌شود. در الیگارش‌ها تهیدستان ناخرسند هستند زیرا صرف آزادی آنها موجب مشارکت آنها در قدرت سیاسی نمی‌شود. آنها برآنند که می‌بایست در همه جهات، نه تنها در آزادی، با توانگران برابر باشند. در دموکراسی‌ها هم اشراف و توانگران ممکن است معتقد باشند که نابرابری آنها با تهیدستان می‌بایست نه تنها از لحاظ ثروت بلکه از همه جهات باشد و بنابراین خواهان قدرت سیاسی نابرابر گردند.

ارسطو از علل و عوامل «روانی» و «سیاسی» نیز در ایجاد انقلابات بحث می‌کند: مثلاً سودجویی حکام که مایه زنجش طبقات پایین می‌شود؛ تحقیر دولت نسبت به مردم؛ غرور و سرمستی حکام از قدرت؛ ایجاد رعب و ترس در بین مردم؛ برتری طلبی حکام و انحصار قدرت و توجه هر گونه ظلم و جور؛ تحقیر حکام و نهادهای سیاسی به وسیله مردم؛ عدم تناسب اجزاء دولت مانند افزایش نامتناسب فقرا و یا توانگران در درون حکومت مطلوب ارسطو؛ دمیسسه‌های انتخاباتی و نتیجتاً ایجاد بدگمانی در مردم نسبت به حکام؛ بی‌دقتی در گزینش کارگزاران؛ غفلت در مسائل کوچک که موجب دشواریهای بزرگ می‌گردد؛ چند دستگی در میان رهبران و تسری آن به کل جامعه؛ تجزیه کامل دولت میان دو قطب توانگران و تهیدستان و فقدان طبقه‌ای متوسط و در نتیجه توازن نیروهای متخاصم که موجب کشمکش می‌گردد؛ نفوذ قدرتهای خارجی و جز آن.^(۸)

به این ترتیب اگرچه از نظر ارسطو طبقات اجتماعی بازیگران عمده انقلاب هستند، اما کارهای دولت نیز می‌تواند شرایط انقلاب را آماده و یا دست کم تشدید نماید. با این حال بر روی هم آنچه از بحث سیاسی ارسطو برمی‌آید این است که در ارکان دولتی که دچار انقلاب می‌گردد، قبلاً چندان خللی وارد نگردیده است، بلکه حکام سرمست از قدرت، مردم را کوچک می‌شمارند و می‌ترسانند و هر گونه جوری را بر آنها روا می‌دارند. در مواردی که ارسطو از ضعف و چند دستگی در درون دولت یاد می‌کند این امور را نتیجه تضاد اصلی یعنی کشمکش طبقاتی میان تهیدستان و توانگران می‌داند. به هر حال جوامعی که مورد بررسی ارسطو قرار داشتند، دولت - شهرهای کوچک و فئات سازمان دیوانی و دولتی و نظامی گسترده بودند، حال آنکه انقلابات به مفهومی که در اینجا مورد نظر می‌باشد در دولتهای دیوانسالار پیشرفته پیش آمدند.

نظریه کارل مارکس: مهمترین نظریه‌ای که انقلاب را از دیدگاه منازعه منافع طبقاتی

توضیح می‌دهد، تئوری کارل مارکس است. برای فهم تئوری انقلاب مارکس می‌بایست آن را در درون دستگاه جامعه‌شناسی سیاسی او جای داد. یکی از مهمترین مسائل این دستگاه فکری مسأله تعیین عامل اساسی و تعیین کننده در روند تحولات اجتماعی است. مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» می‌گوید: «انسانها در روند تولید اجتماعی زندگی خویش، وارد روابط تولیدی مشخصی می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر و مستقل از اراده آنهاست. این روابط هماهنگ با مرحله مشخصی از توسعه نیروهای تولیدی مادی هستند. مجموع این روابط تولید ساخت اقتصادی جامعه، بنیاد واقعی، را تشکیل می‌دهند که بر اساس آنها روبناهای حقوقی و سیاسی پدید می‌آیند و اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی با آنها منطبق می‌گردد».^(۹)

در این باره که در اندیشه مارکس نیروهای تولید و یا روابط تولید تعیین کننده سایر وجوه زندگی اجتماعی هستند، میان مارکس‌شناسان اختلاف نظر وجود دارد.^(۱۰) مثلاً دورانهای بردگی و فئودالیت هر دو دارای یک نوع تکنولوژی تولیدی بودند و تنها تفاوت عمده میان آن دو دوران در روابط تولید و اشکال مالکیت بود. به هر حال مارکس و انگلس در تحلیل تحولات اجتماعی بیشتر روابط تولید را به عنوان علل اساسی در نظر می‌گیرند. تولید شرط اولیه تداوم زندگی اجتماعی است و به این معنا اساسی است و شیوه تولید اجتماعی شیوه رفتارهای دیگر انسان در جامعه را تعیین می‌کند و یا بر اساس تفسیری دیگر، تولید بدان معنا اساسی است که نیاز به وجود روابط تولید و اشکال حقوقی و سیاسی را ایجاد می‌نماید. به عبارت دیگر تولید مستلزم وجود نوعی از روابط و اشکال مالکیت و دولت می‌باشد. برای نمونه، شیوه تولید «فئودالی» مستلزم پیدایش نوعی روابط تولید هماهنگ با آن شیوه است ولیکن ممکن است انواع گوناگونی از این روابط و اشکال حقوقی و سیاسی (فئودالیت در غرب، سرواژدر روسیه، استبداد شرقی و وجه تولید آسیائی در شرق) متعلق به آن شیوه تولید باشد. مظهر عینی روابط تولید در هر شیوه تولیدی، طبقات اجتماعی هستند که بر حسب نوع رابطه‌ای که با نیروهای تولیدی دارند تعیین می‌شوند. اگرچه از دیدگاه اقتصادی، طبقات متعددی بوجود می‌آیند لیکن از نظر سیاسی به عقیده مارکس و انگلس طبقات اجتماعی به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند: اول طبقاتی که منافع اقتصادی‌شان در مبارزه طبقاتی و نتیجتاً در تحول اجتماعی تعیین کننده است و دیگر طبقات فرعی که منافعشان بدین معنا تعیین کننده نیست بلکه مانند طبقه دهقان آزاد و کارگران کشاورزی دستیار و متحد یکی از طبقات اصلی در هر وجه تولید می‌باشند.^(۱۱)

از نظر مارکس و انگلس در میان عناصر چهارگانه‌ای که در بالا گفته شد یعنی نیروهای

تولید، روابط تولید، اشکال سیاسی و اشکال آگاهی اجتماعی در هر دوران تاریخی، منخیت و هماهنگی و تعادلی کلی وجود دارد و هر یک حامی و نگهبان دیگری است. تداوم و تعادل یک دوران تاریخی به وسیلهٔ سلطهٔ طبقهٔ حاکمه تضمین می‌گردد که حامی روابط تولیدی و اشکال حقوقی و سیاسی و فکری در آن دوران می‌باشد. لیکن با تحول در نیروها و روابط تولید و در نتیجه پیدایش طبقه‌ای نو مبارزهٔ طبقاتی میان طبقات اصلی جامعه درمی‌گیرد و از این رو به نظر مارکس و انگلس «تاریخ جوامع موجود تاکنون تاریخ مبارزهٔ طبقاتی بوده است». مثلاً علت فروپاشی نظام فئودالی در غرب فرار دهقانان وابسته به زمین از یک سو و پیدایش بورژوازی و حمایت آن از دربار مطلقه بر علیه فئودال‌ها از سوی دیگر بود. در نتیجهٔ این مبارزهٔ طبقاتی انقلابی اجتماعی بوقوع پیوست که منجر به دگرگونی در روابط و اشکال حقوقی و سیاسی جامعه گردید. علت اساسی این تحول به نظر مارکس این است که نیروهای تولیدی مادی جامعه در مرحلهٔ خاصی از رشد خود با روابط تولیدی موجود و یا به بیان حقوقی، با روابط مالکیت که در درون آنها عمل می‌کرده‌اند، در تضاد قرار می‌گیرند. این روابط که زمانی موجب توسعهٔ نیروهای تولیدی بوده‌اند، به موانع رشد آنها تبدیل می‌شوند. از آن پس دورانی از انقلاب اجتماعی پدید می‌آید.^(۱۲) از این دیدگاه کلی، انقلاب اجتماعی به نظر مارکس تحولی اساسی در وجه تولید و در اجزاء متفرع از آن می‌باشد. «هیچ جامعه اجتماعی هرگز پیش از توسعهٔ تمام عیار نیروهای تولیدی در درون آن از میان نمی‌رود؛ و روابط تولیدی نوین و عالی‌تر هرگز قبل از بلوغ شرایط مادی وجودشان در بطن جامعهٔ قدیم پدید نمی‌شوند».^(۱۳)

منطق مارکس در تئوری انقلاب در واقع دوگانه است. بدین معنی که او دو نوع یا مدل از انقلاب را بررسی می‌کند: یکی نوع انقلاب بورژوایی که اساساً نوعی است جامعه‌شناختی و ساختاری و دیگری نوع انقلاب سوسیالیستی که نوعی سیاسی است. در این دو نوع از انقلاب دو گونهٔ مبارزهٔ طبقاتی در کار است. در نوع انقلاب بورژوایی رابطه میان طبقات اصلی جامعه یعنی فئودال‌ها و بورژوازی متفاوت از رابطه میان بورژوازی و پرولتاریا در نوع انقلاب سوسیالیستی می‌باشد. در جامعهٔ فئودالی، فئودال‌ها اگرچه موضعی ممتازتر از بورژوازی داشتند لیکن این طبقه را استثمار نمی‌کردند. شهرهائی که در درون آنها بورژوازی پدیدار گردید اساساً مستقل از رابطه میان فئودال و دهقان بودند. بورژوازی در مقابل فئودال‌ها از بحث‌های مطلقه حمایت می‌کرد و از سوی دیگر با پیدایش اقتصاد پولی در شهرها بتدریج رابطه میان فئودال و دهقان سست می‌گردید. به عبارت دیگر تحول به سوی جامعهٔ نوین

سرمایه‌داری بورژوازی آهسته بود و بورژوازی از نقش تاریخ ساز خود آگاهی نداشت. مثلاً در فرانسه وقتی بورژوازی به اندیشه انقلاب سیاسی رسید، انقلاب اجتماعی مدتها پیش از آن تکوین یافته بود. انقلاب فرانسه اگرچه آخرین بقایای فئودالیت را از میان برداشت لیکن اساساً بر ضد پادشاهی مطلقه‌ای صورت گرفت که قبلاً طبقه انقلابی یعنی بورژوازی از آن حمایت نموده بود. به نظر مارکس البته بورژوازی دارای آگاهی طبقاتی به معنای آگاهی از کل منافع طبقه و سازماندهی و عمل در راه نیل به آن منافع بود، اما از نقش تاریخ ساز خویش آگاهی نداشت. طبقات دیگر نیز دارای آگاهی طبقاتی به مفهوم اول کلمه بودند. مثلاً مارکس در تحلیل انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه منازعات داخلی متعاقب آن انقلاب را حاصل ائتلاف موقت پرولتاریای پاریس و خرده بورژوازی و جناح روشنفکر بورژوازی می‌دانست. این طبقات دارای نارضایتی و درجه بالائی از روابط درونی و آگاهی از منافع مشترک خویش و ایدئولوژی جمعی بودند. طبقات مزبور در نتیجه بحران ۴۷ - ۱۸۴۶ به یکدیگر نزدیک شده و ائتلاف نموده بودند. اما این ائتلاف انقلابی نتوانست قدرت و برنامه اجتماعی خویش را گسترش دهد و سرانجام از هم پاشید. پس از آن ائتلافی محافظه‌کارانه از بورژوازی مالی و زمین داران بزرگ و دهقانان مرفه تشکیل گردید که سرانجام موجب وقوع کودتای لوئی ناپلئون در سال ۱۸۵۱ شد.^(۱۴) به این ترتیب در مورد هر طبقه منظور مارکس از آگاهی طبقاتی، آگاهی از منافع طبقه و کوشش در راه نیل بدان می‌بود.

اما در مدل انقلاب سوسیالیستی نوع رابطه میان دو طبقه اصلی متفاوت است زیرا یکی استثمارگر و دیگری مستقیماً زیر استثمار می‌باشد. به نظر مارکس و انگلس انقلاب پرولتاریائی برخلاف انقلاب بورژوازی آگاهانه خواهد بود: «کمونیست‌ها نسبت به توده عظیم پرولتاریا دارای این امتیاز هستند که آشکارا خط پیشرفت، شرایط و نتایج عمومی نهائی جنبش پرولتاریائی را درمی‌یابند».^(۱۵) اما آگاهی طبقاتی پرولتاریا به معنی آگاهی آن طبقه از نقش تاریخ ساز خویش است، در حالی که انجام نقش تاریخی بورژوازی مستلزم داشتن این نوع آگاهی نبود. بنابراین مسأله‌ای که دو نوع انقلاب را از هم جدا می‌کند این است که پرولتاریا برعکس بورژوازی نیاز به فهم نقش تاریخی خویش دارد. در اینجا نقطه جدائی میان جامعه‌شناسی و ایدئولوژی مارکسیستی آشکار می‌گردد. اما مشکل در اینجا است که مارکس و انگلس معمولاً مدل پرولتاریائی انقلاب و نوع آگاهی پرولتاریائی را به گذشته هم تعمیم می‌دهند.^(۱۶)

به طور کلی مدل بورژوازی انقلاب بر شرایط عینی و مدل انقلاب سوسیالیستی بر شرایط

ذهنی انقلاب تأکید می‌گذارد. در رابطه با شرایط عینی «در حقیقت جامعه باید نخست برای خود نقطه عزیمت انقلاب و اوضاع و روابط و شرایطی را که تنها در صورت وقوع آنها امکان وقوع انقلاب مدرن جدی می‌شود، ایجاد نماید».^(۱۷) بدین ترتیب انقلاب در وهله اول پدیده‌ای ساختاری است. در مورد انقلاب سوسیالیستی شرایط عینی عبارت است از پیدایش پرولتاریا و فقر و از خود بیگانگی آن و افزایش تضادهای طبقاتی. از آنجا که در نظریه مارکسیستی طبقات تنها زمانی که به عنوان گروه‌های سازمان یافته در کشمکش‌های اجتماعی شرکت می‌کنند، به مفهوم اخص کلمه به طبقه تبدیل می‌شوند، بنابراین حداقل در مورد انقلاب سوسیالیستی پیدایش آگاهی طبقاتی شرط وقوع انقلاب می‌باشد.^(۱۸)

به این ترتیب مارکس و انگلس در تبیین انقلاب به شرایط جامعه و اشکال آگاهی اهمیت می‌دادند. عواملی که آنها در این رابطه در نظر می‌گرفتند عبارتند از: همبستگی درونی طبقه و آگاهی و سازمان طبقاتی آن و اختلاف منافع طبقاتی و آمادگی طبقات برای عمل سیاسی.

قطع نظر از دو نوع اساسی انقلاب، مارکس انقلاب را اوج تحولی بنیادی در یک وجه تولید و نشانه‌گذار به وجه تولید دیگر می‌دانست. چون سرنوشت طبقه حاکمه به سرنوشت وجه تولید بستگی دارد با دگرگونی نیروهای تولیدی جامعه، طبقه حاکمه نهایتاً پایگاه خود را از دست می‌دهد و فرو می‌پاشد. توانائی طبقه حاکمه در هر عصری برای تطبیق خود با شرایط تولیدی تحول یافته بسیار محدود است. در آغاز هر دوران تاریخی طبقه حاکمه پیشتاز و عامل پیشرفت است اما با تحول در شیوه تولید کل روبنای اجتماعی مانع پیشرفت می‌گردد. از سوی دیگر به همراه این تحول طبقه جدیدی که سرنوشتش به آینده تعلق دارد پدید می‌آید و بتدریج عنصر اساسی وجه تولید رو به رشد را تشکیل می‌دهد. هر وجه تولیدی در درون خود گورکنان خود را به بار می‌آورد. تضادهای اجتماعی در شب انقلاب به اوج خود می‌رسند. بحران، زکیم و نابسامانی اجتماعی نشانه تشدید تضادها هستند. با وقوع انقلاب طبقه بالنده‌ای که موقتاً منافع کل جامعه را نمایندگی می‌کند قدرت را بدست می‌گیرد. انقلاب مظهر منازعه طبقاتی و اساساً پدیده‌ای خشونت‌بار است. انگلس می‌گوید: «انقلاب عملی است که به موجب آن بخشی از جمعیت اراده خود را بر بخش دیگر از طریق توپ و تفنگ و سر نیزه یعنی وسائل اجبارآمیز تحمیل می‌کند - اگر چنین وسایلی موجود باشد. اگر طرف پیروز قرار است که به عبث مبارزه نکرده باشد، می‌بایست حکومتش را از طریق هراسی که سلاحهایش در دل لوتجاعیون درمی‌افکنند نگهداری نماید».^(۱۹) کار اساسی انقلاب بنابراین تغییر طبقات

حاکمه، هماهنگ با گذار از يك وجه تولید به وجه تولید دیگر است. انگلس می‌گوید: «همه انقلابها تا زمان حاضر به برقراری نوع خاصی از حکومت طبقاتی به جای نوع دیگری انجامیده‌اند؛ اما همه طبقات حاکمه تاکنون تنها اقلیت‌های کوچکی در مقایسه با توده‌های مردم تحت سلطه بوده‌اند. به این ترتیب يك اقلیت حاکمه سرنگون می‌شد؛ اقلیت دیگری زمام دولت را به جای آن بدست می‌گرفت و نهادهای دولتی را بر طبق منافع خویش دگرگون می‌ساخت»^(۲۰) اما تغییر اقلیت‌ها یا طبقات حاکمه به معنای تکرار تاریخ نیست بلکه بر اساس منطق تحول تاریخی صورت می‌گیرد. (تحولاتی که از زمان جنبش اصلاح دین تا انقلابات ۱۸۴۸ رخ دادند همگی اجزاء انقلاب بزرگ بورژوازی بودند. به گفته مارکس: «انقلابهای ۱۶۴۸ و ۱۷۸۹ تنها انقلابهای انگلیسی و فرانسوی نبودند، بلکه انقلابهایی از نوع اروپائی بشمار می‌رفتند. پیروزی آنها، صرفاً به معنی پیروزی طبقه معینی از جامعه بر علیه نظم سیاسی قدیم نبود، بلکه به معنی اعلام نظم سیاسی برای جامعه نوین اروپا بود. بورژوازی در این انقلابات پیروز شد؛ اما پیروزی بورژوازی در عین حال پیروزی نظم جدید جامعه، پیروزی مالکیت بورژوازی بر مالکیت فئودالی و پیروزی ملیت بر ایالت‌گرایی و رقابت سرمایه‌دارانه بر صنف بود»^(۲۱). بنابراین در نتیجه این انقلابات، سرمایه‌داری جانشین فئودالیته شد. به همین سیاق، طبقه پرولتاریا طبقه انقلابی عصر سرمایه‌داری خواهد بود و با رشد سرمایه‌داری و تضادهای آن به خودآگاهی انقلابی خواهد رسید.

مارکس در عصر رشد سرمایه‌داری و صنعت و طبقه کارگر صنعتی می‌زیست و در پی کشف تضادهای درونی سرمایه‌داری و اثبات سقوط محتوم آن بود. وی برخلاف مالتوس گسترش فقر عامه کارگران را نه نتیجه افزایش جمعیت بلکه ناشی از استثماری فزاینده آنها می‌دانست. به نظر او حتی پیدایش جمعیت مازاد نتیجه رشد سرمایه‌داری بود زیرا سرمایه‌داری از آنجا که دستمزدها را در سطح «بخور و نمیر» نگه می‌دارد همواره نیازمند جمعیت اضافی به عنوان ذخیره نیروی کار است. مارکس در کتاب «سرمایه» پویش جامعه سرمایه‌داری و تضادهای درونی آن را شرح داد. اساس اقتصاد سیاسی او در این کتاب این است که کار تنها عامل مولد ارزش است و کالا، کار متبلور است. به نظر او ارزش نیروی کار نیز تنها به وسیله میزان کار اندازه‌گیری می‌شود، به این معنی که ارزش کار به وسیله زمان کار لازم برای بازتولید همان نیروی کار تعیین می‌گردد. پس زمان کار لازم برای تأمین وسایل معیشت کارگر و خانواده او تعیین کننده ارزش کار است. در نتیجه دستمزدها همواره در سطح تأمین صرف معیشت نگه داشته می‌شوند؛ مارکس بر اساس این استدلال که ارزش کار و ارزش کالا تابع اصول واحدی

هستند تعبیر تازه‌ای از پویای تولید و توزیع در جامعه سرمایه‌داری عرضه کرد. از آنجا که ارزش نیروی کار مبتنی بر کار لازم برای تأمین معیشت است کارگران مجبور هستند قسمتی از زمان کار خود را برای کسب معاش بفروشند. اما در شرایط تولید سرمایه‌داری، میزان بیشتری از زمان کار کارگران یعنی بیش از آنچه برای تولید ارزش معادل با ضروریات زندگی کارگران لازم است مطالبه می‌شود. پس زمان کار به زمان کار لازم و زمان کار اضافی بخش می‌گردد. ارزش ایجاد شده در زمان کار اضافی ارزش اضافی است که نصیب سرمایه‌دار می‌شود. در واقع هدف اصلی از استخدام کارگران ایجاد ارزش اضافی است. از سوی دیگر در فراگرد تولید دو نوع سرمایه به کار برده می‌شود: یکی سرمایه متغیر که همان دستمزدهاست و تنها این سرمایه دارای توانایی ایجاد ارزش اضافی است؛ و دیگر سرمایه ثابت یا تجهیزات و مواد خام که در تولید ارزش اضافی سهمی ندارد. سرمایه ثابت نمی‌تواند بیش از ارزشی که خود دارد به ارزش تولید نهایی بیفزاید در حالی که نیروی کار یا سرمایه متغیر دارای توانایی ایجاد ارزشی بیش از ارزش خود است. بر این اساس نرخ استثمرت عبارت است از نسبت ارزش اضافی بر سرمایه متغیر. ما در محاسبه سود، سرمایه ثابت نیز در نظر گرفته می‌شود به این معنی که نرخ سود عبارت از نسبت ارزش اضافی بر سرمایه متغیر و ثابت است. از نظر مارکس تولید ارزش اضافی اساس سرمایه‌داری است و انباشت سرمایه همان انباشت ارزش اضافی است.

در سرمایه‌داری صنعتی با کاربرد ماشین و رشد کارخانه‌ها نیروی کار متمرکز می‌گردد. کاربرد تکنیک بازدهی کار در فراگرد تولید افزایش می‌یابد و در نتیجه داده کار در هر واحد از زده کاهش پیدا می‌کند. بنابراین قیمت کالاها پایین می‌آید و در نتیجه، دستمزدها یا سرمایه متغیر هم باید کاهش بیابد. در نتیجه این همه ارزش اضافی افزایش پیدا می‌کند. به این ترتیب در فراگرد افزایش کاربرد ماشین، زمان کار لازم به علت ارزانی کالاها کاهش می‌یابد و به همان میزان بر زمان کار اضافی افزوده می‌گردد. سرمایه‌داران بخشی از ارزش اضافی را صرف تجدید تجهیزات می‌نمایند. البته سرمایه‌داران در صورتی در تجهیزات جدید سرمایه‌گذاری می‌کنند که در نتیجه آن محتوای کاری هر کالا کاهش یابد و کالا ارزانتر تولید شود. به این ترتیب سرمایه به طور مستمر باز تولید می‌شود؛ ارزش اضافی به سرمایه بیشتر و سرمایه بیشتر به ارزش اضافی بیشتر می‌انجامد. در نتیجه همه این فراگردها تقاضا برای کار رو به کاهش می‌گذارد و عدم اشتغال گسترش می‌یابد. با افزایش بیکاری تقاضا برای کالاهای مصرفی کاهش می‌یابد و در نتیجه تقاضا برای کالاهای سرمایه‌ای هم کم می‌شود و کارگران بخش کالاهای سرمایه‌ای به نحو فزاینده‌ای بیکار می‌شوند. با کاهش سرمایه‌گذاری و افزایش

بیکاری و پیدایش بحران و رکود و کاهش جذب بازده صنایع، فعالیت‌های تولیدی دچار نوسان می‌گردد، سود سرمایه‌داران رو به کاهش می‌گذارد و رقابت میان آنها افزایش می‌یابد. صنایع کوچک در فراگرد این رقابت از میان می‌روند و شرکت‌های بسیار بزرگ در جستجوی بازارهای خارجی به رقابت برمی‌خیزند و سرمایه ثابت به نحو فزاینده‌ای متمرکز می‌گردد. نرخ سود سرمایه‌داران به این دلیل کاهش می‌یابد که بخش بیشتری از کل سرمایه صرف سرمایه ثابت می‌شود و بخش کمتری به علت گسترش عدم اشتغال به مصرف سرمایه متغیر می‌رسد. وقتی بازارهای خارجی اشباع شوند تولید اضافی بر بازارهای داخلی فشار بیشتری وارد می‌کند. به این ترتیب سرمایه‌داری به آخرین نقطه رشد خود می‌رسد. در این وضعیت رقابت‌های درونی بورژوازی از يك سو و مبارزه پرولتاریا از سوی دیگر شرایط انقلاب را فراهم می‌آورد. (۲۲)

چنانکه گفتیم نوع انقلاب پرولتاریائی مارکس با نوع انقلابات بورژوائی تفاوت‌های اساسی دارد و از حد تعیین‌کنندگی ساختاری و اقتصادی به این معنا فراتر می‌رود.

نظریات مارکسیستی در اوائل قرن بیستم: یکی از مجادلاتی که پس از مارکس میان مارکسیست‌های اوایل قرن بیستم درگیر شد بر سر مسئله چگونگی وقوع انقلاب بود. برخی از آنها مدل انقلاب بورژوائی را اتخاذ کردند و انتظار داشتند که انقلاب سوسیالیستی بر اساس قوانین آن مدل رخ دهد. برخی دیگر بر مدل انقلاب پرولتاریائی تأکید کردند و در درجه اول به نقش اراده و سازمان در ایجاد انقلاب اهمیت دادند. بویژه کارل کائوتسکی و لنین از این لحاظ به استدلال بر علیه یکدیگر پرداختند. کائوتسکی (۱۹۳۸ - ۱۸۵۴) مارکسیست اطریشی و همکار انگلس در لندن انقلاب را اساساً پدیده‌ای ساختاری و نتیجه تحول جامعه سرمایه‌داری و تشدید تضادهای آن می‌دانست. به نظر او انقلاب اجتماعی از بحران فزاینده سرمایه‌داری ریشه می‌گرفت و اجتناب‌ناپذیر بود. او برخلاف ادوارد برنشتاین (۱۹۳۷ - ۱۸۵۰) «پدر تجدید نظرطلبی» در مارکسیسم، نظریه مارکس در مورد ضرورت پیدایش بحران در سرمایه‌داری و گسترش آگاهی طبقاتی پرولتاریا را می‌پذیرفت ولی برخلاف لنین اعتقاد داشت که وقوع انقلاب نیازمند بلوغ شرایط عینی و مادی است. به نظر کائوتسکی انقلاب ضرورتاً در کشورهائی رخ خواهد داد که در آنها سرمایه‌داری کاملاً توسعه یافته باشد. بنابراین وقوع انقلاب در روسیه فتودالی منطبق با تئوری مارکسیستی نبود. به نظر او صرف اراده و سازمان برای وقوع انقلاب کافی نیست بلکه اراده ایجاد انقلاب سوسیالیستی و سوسیالیسم تنها در نتیجه گسترش صنایع بزرگ پدید می‌آید. القای خودآگاهی طبقاتی از خارج طبقه به وسیله روشنفکران انقلابی به پرولتاریا، چنانکه لنین عنوان می‌کرد، به نظر کائوتسکی با قوانین

تئوئیسیم تاریخی مارکسیسم مابینت داشت و چیزی جز «والتاریسم»* و «آوانتوریسم»** انقلابی نبود. بر طبق تئوری انقلاب مارکس سازمان و آگاهی باید از درون خود طبقه پدید آید نه غیر این صورت مبارزه اقلیت‌های روشنفکری جای مبارزه طبقاتی را خواهد گرفت. چنانکه انقلاب بورژوائی در نتیجه پیدایش شرایط خاص تاریخی و تکامل زیربنای تولیدی پدید آمده است. انقلاب سوسیالیستی نیز می‌بایست بر طبق همان قوانین تکامل جامعه پدید آید. بنابراین کائوتسکی مخالف اندیشه لنینیستی رهبری گروه نخبگان و روشنفکران کمونیست در رأس جنبش سوسیالیستی بود و آثار خود: «تروریسم و کمونیسم»، «از دموکراسی تا بردگی دولتی» و «بلشویسم در بن‌بست» به اندیشه‌های لنین و بلشویک‌ها تاخت. به نظر کائوتسکی این نتیجه که گروهی برگزیده ناگهان قدرت دولت را بدست گیرد و سوسیالیسم را برای پرولتاریای سازمان نیافته به ارمغان آورد اندیشه‌ای نه مارکسیستی بلکه بلاتکستی است. لنین در واقع بعد از جانشین دیالکتیک تاریخی کرده بود، چنانکه در اصل دهم بیانیه حزب کمونیست تیروی در سال ۱۹۱۸ نیز انقلاب به عنوان «عمل زور محض» تعریف شده بود. کائوتسکی در «بلشویسم در بن‌بست» در سال ۱۹۳۰ نوشت: «متأسفانه آشکارا می‌بینیم که بلشویک‌ها دچار اشتباه شده‌اند. آنها در پی انجام کاری برآمدند که شرایط لازم برای انجام آن موجود نبود و در این کوشش برای دستیابی به امر ناممکن از طریق اعمال زور به جای پیشبرد شرایط فکری و اخلاقی و اقتصادی توده‌های کارگری بیش از حکومت تزار و جنگ به آنها زیان رساندند».^(۲۳) بنابراین کائوتسکی صرف اعمال زور و اجبار برای ایجاد انقلاب و القای آگاهی عینی به طبقه کارگر و نادیده گرفتن شرایط اقتصادی و تاریخی را مغایر با تئوری انقلاب مارکس می‌دانست.

در مقابل، لنین بر مدل پرولتاریائی تئوری انقلاب مارکس تأکید می‌گذاشت و عامل سازمان و رهبری و اعمال اراده در تاریخ را برای ایجاد انقلاب ضروری می‌دانست. در مدل انقلاب ساختاری مارکس، چنان که دیدیم، پیدایش خودآگاهی طبقاتی امری تاریخی و خود حسی است و شرایط عینی و تضادهای اجتماعی موجب پیدایش شرایط ذهنی انقلاب می‌گردند. اما لنین برای ایجاد آگاهی طبقاتی در طبقه انقلابی و ایجاد شرایط انقلابی حوسنار ایجاد حزبی کوچک از انقلابیون حرفه‌ای و فعال بود که پرولتاریا را در وظیفه

* یعنی تأثیر اراده را در تعیین فرایند تاریخ بیشتر از تأثیر عوامل ساختاری دانستن. والتاریسم

** یعنی ماجراجویی انقلابی.

انقلاب رهبری کند و نهایتاً بدون توجه به شرایط عینی عملاً شرایط ذهنی انقلاب را فراهم آورد. به نظر او: «تاریخ همه کشورها نشان می‌دهد که طبقه کارگر، از طریق کوشش و فعالیت خود، تنها می‌تواند به آگاهی اتحادیه‌ای برسد (یعنی این عقیده که تجمع در درون اتحادیه‌ها ضروری است)، با کارفرمایان مبارزه کند و حکومت را وادار سازد قوانین کارگری لازم را تصویب نماید. . . آگاهی سیاسی طبقاتی برای کارگران تنها از بیرون می‌تواند ایجاد شود یعنی تنها در خارج از مبارزه اقتصادی، خارج از حوزه روابط میان کارگران و کارفرمایان».^(۲۴) بنابراین لنین در اختلاف خود با منشویک‌ها که خواهان پذیرش تمام کارگران و هواداران پرولتاریا در درون حزب سوسیال دمکرات انقلابی و سازماندهی دمکراتیک به آن حزب برای مبارزه انتخاباتی بودند و اعتقاد داشتند که گذار ناگهانی از دولت فئودالی به سوسیالیسم ممکن نیست، معتقد بود که حزب باید کوچک و تنها متشکل از انقلابیون حرفه‌ای باشد تا آنکه رهبری لازم برای هدایت پرولتاریا به سوی آگاهی طبقاتی و انقلاب فراهم آید. لنین در واقع به نوع انقلاب ساختاری مارکس و اندیشه دترمینیسم اقتصادی و عدم امکان پیروزی «آوانتوریسم انقلابی» واقعی نمی‌نهاد و در تأکید بر اراده و عمل حزبی در مقابل ضرورت تاریخی، استدلال می‌کرد که اندیشه ضرورت تاریخی منافی نقش فرد در تاریخ نیست؛ در حقیقت کل تاریخ مرکب از اعمال افراد است.^(۲۵) به نظر او سقوط سرمایه‌داری فرایندی خود بخودی نیست و نظام سرمایه‌داری هیچ‌گاه بدون اعمال اراده و زور از میان نخواهد رفت. وی در کتاب «کائوتسکی مرتد و انقلاب پرولتاریائی» در رد نظرات کائوتسکی و هواداران او نوشت: «این آقایان هرگز به عمر خود انقلاب ندیده‌اند. بدون شك انقلاب اجباراً امیزترین پدیده جهان است. انقلاب عملی است که در آن بخشی از جمعیت اراده خود را بر بخش دیگر از طریق سرنیزه و توپ و تفنگ تحمیل می‌کند».^(۲۶) هیچ طبقه حاکمه‌ای به دلخواه دست از قدرت نمی‌کشد و تضادهای درونی سرمایه‌داری برای سقوط آن کافی نیست؛ حزب سیاسی باید این تضادها را فعال نماید. بنابراین انقلاب مشروط به شرایطی است که لنین آنها را در کتاب «کمونیسم دست چپی: یک بیماری کودکان» چنین توضیح می‌دهد: «قانون بنیادی انقلاب که به وسیله همه انقلابها و بویژه به وسیله سه انقلاب روسیه در قرن بیستم تأیید شده است، به قرار زیر است: برای وقوع انقلاب کافی نیست که توده‌های استثمار شده و ستم‌دیده عدم امکان زیستن به شیوه قدیم را دریابند و خواستار تغییر باشند؛ برای وقوع انقلاب ضروری است که استثمارکنندگان دیگر نتوانند به شیوه قدیم زندگی و حکومت کنند (تنها وقتی که طبقات پایین، شیوه قدیم را نمی‌خواهند و زمانی که «طبقات

لا؛ نمی‌توانند به شیوهٔ قدیم ادامه دهند، در این صورت انقلاب به پیروزی می‌رسد. این حقیقت را می‌توان به سخن دیگر بیان کرد: انقلاب بدون وجود يك بحران در سطح ملی (که هم بر استثمارکنندگان و هم بر استثمارشدگان تأثیر بگذارد) ناممکن است. از این رو برای هیچ انقلاب ضروری است که اولاً اکثریت کارگران (یا دست کم اکثریت کارگران واجد آگاهی صفتی، متفکر و فعال از نظر سیاسی) دریابند که انقلاب ضروری است و آمادهٔ فدا کردن خود برای آن باشند؛ دوم اینکه طبقات حاکمه باید دچار بحران حکومتی شده باشند، بحرانی که حتی عقب مانده‌ترین توده‌ها را هم به عرصهٔ سیاست بکشاند. (یکی از نشانه‌های انقلاب واقعی افزایش ده برابر یا حتی صد برابر مشارکت توده‌های زحمت‌کش و استثمارشده‌ای است که پیشتر بی تفاوت بوده‌اند و اینک توانائی به راه انداختن مبارزه‌ای سیاسی را حتمت می‌آورند) - بحرانی که حکومت را تضعیف می‌کند و امکان سرنگونی سریع آن را به صیبه انقلابیون فراهم می‌آورد». (۲۷) اگرچه، چنانکه می‌بینیم، لنین در اینجا و در نوشته‌های گذشته به شرایط بحران ساختاری صریحاً اشاره می‌کند، اما به طور کلی تأکید او بر مدل پروتاریائی تئوری انقلاب مارکس است. به نظر او مارکسیسم به وسیلهٔ مارکسیست‌هائی مانند کورتسکی به «علم توسعهٔ اجتماعی» و متافیزیکی خشک تبدیل شده بود. علم‌گرایی این مارکسیست‌ها آنها را به بی تفاوتی سیاسی و بی تمایلی نسبت به انقلاب می‌کشاند.

نظریات مارکسیست‌های هگل‌گرا: شکست جنبش‌های کارگری و سلطهٔ احزاب سبیل‌دمکرات بر آنها در اوایل قرن بیستم و پیروزی جنبش‌های فاشیستی در فاصلهٔ دو جنگ حتی تجدید نظرهای دیگری در میان برخی از مارکسیست‌ها در بارهٔ انقلاب را موجب گردید. بر حمله گئورگ لوکاخ در مجارستان، آنتونیو گرامشی در ایتالیا و هربرت مارکوزه در آلمان با جس به ایدآلیسم فلسفی، بویژه فلسفهٔ هگل، مارکسیسم را «فلسفی» ساختند و از حد مدل انقلاب پرولتاریائی مارکس فراتر رفتند. به عبارت دیگر در اندیشهٔ این مارکسیست‌ها تئوری انقلاب پرولتاریائی فلسفی گردید و خصلت تاریخی خود را از دست داد. مارکسیسم لوکاخ در کتاب «تاریخ و آگاهی طبقاتی» فلسفهٔ تاریخ جدیدی به سبک هگل بود. او می‌خواست - تنقیر هگل و مارکس برای انقلاب مورد علاقهٔ خود، یعنی بازسازی فرهنگی ضد بورژوائی، صحتی فلسفی ایجاد کند. به نظر او کار اجتماعی، «کلی» همپای «ایده» هگل است و محدودیتی که به آن عینیت می‌بخشند، مانع رشد آن می‌گردند و سرانجام به وسیلهٔ آن کنار زده می‌شوند، اجزاء آن هستند. اینها در مقابل «نامتناهی کلی» متناهی و عرضی هستند؛ علوم مرتبط به این امور متناهی نیز کاذب هستند. تنها علم یگانه «علم انسانی» است، که در بارهٔ

کل یا پراکسیس می اندیشد. بنابراین از خودبیگانگی کار وضعیتی تاریخی نیست که در آن نیروهای تولید به وسیله نهادهای منسوخ باز نگه داشته شوند، بلکه وضعیتی «بودشناختی» است: هر جزء از تاریخ و هر نهادی، از خودبیگانگی موقتی کل است و باید نهایتاً در کلیت سیال پراکسیس حل گردد. به گفته لوکاج «غلبه مقولات اقتصادی در توضیح تاریخ، ویژگی شاخص مارکسیسم از علم بورژوازی نیست بلکه ویژگی شاخص آن خصلت کلیت است. مقوله کلیت، کل و سلطه تعیین کننده کل بر اجزاء، جوهر روش مارکس را تشکیل می دهد که از هگل گرفته شده است».^(۲۸) این کل همان عین - ذهن یا عاقل و معقولی است که هدف ایدآلیسم فلسفی آلمان بوده است؛ این کلیت عبارت از کار انسان یا پراکسیس است که تاکنون از خودش به عنوان کار انسانی ناآگاه بوده است. اما ناخودآگاهی کار انسانی همچون ناخودآگاهی روح هگلی در عمل ادراکی به پایان می رسد. کسب خودآگاهی طبقاتی به وسیله پرولتاریا به معنی پیدایش آگاهی تاریخ و ظهور وحدت عاقل و معقول است. در اندیشه لوکاج پرولتاریا جای روح را در فلسفه هگل می گیرد و با گذار از جهان بیگانه شده به خود بازمی گردد. همه تاریخ در پرولتاریا به شناخت خود دست می یابد، زیرا پرولتاریا عامل خودآگاه فرایند کلی تاریخ است.^(۲۹)

در ایتالیا، به علت شکست مطلق استراتژی انقلاب لنینیستی و نگرانی از پیدایش استالینسم یا «بوروکراسی بیزانسی - بناپارتیستی»، گرامشی برای نیروبخشیدن به جنبش کارگری به ایدآلیسم فلسفی هگل روی آورد. به نظر او مارکس در این عقیده که تضادهای اقتصادی به خودی خود موجب انقلاب می شوند خوش باور بود و بنابراین تأکید لنین بر حزب انقلابی ضرورت داشت. اما انقلاب در اروپای غربی درست به این دلیل شکست خورد که صرف حزب انقلابی کفایت نمی کرد. در غرب، پرولتاریا مواجه با موانع اخلاقی و ایدئولوژیکی برای ایجاد انقلاب بود و به این دلیل به احزاب کمونیست نگرانی که آن احزاب، اخلاق و فرهنگ را به عنوان ایدئولوژی بورژوازی طرد می کردند. علت اساسی شکست جنبش کمونیستی در سطح جهان این بود که مارکسیسم بیش از اندازه ماتریالیست شده بود و لنینسم در این میان اساساً مقصر بود. به نظر گرامشی، مارکسیسم برای رهایی از بیماری ماتریالیسم نیازمند انتقال خون از ایدآلیسم فلسفی بود.^۱ تکیه لنینسم بر بعد سیاسی انقلاب و ملاحظات قدرت و فراموشی ابعاد فرهنگی و اخلاقی در تحول اجتماعی و همچنین انجماد مارکسیسم در استالینسم و تصورات مکانیکی آن موجب قلب ماهیت مارکسیسم شده است. به نظر او ماتریالیسم تاریخی اصلاً ماتریالیسم نیست بلکه تاریخ گرایی مطلق است. واقعیت صرفاً

ذهنیت تاریخی يك طبقه اجتماعی است و فرهنگ چون به وسیله وضعیت تاریخی تولیدکنندگان آن در لحظه خاص تاریخی تولید می گردد نسبی و گذراست. از نظر گرامشی همه چیز در روبنا قرار دارد و سخن گفتن از زیربنای مادی بی معناست. او دوگانگی زیربنا و روبنا یا امر واقعی و امر ظاهری را نفی می کرد و در پی اعاده استقلال ایدئولوژی و اخلاق و فرهنگ در مارکسیسم بود. بنابراین باید گفتگو از زیربنا و روبنا را کنار گذاشت.

گرامشی برای انتقال خون جدید به مارکسیسم، از طریق هگل گرایان ایتالیائی بویژه بندیتوکروچه* به ایدآلیسم هگلی روی آورد. به نظر او برای از میان برداشتن دولت سرمایه داری نخست باید در نهادهای اخلاقی و فرهنگی جامعه مدنی «هژمونی» پیدا کرد. به این منظور باید جامعه مدنی را چیزی بیش از صرف زندگی اقتصادی بشمار آورد و استقلال نهادهای فرهنگی آن را دریافت. این به معنی بازگشت از مارکس به هگل بود. بنابراین مبارزه طبقاتی باید شامل مسائل فرهنگی و اخلاقی شود. پیش از هر انقلابی کار انتقاد و نفوذ فرهنگی و گسترش اندیشه تشدید می گردد.^(۳۰) انقلاب به این معنا در وهله اول تدارك فرهنگی است. نکته انقلاب روسیه همراه با تدارك فرهنگی نبود؛ در واقع «انقلاب روسیه انقلابی بر علیه کتاب سرمایه کارل مارکس بود»، به این معنی که بر اساس اندیشه های والتاریستی لینن و بر ضد تفسیرهای مکانیکی کائوتسکی از مارکسیسم صورت گرفت. (در روسیه فعالیت اقلیت حزبی جی تدارك فرهنگی را گرفت. با این حال روسیه استثناء بود. اما در انقلابهای آینده اروپا برای آن که دیکتاتوری اقلیت جانشین حکومت شوراها نگردد، باید هم از حزب انقلابی و هم شوراها و سازمانهای طبقات پایین و هم تدارك فرهنگی بهره جست. گرامشی با روند انقلاب روسیه که منجر به گسترش بوروکراسی دولتی و محو شوراهاى کارگری گردید، مخالف بود. به عر او حزب و اتحادیه متعلق به عصر سرمایه داری هستند و در عصر سوسیالیسم باید از میان روند. نطفه دولت سوسیالیستی باید نه در حزب که به حکومت بوروکراسی می انجامد، بلکه در شوراهاى کارگری بسته شود. با این حال مهمترین وظیفه پیش از انقلاب تدارك فرهنگ انقلابی است که مانند جنبش اصلاح دین و روشنگری که پیش از انقلاب فرانسه پیدا شدند، همگانی گردد. بنابراین برخلاف آنچه مارکس در آخرین تز خود در باره فویر باخ در مورد پایان هر فلسفه و تبیین فلسفی می گوید، کار فلسفی هنوز پایان نیافته است. شاید يك روز در آینده در جامعه کاملاً عقلانی کل فلسفه ناپدید گردد. اما در دنیای هیتلرها و موسولینی ها

مبارزه واقعی میان افسانه‌های انقلابی و افسانه‌های ارتجاعی صورت می‌گیرد و در این میان آنچه مهم است بسیج توده‌هاست. فلسفه برای آنکه مؤثر واقع شود باید به فرهنگ یا افسانه‌ای توده‌ای تبدیل گردد. «ایدئولوژی فلسفه حقیقی است زیرا با «عامه فهم کردن» فلسفه توده‌ها را به فعالیت مشخص و تغییر واقعیت می‌کشاند».^(۳۱) ایجاد هژمونی فرهنگی و اخلاقی جدید در جامعه مدنی نیازمند کار فلسفی است. به نظر گرامشی اشتباه لنین در این نبود که دولت انقلابی جدیدی تأسیس کرد؛ لنینیسم به عنوان مرحله‌ای ضروری در پیشرفت مارکسیسم توجیه‌پذیر است. اشتباه اساسی لنین در نادیده گرفتن این اصل اساسی بود که دولت جدید باید در درون جهان بینی جدیدی تأسیس گردد و ایجاد این جهان بینی جدید تکلیفی فلسفی است. از این رو خطر عمده لنینیسم برای جنبش سوسیالیستی در گرایش آن به سوی بناپارتیسم است. البته حزب اقلیت انقلابی ضرورت دارد، اما عمل سیاسی حزب باید متوجه گسترش جنبش فرهنگی و اخلاقی انقلاب گردد. در اندیشه گرامشی، حزب همچون «شهریار نو» ظاهر می‌گردد که نماینده هژمونی فرهنگ جدید است. والتاریسم گرامشی به این معنی بعد فلسفی و ایدئالستی پیدا می‌کند و در تفسیر او عوامل اقتصادی دیگر مستقل نیستند بلکه تنها در شمار عوامل ایجاد شرایط اراده جمعی برای انقلاب بشمار می‌روند. اراده جنبش توده‌ای برای انقلاب جانشین صرف اراده حزب کوچک انقلابی لنین می‌گردد و به وسیله روشنفکران «ارگانیک» آن جنبش عرضه می‌شود و پایه فرهنگ حاکمه جدید را تشکیل می‌دهد. به این ترتیب به تعبیر هگلی، امر عقلانی (یعنی اخلاقی) اگر از حمایت عمومی برخوردار شود و رهبری گردد و به وسیله روشنفکران ارگانیک جنبش جمع‌بندی شود به امر واقعی تبدیل می‌گردد.^(۳۲)

یکی دیگر از کوشش‌های عمده برای فلسفی کردن مارکسیسم را باید در اندیشه‌های هربرت مارکوزه متفکر نو مارکسیست آلمانی تبار جست. پس از شکست جنبش کارگری و پیروزی نازیسم در آلمان مارکوزه برنامه انقلاب آینده را در فلسفه هگل جستجو می‌کرد. به نظر او مارکسیسم بعد انقلابی فلسفه ایدئالستی را در خود حفظ کرده بود. تمیز میان خواستهای راستین و خواستهای کاذب به عنوان دو سطح وجود اجتماعی، مهمترین و پاینده‌ترین ویژگی اندیشه مارکوزه بوده است. وی خواستهای «واقعی» و «ذاتی» را به عنوان نیروی درونی محرك تاریخ در مقابل خواستها و منافع کوتاه‌مدت، کاذب و روزمره قرار می‌داد. طبقه کارگر و در صورت ضعف آن، حزب کمونیست مظهر منافع و خواستهای واقعی و ذاتی هستند. تا وقتی خواستهای واقعی نادیده گرفته شوند، زندگی اجتماعی يك بعدی خواهد بود و تنها منافع

کوتاهمدت و گذرا را در برخواهد گرفت. اما تاریخ هیچ گاه از خواسته‌های واقعی تهی نخواهد شد، زیرا قطع نظر از اینکه طبقه‌ای آنها را احساس کند و یا حزبی آنها را تبلیغ نماید، سرانجام زمانی آنها ضرورتاً از راه انقلاب در صحنه تاریخ آشکار خواهند شد. در آغاز در سال ۱۹۳۴ مارکوزه می‌گفت که جنبش کارگری به عنوان مظهر و کارگزار منافع واقعی در خطر فرار گرفته است. بعداً در سال ۱۹۳۸ وی بر این عقیده شد که کارگران نمی‌توانند میان منافع و خواسته‌های راستین و کاذب تمیز دهند و موضوع و مجرای خواسته‌های واقعی باشند. ارضاء نیازهای «غیرواقعی» فرد به صورت فعلی، غایت تاریخ نیست. به نظر مارکوزه، با در نظر گرفتن وضع واقعی و شادمانه بشریت در آینده، منافع مستقر و روزمره، کاذب و قابل سرزنش هستند. وی در سال ۱۹۴۱ اعلام کرد که حامل خواسته‌ها و منافع واقعی عقل است و مکتب هگل مکتبی انقلابی است زیرا بر این اصل انقلابی استوار است که آنچه به نظر انسانها حقیقی و عادلانه است باید از طریق سازماندهی زندگی فردی و اجتماعی متحقق گردد. به این ترتیب مارکوزه، در شرایط سرکوب جنبش کارگری به وسیله فاشیسم خواسته‌های راستین عقل انسان را جانشین پرولتاریا و حزب انقلابی کرد. وی هدف کل تاریخ جنبش طبقه کارگر را در حقیقت تحقق منافع راستین «انسان» به مفهوم غیرتاریخی آن می‌دانست که در آثار دوران جوانی مارکس ترسیم شده بود. اندیشه منافع واقعی پنهان به عنوان محرک تاریخ صرفنظر از طبقه کارگر و حزب کمونیست، اندیشه‌ای فلسفی و یا فلسفی کردن تئوری انقلاب مارکس بود. مارکوزه پس از مهاجرت به آمریکا اندیشه اساسی خود را در قالب دیگری عرضه کرد. عدم وجود جنبش کارگری و شیوع مکتب روانکاوی فروید در آن کشور مارکوزه را بر آن داشت تا واقعیت ذاتی انسان و خواسته‌های واقعی او را این بار به عنوان عشق جنسی (Eros) عرضه کند. مارکوزه به زبان فرویدی می‌گفت که خواسته‌های واقعی خواسته‌های ناخودآگاه پرولتاریا هستند و از این رو است که پرولتاریا شورش نمی‌کند. موانعی که بر سر راه شورش کارگران وجود دارد نه تنها اقتصادی و ایدئولوژیکی بلکه روانشناختی هستند. غرایز کارگران به نحوی به وسیله تکنیسین‌های روانشناختی سرمایه‌داری جدید دستکاری و مخدوش می‌شوند که خواسته‌های کاذب جانشین خواسته‌های راستین آنها گردد. خواسته‌های واقعی پس از جلوه‌گری در یوتوپای عشق آزاد شده، در آثار بعدی مارکوزه به صورت زیبایی‌شناختی و هنری تجلی می‌کنند. هدف طبقه پرولتاریا به صورتی پنهان خلق جامعه به عنوان اثری هنری تلقی می‌شود. اما این بار نیازها و منافع واقعی جلوه‌ای غیرعقلانی پیدا می‌کنند زیرا به وسیله عقل سرکوبگر از پیشرفت وامانده‌اند. به این ترتیب مارکوزه در پی حمله به تکنولوژی و علم

پوزیتیویستی به «وحشت اشیاء» و واقعیات خشک و بی‌رحمی که ضد هنر تخیلی هستند، حمله می‌کند. به طور خلاصه نیازهای واقعی بشریت که در قالب پرولتاریا یا روح هگلی و یا انسان کامل و عشق و هنر آشکار می‌گردند، در خارج از عرصه فعلیت و تاریخ سرگردان هستند و در پی یافتن محملی عینی تلاش می‌کنند. (۳۴)

* * *

به طور کلی در چشم‌انداز مارکسیستی منازعه انقلابی ناشی از ساختار منافع طبقاتی و آگاهی نسبت به آن منافع است. بنابراین باید منافع عمده و تشکیلات آنها را در تحلیل شرایط پیدایش وضعیت انقلابی بازشناخت. سازمان تولیدی جامعه سرچشمه پیدایش مواضع و منافع مشترکی است که پایه طبقات اجتماعی را تشکیل می‌دهند. آگاهی و ایدئولوژی بیانگر منافع اقتصادی هستند و از این رو عمل سیاسی که بر اساس منافع اقتصادی انجام می‌شود «عقلانی» است. منافع مشترک و آگاهی نسبت به آنها، زمینه پیدایش رفتار جمعی در انقلاب را تشکیل می‌دهند. در نوع انقلاب بورژوائی مارکس که نوع ساختاری است، منافع طبقاتی بر اساس قوانین تحول تاریخی، سازمان و آگاهی می‌یابند و عمل سیاسی انجام می‌دهند. اما در نوع انقلاب پرولتاریائی، مارکس از این حد فراتر می‌رود و عامل ضرورت آگاهی «تاریخی» و القاء آن به پرولتاریا از سوی کمونیست‌ها را پیش می‌کشد. اگر در مدل ساختاری همبستگی و سازمان و آگاهی طبقه از منافع خود، به خودی خود به رفتار سیاسی می‌انجامد، در مدل سیاسی بر نوعی آگاهی پیشاپیش و تاریخی از منافع طبقه پرولتاریا تأکید می‌شود. مارکسیست‌های بعدی بر مدل سیاسی انقلاب تأکید بیشتری گذاشتند و برخی با توسل به ایدئالیسم فلسفی حتی از آن حد نیز فراتر رفتند. لنین عناصر بیشتری از رئالیسم سیاسی بر مدل انقلاب مارکس افزود. به گمان او عمل اقتصادی به خودی خود به عمل سیاسی تبدیل نمی‌شود. بنابراین او بر عناصر اراده، سازمان، اعمال زور و مبارزه اقلیت روشنفکری، لزوم القای ایدئولوژی و آگاهی طبقاتی تأکید کرد، عناصری که چنانکه خواهیم دید اجزاء عمده تئوری عمومی رئالیسم سیاسی را تشکیل می‌دهند. مارکسیست‌های اروپائی اهمیت عنصر ایدئولوژی در انقلاب را به پایه يك جهان‌بینی ارتقاء دادند. توسل این مارکسیست‌ها به ایدئالیسم فلسفی برای تقویت روح انقلابی مارکسیسم به معنی عقب‌نشینی بیشتر از مدل ساختاری انقلاب مارکس بوده است. اندیشه ضرورت ایجاد فلسفه و اخلاق و عقیده‌ای نوین و «هژمونی» و تدارک فرهنگی بیان تجویزی اندیشه‌ای است که ماکس وبر در چشم‌انداز

هیگری از رفتار و انقلاب سیاسی به گونه‌ای تحلیلی زیر عنوان پیدایش نظام‌های عقیدتی به عنوان عامل تحول در تاریخ مطرح کرده است. به این ترتیب «مارکسیسم» مدل یگانه‌ای از شرایط پیدایش وضعیت انقلابی و بسیج سیاسی به دست نمی‌دهد.

رنالیسم سیاسی و نظریه قدرت

مکتب رنالیسم سیاسی اساساً جزئی از اندیشه پوزیتیویستی بوده است که به جای بحث در معنای غائی و هدف جهان به بررسی چگونگی وقوع امور و روابط میان آنها می‌پردازد. رنالیسم سیاسی و نظریه قدرت ریشه در اندیشه متفکرانی چون نیکولو ماکیاولی و توماس هابز دارد، ولی در قرن بیستم در ضدیت با آرمان‌های دمکراسی و سوسیالیسم بار دیگر در اندیشه شماری از اندیشمندان سیاسی رونق تازه‌ای گرفته است. رنالیسم سیاسی انقلاب را اساساً پدیده‌ای سیاسی می‌داند که در آن قدرت سیاسی دست بدست می‌شود. در این دیدگاه انقلاب عاری از هر گونه ملاحظات اخلاقی و آرمانی مورد بررسی قرار می‌گیرد. آرمان‌های آزادی و برابری و ایجاد جامعه بهتر تنها جزئی از ایدئولوژی گروه‌های قدرت طلب بشمار می‌روند. واقعیت قدرت واقعی دائمی است و بنابراین دولت و سلطه سیاسی پدیده‌ای همیشگی و پرهیزناپذیر بشمار می‌روند. از این دیدگاه تحول تاریخ تحولی دوری است به این معنا که از نظر سیاسی تاریخ آستن جامعه بهتری نیست. بر اساس این فرض انقلاب تحولی اساسی در ساختار اجتماعی ایجاد نمی‌کند زیرا تقسیم کار، طبقات و سلطه اجتماعی اجتناب‌ناپذیرند. از این رو نتیجه همه انقلابات کم و بیش یکسان است و آن بازسازی سلطه و قدرت دولتی است. انقلاب اساساً معلول ضعف دستگاه سرکوب دولت است. در روند انقلاب گروه‌های خواهان قدرت دست به بسیج توده‌ها می‌زنند. توده‌های انقلابی توده‌هایی خودجوش نیستند بلکه بسیج و تحریک می‌شوند و پس از پایان منازعه قدرت و سلطه گروه جدید بر دولت به جای مألوف خود در قعر جامعه بازمی‌گردند. از این دیدگاه بسیج اساساً عملی غیرعقلانی است که در طی آن توده‌ها نه به خاطر منافع ملموس اقتصادی بلکه بر اساس آرزوهائی نه چندان واقعی که ایدئولوژی گروه انقلابی در دل آنها می‌پروراند بسیج می‌شوند. از این رو یکی از لوازم و شرایط بسیج انقلابی پیدایش عقیده و ایدئولوژی همه‌گیری است که بر اساس آن توده‌ها وضع موجود را با وضعی خیالی مقایسه می‌کنند. بی شک هر وضع موجودی از هر وضع خیالی نارساتر و ناقص‌تر است؛ از این رو عرضه تصویری از جامعه‌ای بهتر به وسیله گروه‌های قدرت طلب توده‌ها را به جنبش درمی‌آورد. مهمترین کار ویژه

انقلاب از دیدگاه رئالیسم باز کردن مجاری تحرك اجتماعى و انتقال قدرت سياسى از گروهى به گروه ديگر و «تناوب نخبگان» است. اما حكام سياسى مى توانند با اتخاذ سياست هاى از وقوع انقلاب جلوگیری کنند. بنابراین انقلاب اساساً پدیده‌ای اجتناب‌پذیر است زیرا وقوع آن به ضرورت تحول اقتصادى و اجتماعى ربطى ندارد. اندیشه بیشتر رئالیست‌هاى سياسى رنگ و روئى محافظه‌کارانه دارد و برخى از آنها آشکارا راه‌هاى جلوگیری از پیدایش شرايط انقلاب را به حكام سياسى پیشنهاد مى کنند.

اندیشه‌هاى ماکیاولی: بحث اساسى ماکیاولی، بنیانگذار رئالیسم سياسى، در باره قدرت سياسى و چگونگى نگهدارى و يا از دست دادن آن به وسيله شهريان است. ماکیاولی سياست را منازعه‌اى میان قدرت، اراده، عمل و شجاعت و مردانگى (Virtu) از يك سو و نیروى خشن و غیرقابل پیش‌بینى بخت و تصادف (Fortuna) از سوى ديگر مى دانست. ماکیاولی برخلاف کلیسای کاتولیک که قدرت را ناشى از گناه و هبوط آدم مى شمرد، آن را لازمه زندگى سياسى مى دانست. به نظر او حاکم مى بايست قدرت خود را با کاربرد مهارتهاى سياسى بر رضایت مردم استوار کند. هر چه حیطه قدرت و اراده شهريار گسترش يابد، حوزه بخت و تصادف محدودتر مى شود. وقوع انقلاب و سرنگونى شهريار در قلمرو نیروى بخت و تصادف قرار دارد. بنابراین هر چه قلمرو اين نیرو محدودتر گردد، قدرت شهريار محفوظتر و احتمال سرنگونى او کمتر مى شود. اندرزهاى که ماکیاولی به شهريار برای نگهدارى قدرت او مى دهد همه در جهت گسترش قلمرو قدرت و اراده و کاهش حوزه بخت و تصادف است. شهريار نبايد به بخت تکیه کند بلکه مى بايست با افزايش قدرت خویش همه عواملی را که نیروى بخت را تقویت مى کنند، به زیر سلطه خود درآورد. شهريار بايد برای تحکيم قلمرو قدرت خویش از ارتکاب گناهان عمده پرهیز کند و از طريق نمایش پرهيزکارى و پارسائى اجبار را به اجماع تبدیل نماید. امير تازه به قدرت رسیده بايد طبقه حاکمه قدیم را از بیخ و بن برکند تا احتمال توطئه بر علیه حکومت او کاهش يابد. «هر کس که شهريار شهری شود که به آزادى عادت داشته است، و آزادى را از میان بر ندارد، بايد انتظار داشته باشد که به وسيله آن از میان برداشته شود». (۳۴) آزادى به اين معنى در حوزه بخت قرار دارد. شهريار پس از قبضه قدرت بايد همه مصائب را یکباره بر مردم تحميل کند تا تکرار نشوند و پس از آن در بين مردم احساس امنيت پديد آید. شهريار مى بايست به شیوه‌اى حکومت کند که «وقتى بخت مخالف او مى شود، بتواند در مقابل آن مقاومت نماید». (۳۵) ماکیاولی در بحث از چنین شیوه حکومتى از چگونگى رابطه میان شهريار و اتباع او به تفصیل سخن مى گوید. نخست ماکیاولی در

رابطه با روانشناسی سیاسی اتباع شهریار می گوید که: «برای شهریار بهتر آن است که از او بترسند تا به او عشق بورزند». زیرا «عشق بر اساس رابطه‌ای تداوم می یابد که آدمیان ممکن است هر گاه منافعشان اقتضاء کند آن را بگسلند اما ترس بر پشتوانه مجازات استوار است»؛ به این معنی عشق به قلمرو بخت تعلق دارد اما ترس متعلق به حیطة قدرت است: «از آنجا که مردم به اراده خود عشق می ورزند ولیکن به اراده شهریار می ترسند، شهریار باید بر چیزی تکیه کند که خود کنترل می نماید»؛ همچنین شهریار نباید زندانی فضایل اخلاقی و مذهبی باشد زیرا اخلاق و مذهب عام تر از اراده شهریار بوده و از حیطة سلطه آن خارج است. «شهریار بویژه شهریاری که تازه به قدرت رسیده نمی تواند همه فضایل مشهور اخلاقی را پاس دارد زیرا اغلب لازم می آید که علیه رحم و ایمان و انسانیت و صداقت و مذهب، در جهت حفظ دولت عمل کند». ^(۳۶) البته وفاداری اتباع شهریار به مذهب موجب ثبات دولت می گردد چون مذهب مردم را از مجازات می ترساند و موجب اطاعت از شهریار می گردد. بنابراین مذهب وسیله‌ای برای حکومت کردن است و چون تنها هدف شهریار حفظ قدرت در مقابل نیروهای بخت نامساعد است، این هدف انتخاب هر وسیله‌ای را توجیه می نماید. شهریار باید مجموعه‌ای از شیر و روباه باشد تا دشمنان را سرکوب کند و بموقع وعده کند و فریب دهد. انقلاب بلائی است که در نتیجه حکومت به شیوه «بد» پدید می آید. بنابراین انقلاب حاصل غلبه حیطة بخت بر قلمرو قدرت و یا به عبارت دیگر نتیجه ضعف و بی تدبیری و ملایمت حکام است. رئالیست‌های سیاسی به پیروی از ماکیاوولی در بحث از شرایط پیدایش وضعیت انقلابی، بیش از مارکسیست‌ها به ضعف و بحران در سازمان قدرت توجه دارند.

نظریه پارتو: مهمترین متفکر سیاسی رئالیست قرن بیستم ویلفردوپارتو (۱۹۲۳ - ۱۸۴۸) است که در کتاب «رساله‌ای در باب جامعه‌شناسی عمومی» خود به بحث در باره مبانی نظم و عوامل بی نظمی و انقلاب پرداخته است. به نظر او تداوم و انسجام جامعه انسانی حاصل عملکرد چهار عامل است. نخست عدم تجانس اجتماعی که همان تفاوت‌های طبیعی و ناهمسانی‌های موجود در میان انسانهاست. به موجب این عامل جامعه به گروه برگزیدگان* و توده‌ها تقسیم می شود. برگزیدگان مرکب از سرآمدترین و تواناترین مردمان در همه انواع فعالیت‌های انسانی هستند. وقتی این «اشرافیت طبیعی» جای مناسب خود را در جامعه احراز نماید تعادل و ثبات اجتماعی حاصل می شود. دوم، منافع که انگیزه‌های

اقتصادی رفتار اجتماعی هستند و چون منافع مردمان مختلف مکمل یکدیگرند در نتیجه، ثبات اجتماعی حاصل می‌شود. سوم «ذخائر ثابت» (Residues) که بنیادی‌ترین «احساساتی» هستند که بر رفتار اجتماعی تأثیری تعیین‌کننده دارند و زیربنای زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری انسان هستند. چهارم «مشتقات» که مظاهر شبه عقلانی و فریبنده ذخائر ثابت هستند و معمولاً به شکل عقاید فلسفی و اخلاقی و دینی نمودار می‌شوند. پارتوروانشناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی سیاسی خود را بر اساس مقوله ذخائر ثابت بنا می‌نهد و بر آن اساس طبقه‌بندی خاصی از انواع شخصیت سیاسی عرضه می‌کند. این ذخائر ثابت یا غرائز و احساسات زیربنائی عبارتند از:

- ۱ - غریزه ترکیب و سازش.
- ۲ - غریزه تداوم و همبستگی.
- ۳ - غریزه یا نیاز ابراز آشکار احساسات.
- ۴ - غریزه اجتماعی بودن.
- ۵ - غریزه صیانت نفس و تملك.
- ۶ - غریزه جنسی.

دو غریزه اول در روانشناسی سیاسی پارتو از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. سلطه غریزه اول در فرد موجب ایجاد توانائی اداره امور می‌گردد. کسانی که دارای میزان بالائی از این ذخیره باشند مرد عمل، هوشیار، مدیر، مدبر، زیرک و سازشگر می‌شوند. چنین کسانی اگر در سیاست وارد شوند اهل سازش و معامله و مذاکره می‌شوند و اگر در اقتصاد وارد گردند مرد خطر می‌شوند. چنین افرادی در فعالیت‌هایی که نیازمند توانائی فکری و طراحی و توطئه‌گری است، پیروزند اما وقتی نوبت به اعمال زور و سرکوب می‌رسد از انجام آن قاصر هستند. پارتو چنین شخصیتی را روباه‌صفت می‌خواند. دسته دوم ذخائر ثابت موجب حمیت و وفاداری و عصبیت گروهی می‌گردد. مردمان واجد آن اگرچه کندذهن هستند اما اهل ستیزه و مبارزه در جهت حفظ منافع گروه خود هستند. پارتو چنین شخصیتی را شیرصفت می‌خواند. گروه حاکمه‌ای که بتواند ترکیب درستی از روبه‌صفتان و شیرصفتان در خود جای دهد در قدرت باقی می‌ماند. روبهان سودجو و ماجراجو هستند در حالی که شیران محافظه‌کار و سنت‌پرستند. لازمه ثبات سیاسی ترکیب درست دو غریزه اول است که تنها در کوتاه‌مدت دست‌یافتنی است. این تعادل معمولاً به هم می‌خورد و شمار روبهان در گروه حاکمه افزایش می‌یابد. در این صورت گروه حاکمه قادر به اعمال زور نیست و در عوض گروه مخالفی که بیشتر مرکب از شیرصفتان است

به معارضه با گروه حاکمه برمی خیزد و قدرت را بدست می گیرد. نظریه پارتو در باره ثبات و بی نظمی سیاسی مبتنی بر نظریه جامعه‌شناختی او در مورد ساخت و تحرك «طبقات» اجتماعی است.

هر جامعه‌ای مرکب از دو «طبقه» نخبگان و غیرنخبگان یا توده‌هاست. اما در جوامع معمولی نخبگان همواره جایگاه شایسته خود را بدست نمی آورند؛ صاحبان مقام و قدرت و ثروت همواره لزوماً از برگزیدگان و نخبگان نیستند بلکه ممکن است نالایقان و مردم ناشایست مقام و قدرت را به چنگ آورند. جامعه وقتی نامتعادل است که میان نخبگان و جایگاه طبیعی آنها در جامعه فاصله‌ای پدید آید. تمایل طبیعی جامعه این است که همواره بر اساس حرکتی از پایین به بالا گروه حاکمه تجدید گردد و مردم شایسته‌تر از نظر سیاسی قدرت را بدست آورند. گروه حاکمه‌ای که قادر به اعمال زور نیست راه را برای گروه دیگری که دارای توانائی بیشتری در این زمینه است باز می کند. به گفته پارتو: «تاریخ، گورستان اشراف و نخبگان است». جامعه بشری نه کاملاً بسته است که در آن هیچ گونه تحرك اجتماعی صورت نگیرد و نه کاملاً باز است که در آن تحرك اجتماعی و جابجایی گروه حاکمه دائمی و بموقع و بلامانع باشد. جوامع معمولی در حد میانی این دو نوع جامعه قرار دارند. وقتی فراگرد تناوب نخبگان از پایین به بالا متوقف گردد جامعه ایستا می شود. قرار گرفتن مردمان شایسته در رأس حکومت در هر زمان مستلزم دگرگونی و بی ثباتی سیاسی است. واقعیت این است که انسانها برای تجدید گروه حاکمه راهی جز تخریب مبانی ثبات سیاسی پیدا نکرده‌اند. هر چند گاه ممکن است که این فراگرد به صورتی تدریجی صورت گیرد، اما پارتو بر آن است که طبیعت قدرت، اساساً مغایر با چنین فراگردی است. «نه تنها تراکم عناصر پست و ناشایسته در قشری از اجتماع برای جامعه زیانبار است بلکه تراکم عناصر شایسته در قشرهای پایین نیز در صورتی که از پیشرفتشان جلوگیری شود، چنین است. وقتی به طور همزمان قشرهای بالا پر از عناصر فرسوده و قشرهای پایین پر از عناصر شایسته باشند، تعادل اجتماعی به هم می خورد و وقوع انقلابی خشونت‌بار محتمل می گردد».^(۳۷) به نظر پارتو سیاست، تابع قانون همیشگی حیبجایی و تناوب نخبگان است. گروه حاکمه نمی تواند همواره ترکیب متناسبی از ذخائر نوع دوم را در خود حفظ نماید. بتدریج که شمار روبه‌صفتان در گروه حاکمه افزایش می یابد، در بین توده مردم در میان گروه مخالف حکومت شمار شیرصفتان فزونی می گیرد. گروه روبه‌صفتان حاکمه که در نتیجه احساسات آزادیخواهی و انسان‌دوستی تباه شده است، روبه معطوف به قدرت و سرکوب خود را از دست می دهد. «هر گروه حاکمه‌ای که آماده نبرد

برای دفاع از موضع خویش نباشد دچار تباهی شده است و هیچ کار دیگری ندارد جز آن که جای خود را به گروه حاکمه دیگری بسپارد که دارای خصال سرکوبگرانه نیرومندتری است. از طریق زور است که نهادهای اجتماعی تأسیس می شوند و تداوم می یابند.^(۳۸) منازعه اصلی در جامعه نه بین توده‌ها و الیت‌ها بلکه میان الیت‌های رقیب صورت می گیرد. توده‌ها اساساً بی تفاوت و بره‌صفت و نیازمند رهبری هستند ولی در جریان انقلاب تحریک و بسیج می شوند و همیزم کش آتش انقلاب هستند. واقعیت اساسی انقلاب منازعه قدرت است ولی از آنجا که توده‌ها نیز باید در جریان انقلاب شرکت کنند ضرورت ایدئولوژی یا «فرمول» سیاسی پیش می آید. انقلاب معمولاً به تزویر به نام منافع کل جامعه صورت می گیرد و درست بر روی آرمانهایی مانند آزادی و برابری انگشت می گذارد که مغایر با نفس کسب و حفظ قدرت سیاسی به وسیله گروه جدید هستند. به عقیده بندیتو کروچه (۱۹۵۲ - ۱۸۶۶)، یکی از همفکران پارتو در این زمینه، مفهوم انقلاب و آزادی هیچ گونه رابطه‌ای با هم ندارند و در واقع ضد یکدیگر هستند، هر چند در روند انقلابات توده‌ها به اشتباه انقلاب را عین آزادی بشمار می آورند. پیروزی یک گروه در روند انقلاب بستگی به میزان سازمان و همبستگی و اراده آن در قبضه قدرت و توانائی آن در بسیج توده‌ها از طریق وعده و وعید و دروغ و تزویر و فریب دارد. توده‌ها هزینه انقلاب را می پردازند و سود انقلاب حاصل گروه حاکمه جدید می شود؛ پس از انقلاب دوباره توزیع قدرت بر اساس ساخت اساسی آن در جوامع بشری صورت می گیرد.

نظریه دورسو: گیدو دورسو یکی دیگر از رئالیست‌های ایتالیائی بر اساس نظریه پارتو تئوری مشروح تری در باره انقلاب عرضه کرده است. به نظر او میان طبقه حاکمه یعنی قدرت سازمان یافته‌ای که دارای رهبری سیاسی و فکری جامعه است و طبقات تحت سلطه دو رابطه وجود دارد: یکی اینکه این طبقات زمینه پیدایش گروههایی هستند که به درون طبقه حاکمه راه پیدا می کنند؛ این رابطه همانند مفهوم «گردش نخبگان» در نظریه پارتو است. دوم اینکه میان طبقات تحت سلطه و طبقه حاکمه رابطه‌ای اخلاقی وجود دارد به این معنی که سلطه طبقه حاکمه تا جایی که به نفع جامعه باشد به وسیله طبقات تحت سلطه توجیه می شود. اما وقتی طبقه حاکمه طبقه‌ای بسته باشد و تنها منافع طبقاتی خود را پاس دارد، در آن صورت زمینه برای انقلاب آماده می گردد. طبقه حاکمه خود به دو بخش تقسیم می شود: یکی «طبقه سیاسی» که بخش حکومت‌گر طبقه حاکمه است و به عبارت دیگری که دورسو بکار می برد «کمیته اجرائی» کل طبقه حاکمه است. دوم بخش اجتماعی طبقه حاکمه که وظیفه‌اش

تفاوت بر عملکرد طبقه سیاسی و تغییر اعضاء آن در صورت نیاز است. اما اگر این بخش نتواند طبقه سیاسی فاسد یا نالایق را برکنار نماید، در آن صورت کل طبقه حاکمه دچار بحران شده است و باید دگرگون شود. طبقه سیاسی نیز خود به دو بخش تقسیم می شود: یکی «طبقه سیاسی حکومت‌گر» و دیگری «طبقه سیاسی مخالف». بهترین راه حفظ ثبات سیاسی تناوب میان این دو «طبقه» است. در عصر حاضر در کشورهای دمکراتیک احزاب سیاسی جانشین این دو بخش طبقه سیاسی شده‌اند. جامعه سیاسی سالم و متعادل جامعه‌ای است که در آن میان دو بخش طبقه سیاسی و نیز میان طبقه سیاسی و طبقه حاکمه و سرانجام میان کل طبقه حاکمه و طبقات زیر سلطه تبادل و تحرك وجود داشته باشد. اما اغلب پیش می آید که طبقه سیاسی حکومت‌گر تنها در پی منافع خود می رود و طبقه سیاسی مخالف را از امتیازات مربوط به قدرت سیاسی محروم می کند. در چنین شرایطی طبقه سیاسی مخالف برای تأمین مقاصد خود به طبقات زیر سلطه متوسل می گردد. بویژه اگر طبقه حاکمه نتواند به این اختلاف پایان دهد، طبقه سیاسی مخالف «انقلابی» می شود، در این اوضاع انقلابی، یا عناصر شایسته طبقات زیر سلطه، وارد طبقه حاکمه می شوند و به آن نیروی تازه‌ای می بخشند و یا همان عناصر از پیوستن به طبقه حاکمه پرهیز می کنند و برای از میان برداشتن کل طبقه حاکمه دست به بسیج طبقات تحت سلطه می زنند؛ نتیجه وضعیت اول، وقوع انقلاب سیاسی و پیامد وضعیت دوم وقوع انقلاب اجتماعی است. به هر صورت ضعف و ناتوانی طبقه حاکمه در حل اختلافات درونی خود زمینه انقلاب را فراهم می کند. (۳۹)

به طور کلی از دیدگاه رئالیسم سیاسی نوین شرایط پیدایش وضعیت انقلابی در دو نکته کلی خلاصه می شود: نخست اینکه باید سازمان حکومت دچار ضعف و ناتوانی در اعمال زور و سرکوب شده باشد و به نحوی از انحاء در اراده معطوف به قدرت آن رخنه‌ای راه یافته باشد و دیگر اینکه گروه مخالف حکومت، سازمان یافته و دارای نوعی ایدئولوژی باشد و دست به بسیج توده‌ای برای قبضه قدرت سیاسی بزند. رئالیست های سیاسی بنابراین چندان توجهی به نارضائی های عاقلانه و میزان و سرچشمه آنها ندارند و انقلاب را اساساً منازعه گروه‌های اجتماعی برای دستیابی به قدرت سیاسی می دانند. همچنین در مورد بسیج سیاسی، رئالیست‌ها برآنند که تحريك جمعیت به عمل سیاسی بر اساس منافع اقتصادی آنها صورت نمی گیرد بلکه بیشتر بر پایه ملاحظات «غیرعقلانی» میسر می شود.

نظریه همبستگی اجتماعی

سنت دورکهایم: امیل دورکهایم چشم انداز دیگری در باره چگونگی پیدایش شرایط عمل جمعی و بسیج سیاسی به روی ما باز می کند. دیدگاه او اساساً جامعه شناختی است اما برخی از پیروان سنت او بحث عمومی وی در باره ضعف همبستگی اجتماعی به عنوان سرچشمه عمل سیاسی را با بررسی عوامل سیاسی تکمیل نموده اند. به نظر دورکهایم مبنای نظم جامعه عاملی اخلاقی است نه سیاسی یا اقتصادی (او از نظریه هابز که ترس از «لویاتان» را مبنای نظم جامعه می داند به این دلیل انتقاد می کند که نظم فراگردی غیرارادی است که از درون جامعه خود بخود می جوشد. همچنین دورکهایم از نظریه اصحاب فایده که منافع اقتصادی را پایه نظم اجتماعی می شمردند، به این دلیل انتقاد می کرد که «منفعت یک روز مرا با تو همدست می سازد و روز دیگر مرا دشمن تو می کند؛ هیچ چیز بی ثبات تر از منفعت اقتصادی نیست».^(۴۰) آنچه حافظ همبستگی و نظم است عنصری اخلاقی است و اصحاب اصالت فایده توجه ندارند که حتی در قراردادهای مبتنی بر منافع اقتصادی عناصر غیر قراردادی چون رسم و سنت و سابقه، تعیین کننده هستند. جامعه مجموعه ای کمی از افراد نیست بلکه واقعیت کیفی یگانه ای می باشد. رسوم و سنن اجتماعی بر عقل منفرد افراد مسلط هستند و جامعه با نظم و متعادل دارای وحدتی اخلاقی است. حرکت اصلی جامعه حرکتی است از همبستگی افزارگونه به همبستگی اندام وار و پینچیده. در آغاز تاریخ، در جامعه ابتدایی همبستگی افزارگونه و مبتنی بر وجدان جمعی بسیار نیرومندی بود (با گسترش تقسیم کار اجتماعی همبستگی اندام وار جانشین همبستگی افزارگونه می شود). در جامعه مدرن تقسیم کار جای وجدان جمعی جامعه سنتی را می گیرد، اما تقسیم کار تنها در شرایط «نرمال» موجب همبستگی می گردد. تقسیم کار غیرنرمال یا «پاتولوژیک» که همبستگی اجتماعی لازم را به دنبال نمی آورد به دو شکل نمودار می شود: یکی/ تقسیم کار اجباری که در آن قواعد و هنجارهای حاکم غیر عادلانه و اجبارآمیز هستند و دیگری تقسیم کار در شرایط «انومی» (anomie) یعنی بی هنجاری یا ضعف معیارهای اخلاقی که چنانکه خواهیم دید اساسی ترین مفهوم جامعه شناسی دورکهایمی است. مهمترین نمونه بحث دورکهایم از انومی، بحث از خودکشی است که به نظر او نتیجه فروپاشی بافت اخلاقی و همبستگی جامعه است. از میان رفتن امنیت و دل بستگی سنتی و عدم پیدایش همبستگی اخلاقی جدید و فردگرایی افراطی در جامعه مدرن زمینه اصلی پدیده خودکشی نوین است.

مفهومی اساسی که از جامعه شناسی دورکهایم برای تبیین چگونگی پیدایش شرایط رفتار

گروهی و بسیج سیاسی اتخاذ شده است این است که مردم در شرایط فروپاشی همبستگی سنتی و عدم پیدایش همبستگی جدید بیش از هر زمان دیگر مستعد بسیج سیاسی هستند. برخی از جامعه‌شناسان سیاسی معاصر چنانکه خواهیم دید عنوان «جامعه توده‌ای» را در توصیف این وضعیت بکار برده‌اند. نظرات دورکهایم بیشتر در باره تحول اجتماعی است تا انقلاب و بویژه موضوع اصلی بحث او تأثیرات صنعتی شدن جامعه بر همبستگی اجتماعی است. پیدایش صنعت و تأثیرات آن بر بافت جامعه سنتی یکی از مهمترین مسائل اجتماعی عصر حاضر بشمار می‌رود. به نظر دورکهایم پیش از پیدایش چنین تأثیراتی هر جامعه متعادل و باثبات دارای وجدان و آگاهی جمعی و مشترکی است که مهمترین عامل نظارت جامعه بر فرد و حفظ همبستگی اجتماع بشمار می‌رود. «کلیت عقاید و احساسات مشترک در میان شهروندان معمولی يك جامعه موجد نظامی ثابت است که دارای حیاتی خاص خویش می‌باشد. این کلیت را می‌توان آگاهی جمعی یا مشترک نامید.»^(۴۱) اما جامعه به شیوه نامنظمی در اثر فشارهای ناشی از تحولات جدید، گوناگون‌تر و پیچیده‌تر می‌گردد. به نظر دورکهایم «دیگر نباید در باره گرایش‌های صنعت مدرن توهمی به خود راه دهیم: صنعت مدرن بسرعت به سوی پیدایش ماشینهای نیرومند و تمرکز عظیم نیروها و سرمایه و در نتیجه نهایت تقسیم کار پیش می‌رود.»^(۴۲) پیشرفت کار بدین شیوه، آگاهی جمعی و مشترک جامعه سنتی را مورد تهدید قرار می‌دهد و نفع فردی را بر علائق جمعی فائق می‌گرداند. اما آگاهی و وجدان جمعی جدید به همان سرعت پدید نمی‌آید و در این فاصله است که وضعیت «انومی» و بی‌هنجاری پیدا می‌شود. انومی در واقع به معنی فقدان همبستگی در جامعه‌ای پیچیده است و موجب کشمکش اجتماعی و سرگردانی فردی و منازعه برای قدرت و ثروت می‌شود. انومی وقتی پیدا می‌شود که میزان نظم بخشیدن به روابط اجتماعی نازل‌تر از میزان تنوع و پیچیدگی جامعه باشد. در این وضعیت «برای آنکه وجدان جمعی بتواند بار دیگر اشخاص و اشیاء را انتظام ببخشد، زمان لازم است. تا وقتی نیروهای اجتماعی که بدین سان آزاد شده‌اند، باز دیگر تعادل نیافته باشند، ارزش آنها ناشناخته خواهد ماند و برای مدتی اثری از انتظام مشهود نخواهد بود.»^(۴۳)

بنابراین از نظر دورکهایم جامعه همواره دستخوش کشاکشی میان نیروهای همبستگی (وجدان جمعی) و نیروهای از هم‌گسستگی (تنوع و تقسیم کار فزاینده) است. در هر زمان ممکن است نیروهای همبستگی بر نیروهای از هم‌گسستگی فائق آیند یا برعکس؛ با توجه به میزان قوت و ضعف این نیروها سه نوع رفتار جمعی حاصل می‌گردد. وقتی نیروهای همبستگی

بر نیروهای از هم گسستگی فائق باشند، یعنی وقتی رشد وجدان جمعی همزمان با ورود فشارهای حاصل از تنوع و تقسیم کار اجتماعی بر جامعه پیش برود، رفتار اجتماعی نرمال خواهد بود. اما وقتی نیروهای گسستگی بر عوامل همبستگی چیره شوند و پیدایش وجدان مشترك در مقایسه با گسترش تنوع و تقسیم کار به گندی صورت گیرد، رفتار اجتماعی ناشی از وضعیت انومی و بی هنجاری افزایش می یابد. کشاکش و ستیز اجتماعی نوعی از چنین رفتاری است و سرانجام نوع سوم رفتار جمعی، رفتاری است که در پی تجدید حیات و احیای نیروهای همبستگی از دست رفته و ایجاد توازن و تعادل اجتماعی است. روی هم رفته با گسترش تنوع و تقسیم کار هم رفتار اجتماعی حاصل از وضعیت انومی و هم رفتار جمعی تعادل بخش افزایش می یابد. در حالی که رفتار اجتماعی نرمال به وسیله گروههای جدید صورت می گیرد، دو نوع دیگر رفتار جمعی بویژه رفتاری که در پی تجدید حیات نیروهای همبستگی است، به وسیله گروههایی صورت می گیرد که در نتیجه گسترش تنوع و تقسیم کار اجتماعی جابجا شده اند.

(روی هم رفته از نظر دورکهایم کشاکش های سیاسی و انقلابات نوعی از رفتار جمعی هستند که در شرایط فقدان همبستگی و وجدان جمعی پدید می آیند و کار ویژه آنها ایجاد انتظام اجتماعی و جبران همبستگی از دست رفته است. انقلاب فرانسه در مرز همبستگی سنتی و جدید واقع شد و در پی آن نظم جدیدی برای تلفیق منافع گوناگون پدیدار گردید. دورکهایم در واقع میان خشونت، جنایت، خودکشی، کج رفتاری اجتماعی و رفتار سیاسی جمعی سنخیتی مشاهده می کند و همه آنها را برخاسته از وضعیت فقدان همبستگی و وجدان جمعی می داند: «وقتی جامعه ای دچار شرایطی گردد که آن را اندوهناک، سرگشته و خشمگین می سازند، چنین جامعه ای بر اعضاء خود فشار می آورد که از طریق انجام اعمالی معنی دار به اندوه و سرگستگی و خشم خود شهادت دهند. جامعه بر آنها وظیفه گریستن، نالیدن و یا آسیب رساندن به خود یا دیگران را تحمیل می کند، زیرا این تظاهرات جمعی، و ارتباطی اخلاقی که آنها بیان و تقویت می کنند، نیرو و توانی را که شرایط می خواهد از گروه بستاند به آن بازمی گرداند و بدین سان آن را یاری می کند تا قرار بیابد.» (۴۴)

مکتب اصالت کارکرد: برداشت دورکهایم از جامعه به عنوان کل همبسته ای همچون ماشین که در آن اجزاء دارای کارکردها و وظائف ویژه خود هستند، مفهوم زیربنائی مکتب جامعه شناسی اصالت کارکرد (Functinalism) را تشکیل می دهد. جامعه شناسان فونکسیونالیستی که به تحلیل پدیده تحول اجتماعی و انقلاب پرداخته اند، اندیشه اساسی

عوزک‌هایم در باره تعادل میان حوزه ارزشها (وجدان جمعی) و محیط اجتماعی (تقسیم کار جمعه) را اتخاذ کرده‌اند و با بهره‌جوئی از مفاهیم دیگر آن را تکمیل نموده‌اند. مکتب اصالت کارکرد با استفاده از این مفهوم زیربنائی دورک‌هایمی، دستگاه فکری گسترده‌ای برای تبیین نظم و تعادل و تحول اجتماعی عرضه کرده است. اصالت کارکرد اساساً بر تداوم کارکردها و ساختارها در جامعه در طی تاریخ تأکید می‌گذارد. انسانها در طی نسلهای متوالی روشهایی برای تداوم زندگی جمعی یافته‌اند. از آنجا که ندرت منابع در جامعه موجب رقابت بر سر توزیع «ارزشها» می‌گردد، مسئله کنترل منازعه در جامعه مسأله‌ای اساسی بشمار می‌رود. انسانها دارای نیازهای مشابه و معیارهای مشابهی برای ارزیابی منابع نادر هستند و از این رو می‌توانند با اتخاذ روشهایی مناسب منازعات خود را به حداقل کاهش دهند. از دیدگاه تالکوت پارسونز که یکی از نمایندگان عمده مکتب اصالت کارکرد بشمار می‌رود، جوامع بر اساس چهار عامل دارای انسجام و همبستگی می‌باشند. این عوامل عبارتند از:

۱ - ارزشها که تعیین‌کننده اهداف و راهنمای رفتار انسانها و موجد حس جمعی در جامعه هستند.

۲ - هنجارها که عبارت از قواعد رفتار می‌باشند و در واقع وسائل نیل به ارزشها بشمار می‌روند؛ نظام حقوقی مهمترین مجموعه هنجاری است.

۳ - نقش‌ها که ساختارهای مختلف جامعه را تشکیل می‌دهند، مانند نقش‌های اقتصادی یا سیاسی.

۴ - «تجمعات» (Collectivities) که مجموعه نهادینه ارزشها و هنجارها و نقش‌ها می‌باشند. (۴۵)

از نظر مکتب اصالت کارکرد جامعه مجموعه‌ای همبسته است که در آن هر جزء کارکردهای خاص خود را انجام می‌دهد. بویژه از نظر برخی نمایندگان این مکتب تداوم انسجام جامعه مستلزم انجام چهار کارکرد (Function) عمده می‌باشد که عبارتند از:

۱ - کارکرد تطبیق با شرایط جدید.

۲ - کارکرد حل تنش‌های اجتماعی.

۳ - کارکرد نیل به اهداف.

۴ - کارکرد حفظ همبستگی اجتماعی.

این کارکردها یا نیازهای اساسی جامعه، موجب پیدایش اشکال و نهادها و ساخت‌های اجتماعی می‌شوند. اقتصاد، مذهب، سیاست و دیگر ساخت‌های جامعه برای پاسخگوئی

به يك يا چند كارکرد از کارکردهای چهارگانه پدید آمده‌اند. مثلاً کارکرد مذهب بیشتر ترکیبی است از حل تنش‌ها و حفظ همبستگی اجتماعی و کارکرد ساخت سیاسی بیشتر تطبیق جامعه با شرایط جدید و نیل به اهداف می‌باشد. ساخت یا سیستم سیاسی برای انجام کارکرد اساسی خود می‌بایست کارکردهائی فرعی مانند تشخیص و هماهنگ‌سازی منافع گروههای اجتماعی، وضع و اجرای قواعد و قوانین، گردآوری و توزیع منابع و جز آن را انجام دهد. اما ممکن است مثلاً مکانیسم‌های همبستگی و سازش اجتماعی نتوانند همراه با تنوع سریع اجتماعی پیش بروند و یا به عبارت دیگر کارکرد تطبیق جامعه با شرایط جدید بخوبی صورت نگیرد و در نتیجه همبستگی کارکردی کل نظام اجتماعی گسسته گردد.^(۴۶) در این شرایط تعادل جامعه به هم می‌خورد و احتمال پیدایش رفتار جمعی سیاسی (انقلاب) پیش می‌آید.

نظریه جانسون: یکی از تئوری‌هایی که در مکتب اصالت کارکرد در باره انقلاب عرضه شده است تئوری چالمرز جانسون در دو کتاب او «دگرگونی انقلابی» و «انقلاب و سیستم اجتماعی» است. به نظر این نویسنده انقلاب اساساً نتیجه پیدایش عدم هماهنگی میان محیط و ارزشهاست. به نظر او انقلاب را می‌بایست در زمینه سیستم‌های اجتماعی مطالعه کرد و اساساً جامعه‌شناسی ثبات پیش از جامعه‌شناسی انقلاب می‌آید. در درون يك سیستم اجتماعی متعادل ممکن است تغییراتی پدید آید و در نتیجه تعادل سیستم به هم بخورد. تغییر اساساً چهار منبع دارد:

۱ - منابع خارجی تغییر در ارزشها، مانند ورود عقاید و ایدئولوژی‌های خارجی به درون جامعه متعادل.

۲ - منابع داخلی تغییر در ارزشها، مثل پیدایش عقاید و یا مصلحین در درون نظام.

۳ - منابع خارجی تغییر در محیط مانند تأثیری که انقلاب صنعتی بر جوامع گوناگون

گذاشت.

۴ - منابع داخلی تغییر در محیط مانند رشد جمعیت و یا پیدایش گروههای جدید.

به نظر جانسون ممکن است این تغییرات از طریق اعطای امتیازات و یا پذیرش تحولات، کنترل شوند و در نتیجه تعادل میان محیط و ارزشها اعاده گردد. اما اگر چنین کنترلی به عمل نیاید وضعیتی پیش می‌آید که نویسنده آن را «اختلالات چندگانه» (Multiple dysfunctions) می‌نامد. در این وضعیت که جامعه به خودی خود متعادل نیست گروه حاکم می‌بایست به اعمال زور جهت حفظ انسجام جامعه متوسل گردد. نتیجه چنین سیاستی اتلاف منابع قدرت (Power deflation) به وسیله رژیم است که

بعلاوه موجب از دست رفتن مشروعیت سیاسی دستگاه قدرت می‌گردد. بدین ترتیب گروه حاکمه سرسختی که زیر بار پذیرفتن دگرگونی‌های نونمی رود، مواجه با وضعیتی انقلابی می‌گردد که مرکب از اختلالات چند جانبه و اتلاف منابع قدرت و خدشه در مشروعیت می‌باشد. از نظر ساختاری و یا کارکردی این وضعیت شرایط لازم برای وقوع انقلاب را فراهم می‌کند. اما شرط کافی برای وقوع انقلاب ناتوانی گروه حاکمه در کاربرد وسائل زور و سرکوب است. با ذکر این شرط اخیر جانسون به تئوری سیاسی یا رئالیستی انقلاب نزدیک می‌شود، اما اساساً به نظر او انقلاب تحولی ساختاری و نتیجه ناهماهنگی میان ارزشها و محیط است. (۴۷)

نظریه اسملسر: یکی از کوششهای عمده‌ای که در مکتب اصالت کارکرد و در سنت دورکهایمی در تبیین شرایط پیدایش وضعیت انقلابی انجام شده است، نظریه نیل اسملسر جامعه‌شناس معتبر معاصر (Smelser) در کتاب «نظریه رفتار جمعی»، است. از دیدگاه این نویسنده انقلاب شدیدترین شکل دگرگونی اجتماعی است و تنها تفاوتش با انواع دیگر دگرگونی در سرعت و میزان خشونت آن است. انقلاب مقوله‌ای از مقوله کلی رفتار جمعی است که در نتیجه نوسازی پدید می‌آید. نوسازی جامعه و گسترش تقسیم کار و تنوع ساختاری موجب اختلال در همبستگی اجتماعی می‌گردد. در نتیجه مکانیسم‌های همبستگی از جذب پیچیدگیهای فزاینده قاصر می‌شوند؛ اجزاء و ساختهای نوپدید نمی‌توانند با اجزاء و ساختهای دیگر روابط اندام‌وار متقابل داشته باشند؛ به این ترتیب خطر فروپاشی تعادل اجتماعی پدید می‌آید. این فقدان همبستگی و عدم تعادل کلی در سطح فرد موجب پیدایش فشار روحی و اضطراب می‌گردد که بی‌شبهت به وضعیت انومی دورکهایم نیست. در این شرایط احتمال وقوع انواع رفتار جمعی مانند شورش، جنبش اجتماعی، ترسهای جمعی و انقلاب افزایش می‌یابد. در نتیجه پیدایش فشار روحی و اضطراب و عدم تعادل، نارضائی نسبت به عملکرد نهادهای مستقر افزایش می‌یابد و مردم در آرزوی وضعی بهتر دست به خیال‌پردازی می‌زنند؛ همین فعالیت منبع تکوین ایدئولوژی است. بویژه افرادی که واجد همبستگی اجتماعی چندانی نیستند برای حل دشواریهای موجود اندیشه‌های جدیدی پیش می‌نهند. تحول ساختاری و نوسازی موجب پیدایش دو دسته رفتار جمعی می‌گردد. یکی هیجانهای جمعی مانند ترسهای عمومی و ازدحامات و دیگری جنبش‌های جمعی که بر اساس نظام اعتقادی جدیدی دست به بسیج می‌زنند. جنبش‌های اجتماعی خود بر دو گونه‌اند: نخست جنبش‌های اجتماعی معطوف به هنجار که کوششهای جمعی برای دگرگون ساختن قواعد و

هنجارهای مستقر هستند ولی در معیارها و ارزشهای بنیادی جامعه تغییری ایجاد نمی کنند مثل جنبش های اصلاحی ؛ دوم جنبش های اجتماعی معطوف به ارزش که از حد تغییر قوانین و ضوابط می گذرند و خواهان تغییرات درازمدت و بنیادی در نگرش ها و ارزشها هستند، از این نوعند جنبش های احیاء ارزشی، جنبش های یوتویپائی، انقلابهای مذهبی، انقلابهای سیاسی خواه کمونیستی، فاشیستی یا بورژوائی، انقلابهای ملی و جنبش های کاریزمائی. اسملسر در باره شرایط انقلابی نظریه ای تحت عنوان «فرایند فزاینده تعیین» پیش می نهد که بر طبق آن پیدایش شرایط انقلابی در شش مرحله صورت می گیرد. هر مرحله نقش ویژه خود را در مشخص تر نمودن نتیجه ایفاء می کند. به عبارت دیگر با افزوده شدن هر عامل، نتیجه یا نوع جنبش اجتماعی مشخص تر می شود. مرحله یا عامل اول «آمادگی ساختاری» است که همان عدم تعادل میان تحول ساختاری و همبستگی اجتماعی است. این عامل به انواع گوناگونی از رفتار جمعی مانند هیجانان عمومی می انجامد. عامل دوم فشارهای ساختاری است که عامل اول را فعال می کنند. نوسانات بازار، جنگ و منازعات گروههای اجتماعی از این قبیل هستند. مرحله سوم پیدایش اعتقادی عمومی است که به فعالیت اعضای جنبش معنی می دهد و زندگی موجود را شر و شیطانی قلمداد می کند. این عقاید در واکنش به فشارهای ساختاری پیدا می شوند؛ چنین عقایدی ممکن است مدتها موجود بوده باشند ولی تنها تحت شرایط آمادگی ساختاری است که مردم گرد آنها فرامی آیند. مرحله چهارم، مرحله پیدایش عوامل تحریکی است که عبارتند از حوادث و وقایعی که عوامل پیشین را فعلیت می بخشند. در مرحله پنجم رهبران کاریزمائی برای بسیج جنبش اجتماعی اقدام می کنند و به این ترتیب جنبش سازمان و رهبری پیدا می کند. عامل ششم فقدان کنترل مؤثر اجتماعی و سرکوب سیاسی است. ضعف دولت در اعمال زور و سرکوب، يك جنبش اجتماعی معطوف به ارزش را به يك انقلاب تبدیل می کند. برای نمونه در انقلاب فرانسه این مراحل به ترتیب به صورتهای زیر نمودار شدند: نخست پیدایش ارزشهای نو و تعارض میان مکتب فیزیوکراتیسم و گسترش صنایع؛ دوم افزایش مالیاتها به خاطر جنگهای پُرهزینه، افزایش قیمت ها و بحران مالی دولت؛ سوم پیدایش ایدئولوژی آزادی و حقوق برابر؛ چهارم شورشهای شهری و سقوط زندان باستیل؛ پنجم پیدایش سازمانهای سیاسی مشخص برای تداوم بخشیدن به جنبش و ششم ضعف و نوسان در بار و ناتوانی در سرکوب شورش دوازدهم ژانویه. (۴۸)

چنانکه از بحث بالا آشکار می شود، نظریه پردازان فونکسیونالیست با افزودن شرط

ناتوانی گروه حاکمه در کاربرد وسایل زور به عنوان شرط کافی وقوع انقلاب از حد مفهوم اساسی دورکهایم فراتر می‌روند و آن را به وسیله مدل رئالیستی انقلاب تکمیل می‌کنند. اما معلوم نیست که اگر شرط کافی اتفاق نیفتد آیا باز هم شرایط ساختاری لازم مؤثر خواهند بود یا نه. اگر شرایط لازم بدین سان مؤثر نباشند در آن صورت نویسندگان مذکور از حد مفهوم اساسی دورکهایم فراتر رفته و با رئالیست‌های سیاسی همداستان می‌شوند. جانسون می‌پذیرد که گروه حاکمه نهایتاً می‌تواند بدون نیاز به پشتوانه اخلاقی قدرت خود را نگه دارد به شرط آنکه انحصار اعمال زور را در دست داشته باشد. بنابراین گرایش او به نظریه رئالیستی انقلاب به مدل دورکهایمی او خدشه وارد می‌کند. چنانکه بعداً خواهیم دید به رغم این گونه دشواریها، همواره چنین تلفیقاتی در تبیین پدیده پیچیده انقلاب ضرورت پیدا کرده است.

نظریه هانتینگتون: یکی دیگر از نویسندگان متأخر، ساموئل هانتینگتون در کتاب «نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر»، انقلاب، بویژه در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» را به شیوه‌ای دورکهایمی توضیح داده است. به نظر او انقلاب اساساً در جوامعی رخ می‌دهد که از یک سو شاهد افزایش مشارکت و بسیج سیاسی گروه‌هایی هستند که پیشتر از صحنه سیاست خارج بوده‌اند، و از سوی دیگر فاقد نهادهای سیاسی لازم برای جذب این مشارکت هستند. به نظر نویسنده در این جوامع «نوسازی سیاسی» رخ داده است، اما «توسعه سیاسی» هنوز واقع نشده است. اصولاً در جوامع با ثبات سنتی که در آنها میزان مشارکت سیاسی افزایش نمی‌یابد و نیز در جوامع با ثبات پیشرفته دموکراتیک که در آنها نهادهای سیاسی جدید برای پذیرش مشارکت فزاینده پیدا شده‌اند، انقلاب صورت نمی‌گیرد. تنها در جوامع در حال توسعه که شاهد افزایش تقاضای مشارکت سیاسی و فاقد نهادهای سیاسی لازم هستند وقوع انقلاب ممکن می‌گردد. بنابراین اگر از دیدگاه دورکهایم پیدایش انواع ساختاری منهای پیدایش وجدان جمعی جدید موجب ایجاد وضعیت انومی و کشاکش اجتماعی می‌گردد، از دیدگاه هانتینگتون به همان شیوه، افزایش مشارکت منهای توسعه نهادها، علت اصلی پیدایش وضعیت انقلابی است و یا به عبارتی دیگر میان ساختار اجتماعی و ارزشها ناهماهنگی پیش می‌آید: «جوهر سیاسی انقلاب توسعه سریع آگاهی سیاسی و بسیج اجتماعی گروه‌های نوپدید به درون حوزه سیاسی است با چنان شتابی که نهادهای سیاسی موجود نمی‌توانند آن را جذب کنند».^(۴۹) در این نظریه نیز مفهوم اساسی دورکهایمی و فونکسیونالیستی در باره تعادل و هماهنگی اجزاء جامعه مشهود است.

نظریات نو در مکتب اصالت کارکرد: جامعه‌شناسی فونکسیونالیستی در آغاز پیدایش

خود دارای گرایش‌های سخت محافظه‌کارانه بود و از این رو نمی‌توانست پدیده دگرگونی اجتماعی و انقلاب را تبیین نماید. این مکتب با تأکید بر اصالت همبستگی و تعادل و سازش، جامعه را سیستم یا مجموعه‌ای منسجم قلمداد می‌کرد و هر گونه تنوع ساختاری را زمینه‌ساز همبستگی وسیع‌تری در سطحی بالاتر می‌دانست. بر اساس نظریه پارسونز کل جامعه مرکب از چند سیستم فرعی (تکنولوژیک، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی) است که با یکدیگر رابطه موجبیت متقابل دارند و هر تغییری که در هر یک از سیستم‌های فرعی وارد شود به کل سیستم اجتماعی تسری می‌کند و در نتیجه جامعه همواره در حال تعادل یا تعادل پویا باقی می‌ماند. چنین تعبیری از سیستم اجتماعی جایی برای تحلیل پدیده انقلاب باقی نمی‌گذارد. مدل موجبیت متقابل اجزاء سیستم اجتماعی به این وجه به نام مدل «ارگانیسمی» یا مدل تعادل (Homeostasis) در جامعه‌شناسی اصالت کارکردی شناخته می‌شود. فونکسیونالیست‌های متأخر بر ناهمگونی و ناهماهنگی دگرگونی در حوزه‌های گوناگون جامعه در طی تحول تاریخی تأکید گذاشته و نشان داده‌اند که وابستگی و تعیین متقابل میان اجزاء جامعه لزوماً وجود ندارد و نیز همه اجزاء دارای میزان نفوذ یکسانی بر اجزاء دیگر نیستند.^(۵۰) یکی از جامعه‌شناسان فونکسیونالیست متأخر، گولدنر که مدل تعادل سیستمی پارسونز را برای تبیین پدیده دگرگونی و انقلاب ناقص یافته است به جای آن مدل دیگری تحت عنوان «تحول درونی» (Morphogenesis) را پیش نهاده است.^(۵۱) وی عناصر ساخت اجتماعی را بر حسب میزان روابط متقابل، به دو بخش تقسیم می‌کند: نخست عناصری که دارای روابط متقابل با تمام عناصر دیگر در درون سیستم اجتماعی هستند و در نتیجه موجب همبستگی جامعه می‌شوند و به اصطلاح عناصر «مرکزگرای» هستند. طبق تعریف هر چه روابط متقابل اجزاء و عناصر ساخت اجتماعی بیشتر باشد ثبات اجتماعی پایدارتر می‌شود. دوم عناصری که دارای روابط متقابل با عناصر دیگر سیستم اجتماعی نیستند و به اصطلاح عناصر «گریز از مرکز» هستند. هر چه روابط متقابل اجزاء کمتر باشد احتمال تغییر افزایش می‌یابد. بنابراین برخلاف مدل تعادل کامل، عناصر «بدکارکرد» (dysfunctional) لزوماً از میان نمی‌روند بلکه ممکن است موجب دگرگونی کل سیستم شوند. بدین سان ممکن است در نتیجه وجود عناصر فاقد روابط متقابل که در درون سیستم اجتماعی گسترش یابند، دگرگونی از درون پدید آید. نظریه نئوفونکسیونالیستی گولدنر اشکال اساسی نظریه تعادل فونکسیونالیستی قدیمی را به این شیوه رفع می‌نماید و مفهوم اساسی عدم تعادل دورکهایمی را به عنوان منبع پیدایش کشاکش اجتماعی حفظ می‌کند.

به طور خلاصه، از دیدگاه سنت نورکهایمی و مکتب اصالت کارکرد، فقدان همبستگی در جامعه منشاء کشمکش اجتماعی است. جامعه خود همانند ارگانیکسمی به همبستگی و تعادل گرایش دارد و ممکن است وقوع انقلاب برای پیدایش چنین وضعیتی لازم آید. زمینه پیدایش انقلاب در تحولاتی تاریخی تکوین می یابد که آمادگی ساختاری لازم برای وقوع آن را فراهم می آورند. فقدان همبستگی لزوماً به وسیله انقلاب رفع نمی شود بلکه همبستگی و تعادل ممکن است به وسیله مکانیسم های دیگری برقرار گردند. در شرایط وجود فشارهای ساختاری، دولت نمی تواند چنانکه باید کار ویژه های خود را انجام دهد. بنابراین صرف ضعف یا قوت سازمان سرکوب حکومتها نهایتاً تأثیری در وقوع انقلاب ندارد. بر اساس این نظریه مردمان در شرایط گسستگی اجتماعی و سرگستگی فردی و به عبارت دیگر در شرایط فقدان جامعه مدنی نیرومند و همبسته، مستعد بسیج اجتماعی می شوند. نارضائی اساسی نه از تضاد منافع بلکه از احساس سرگستگی و گسستگی برمی خیزد و تحریک جمعیت به عمل سیاسی نه بر پایه منافع اقتصادی بلکه به نام ایجاد وحدت و همبستگی جدیدی صورت می گیرد.

نظریه کاریزما و جنبش اجتماعی

ماکس وبر چشم انداز دیگری در باره چگونگی پیدایش شرایط رفتار جمعی و بسیج اجتماعی به روی ما گشوده است. از دیدگاه او رفتار جمعی به طور کلی از تعهد به نوعی تضاء عقیدتی برمی خیزد. گروههای اجتماعی خود را متعهد به تعاریفی کلی از خود و جهان ساختار و می کوشند جهان خود را بر اساس این تعاریف تغییر دهند. بنابراین برای فهم جنبش های اجتماعی باید این تعاریف را شناخت. از نظر وبر فهم رفتارهای اجتماعی نیازمند «تفهم» معنائی است که بازیگران اجتماعی از اعمال خود در نظر دارند. رفتارهای اجتماعی در جهت معانی خاصی صورت می گیرند و برای دریافت آن رفتارها شناخت وجه معنا و ارزش صورت دارد. از چنین دیدگاهی است که وبر به جنبش های اجتماعی می نگرد.

بحث وبر در باره منابع سه گانه مشروعیت و اقتدار سیاسی یعنی سنت، قانون و کاریزما بر مبنای مستقیمی با بحث او در باره جنبش های اجتماعی دارد. اقتدار سنتی مبنای وضعیت متعادل اجتماعی است اما دو نیروی مخل ممکن است این وضع را به هم بزنند: یکی نیروی عقلانیت و دیگری نیروی کاریزما. به نظر وبر «عقلانیت می تواند نیروی انقلابی درجه یکی

بر ضد سنت باشد و اغلب هم چنین بوده است».^(۵۲) نیروی عقلانیت نخست موجب تغییر محیط اجتماعی و سپس دگرگونی جهان بینی مردم می گردد. کاریزما، برعکس عقلانیت که نخست نظامات و روشها را دگرگون می کند، در وهله اول زندگی^۱ درونی فرد را متحول می سازد. به این معنا کاریزما نیروی خلاقه عمده ای در تحول تاریخ بشمار می رود. لفظ کاریزما را رودلف سوم (Sohm) مورخ مذهبی آلمانی در توصیف رهبران الهام گرفته از خداوند بکار گرفت اما وبر به آن معنایی غیرمذهبی نیز افزود. به گفته او «اصطلاح کاریزما در مورد نوع خاصی از شخصیت فردی بکار برده خواهد شد که به موجب آن از انسانهای معمولی متمایز می شود و دارای قدرتها یا ویژگیهای فوق طبیعی، فوق انسانی و یا حداقل استثنائی و نادری تلقی می شود».^(۵۳) و بر انواع گوناگونی از شخصیتهای کاریزمائی مانند پیامبران، منجیان، قهرمانان و سلحشوران تمیز می دهد. در همه موارد اصل، اعتقادی است که پیروان به ویژگی خارق العاده شخص کاریزما تیک دارند. بدون پیروی دلبخواهانه و آزاد پیروان از رهبر کاریزمائی، کاریزمائی وجود نخواهد داشت.^(۵۴) از این رو کاریزما رابطه ای درونی میان پیرو و رهبر است و رهبری کاریزمائی تنها به صورت جنبش کاریزمائی آشکار می شود: «رهبر کاریزمائی تنها رهبری نیست که به خاطر ویژگیهای خارق العاده اش مورد ستایش بی حد بوده و آزادانه مورد اطاعت قرار گیرد، بلکه کسی است که چنین ویژگیهایی را در فراگرد دعوت مردم برای پیوستن به جنبش جهت تغییر و رهبری این جنبش آشکار می کند».^(۵۵) وبر می گوید: «از نظر روانشناختی این «شناسائی» امری است مربوط به وفاداری کاملاً شخصی پیرو نسبت به دارنده ویژگی کاریزمائی و ناشی از شوق یا نومییدی و امید است».^(۵۶) اقتدار کاریزمائی خارج از ساخت های مستقر و سلسله مراتب آمریت و ملاحظات عقلانیت قرار دارد و خود متضمن ابداع و انقلابی و پیامبرگونه است. تحول اجتماعی در تاریخ، محصول فوران کاریزماست.

برعکس اقتدار سنتی و قانونی، اقتدار کاریزمائی بر اساس روابط «غیرعقلانی» و عاطفی قرار دارد. وبر در جامعه شناسی تفهیمی رفتار اجتماعی، چهار نوع رفتار را بررسی می کند که با نوع سلطه و اقتدار سیاسی رابطه دارند: رفتار سنتی که بر اساس اطاعت ناآگاهانه فرد از سنت ها صورت می گیرد پایه سلطه و مشروعیت سنتی است؛ رفتار عاطفی که از نظر جامعه شناسی متضمن عناصر «غیرعقلانی» و درنیافتنی است و رفتار عقلانی معطوف به ارزش، که بر اساس اصول و ارزشها و بدون مقایسه میان اهداف گوناگون صورت می گیرد، مبنای سلطه شخصی و کاریزمائی هستند؛ و سرانجام رفتار عقلانی معطوف به هدف، پایه

سلطه و مشروعیت قانونی و عقلانی است. (۵۷)

سرسپردگی پیروان به رهبر کاریزمائی مبتنی بر رفتار عاطفی است. در اقتدار کاریزمائی رسالتی وجود دارد که بر اساس آن «مخاطبین شخصیت کاریزمائی وظیفه دارند که او را به عنوان رهبر کاریزمائی خود بپذیرند». (۵۸) پیدایش کاریزما موجب تغییر مسیر عادی زندگی سیاسی می شود. رهبر کاریزمائی مریدانی به گرد خود جمع می آورد و نظام و قدرت مستقر را به زیر سؤال می کشد و معنای جدیدی از امور عرضه می دارد. کار رهبر کاریزمائی ترغیب و تهییج ابعاد غیرعقلانی یا عاطفی ذهن مردم است و او باید برای حفظ رابطه خود با پیروان همواره پویا و فعال باشد و خطر کند. از این رو کاریزما نیازمند جنبش دائمی است. «اقتدار کاریزمائی در چهارچوب ادعاهای خود گذشته را نفی می کند و به این معنی نیروئی بویژه انقلابی است». (۵۹) این اقتدار «در دوره های فشار و اضطراب روانی، فیزیکی، اقتصادی، اخلاقی، مذهبی، سیاسی پیدا می شود». (۶۰) بنابراین جنبش های اجتماعی متشکل از گروههایی از مردم هستند که در زمینه ای از نارضایتی نسبت به محیط اجتماعی مستقر به نحوی به نظام عقیدتی واحدی اعتقاد پیدا می کنند و بر اساس آن اعتقاد، به صورت جمعی عمل می کنند و به وسیله پیام اجتماعی خود جامعه را بسیج می نمایند. (البته همه سلطه های کاریزمائی انقلابی نبوده و همه انقلابها کاریزمائی نیستند. اما نکته اصلی بحث و بر این است که مکانیسم اصلی جنبش های اجتماعی، خواه انقلابی یا غیرانقلابی، پیدایش نظام عقیدتی و رهبری کاریزمائی است.

بر روی هم اقتدار کاریزمائی دارای این ویژگیهاست: شدیداً شخصی است؛ منبعث از قدرتهای خارق العاده دانسته می شود؛ ممکن است مذهبی یا غیرمذهبی باشد؛ رابطه ای عاطفی یا غیرعقلانی میان پیرو و رهبر است؛ متضمن رسالتی است که ممکن است احیای عقیده ای منسوخ یا عرضه آرمانی نو باشد؛ در زمان بحران اجتماعی احتمال ظهور آن افزایش می یابد؛ عموماً موجب تغییرات اجتماعی و فکری می گردد. گفتیم که از دیدگاه و بر تحول تاریخی یا محصول فوران کاریزما و یا گسترش عقلانیت است. و بر در باره شرایط پیدایش کاریزما در تاریخ به تفصیل و بروشنی سخن نمی گوید. مطالعه تطبیقی او در باره تمدنها که موضوع اصلی آثار او را تشکیل می دهد، مربوط به چگونگی گسترش نیروی عقلانیت است. در همین مورد نیز آثار و بر فاقد نگرشی جامع و همبسته است (تصور و بر از روند گسترش عقلانیت در غرب تصور تحولی است که از تلاقی و ترکیب تحولات مستقل و مجزا در يك زمان فراهم می آید. مثلاً در پیدایش دولت مدرن، پیدایش و تلاقی حقوق عقلانی، اقتصاد

پولی و تمرکز وسایل ارتباطی دخیل بوده‌اند. در باره شرایط اجتماعی پیدایش جنبش‌های کاریزمائی و بر تنها به این گفته اکتفا می‌کند که رهبری کاریزمائی در دوره‌های فشار و اضطراب روحی، طبیعی، اقتصادی، اخلاقی، مذهبی و سیاسی ظهور می‌کند. احساس وفاداری پیروان از فشار روحی و شوق و شور آنها برمی‌خیزد و در مقابل، قدرتهای کاریزمائی ضمانت می‌دهند که چاره‌ای برای فشارهای موجود بیندیشند. به طور کلی از نظر وبر منشاء جنبش‌های کاریزمائی پیدایش «خلاء معنایی» است که در نتیجه عدم کفایت سنتها و نظام فکری مستقر برای تبیین تحولات نو ایجاد می‌شود. از این رو جنبش‌های کاریزمائی اغلب به منظور رفع این «خلاء معنا» به تجدید سنت می‌پردازند و بر حول تعاریف جدیدی که از واقعیت اجتماعی به دست می‌دهند، پیروان را بسیج می‌کنند.

نظریه فردگرایی و روانشناسی

از این دیدگاه شرایط پیدایش وضعیت انقلابی اساساً به وضعیت فرد یا تصور فرد از آن وضعیت مربوط می‌شود. موضوع مورد بررسی در اینجا نه منافع طبقات و گروههای اجتماعی و نه ساخت قدرت دولتی و یا همبستگی اجتماعی بلکه وضع عینی یا ذهنی فرد است. این دیدگاه از نظر فلسفی مبتنی بر مکتب اصالت فایده است که عمل فرد را عقلائی و در جهت دستیابی به شادی و فایده می‌داند. بر اساس این مکتب عامل اجتماعی نه گروه یا طبقه و یا توده بلکه فرد است که در جستجوی خیر و منفعت خصوصی خویش به گونه‌ای عقلائی رفتار می‌کند. تئوری‌های فردگرایانه و روانشناسانه انقلاب که در چند دهه اخیر طرح شده‌اند، به طور کلی به تصورات فردی نسبت به وضعیت اجتماعی بیش از وضعیت عینی اهمیت می‌دهند و تحولاتی را که در سطح زندگی فرد پیش می‌آید عنصر اصلی وضعیت انقلابی بشمار می‌آورند. فرضیه اساسی تئوری‌های فردگرایانه و روانشناسانه این است که انسانها دارای خواستها و نیازهایی اساسی هستند و اگر این خواستها و نیازها سرکوب شده یا ناکام بماند به پیدایش احساس خشونت و پرخاشگری می‌انجامد؛ عنصر اصلی خشونت سیاسی و رفتار انقلابی همین پرخاشگری است.

نظریه سوروکین: برخی از این تئوری‌ها علت اصلی پیدایش وضعیت انقلابی را در سرکوب «غرائز» اکثریت جمعیت جستجو می‌کنند. پیتریم سوروکین متفکر روسی تبار، سرکوب «غرائز» را موجب پیدایش شرایط انقلاب می‌داند. به نظر او: «علت بلافصل

انقلاب همواره افزایش سرکوب غرائز اصلی اکثریت جامعه و عدم امکان کسب حداقل ارضاء لازم برای آن غرائز است. علت دورتر هر چیزی است که چنین افزایش سرکوبی را موجب می‌گردد.^(۶۱) منظور سوروکین از «سرکوب» وضعیتی است که در نتیجه مقایسه سطوح برخورداری از تمتعات در دو زمان متفاوت و یا در بین دو گروه از مردم، تصور می‌گردد. به نظر او سرکوب شش دسته از غرائز به پیدایش شرایط انقلابی می‌انجامد. این غرائز عبارتند از: غریزه مربوط به تغذیه؛ غریزه مالکیت؛ غریزه صیانت نفس؛ غریزه جنسی، غریزه آزادی و غریزه خودبیانی. سرکوب درازمدت این غرائز موجب اعتراض فرد می‌گردد. به نظر سوروکین انقلاب در دو مرحله صورت می‌گیرد: نخست فروپاشی رژیم قدیم و دوران هرج و مرج و شادمانی مردم و دوم مرحله خستگی آنها از بی‌سر و سامانی و بازگشت نظم. اگر دوران پیش از انقلاب دوران سرکوب غرائز باشد، دوران انقلاب دوران رها شدن بی‌مهاری غرائز بشمار می‌رود که موجب کاهش ذخیره توان و انرژی انسانها می‌گردد و خود مقدمه آغاز سرکوبی دیگری از غرائز است که با برقراری مجدد نظم ممکن می‌شود.^(۶۲)

اندیشه‌های آلکسی دوتوکویل: همه تئوری‌های فردگرایانه پیدایش وضعیت انقلابی را به ناخرسندی نیازهای فردی نسبت نمی‌دهند. برخی از این نظریات بهبود در شرایط زندگی فرد و افزایش توقعات او را عامل اصلی نارضائی و پرخاشجویی سیاسی بشمار می‌آورند. آلکسی دوتوکویل علت اساسی وقوع انقلاب فرانسه را در رفاه فزاینده در سالهای قبل از انقلاب در آن کشور می‌داند. به نظر او انقلاب فرانسه در روزگاری اتفاق افتاد که اقتصاد رو به رشد و خودکامگی سیاسی رو به نقصان داشت. «آن بخشهایی از فرانسه که بیش از هر جای دیگر شاهد بهبود در سطح زندگی بودند، مراکز اصلی جنبش انقلابی بشمار می‌رفتند».^(۶۳) به نظر دوتوکویل، سی‌چهل سال قبل از انقلاب اوضاع اقتصادی بهتر شده و در نتیجه توقعات مردم رو به افزایش گذاشته بود. «در نظام اجتماعی فرانسه هر کس می‌خواست می‌توانست ثروتمند شود».^(۶۴) اما رسوم و قوانین کهن مانع رشد اقتصادی بیشتر بودند و دستگاه دولتی فرسوده شده بود و قدرت لازم را نداشت. دوتوکویل در عبارتی معروف می‌گوید: «این درست نیست که همیشه انقلابات زمانی اتفاق می‌افتد که اوضاع رو به وخامت می‌رود. برعکس معمولاً انقلاب وقتی پیش می‌آید که مردمی که مدتهای مدید بدون اعتراض با حکومتی جابر ساخته‌اند، ناگهان درمی‌یابند که حکومت از فشارهای خود کم کرده است و در نتیجه بر علیه آن شورش می‌کنند. بنابراین نظامی که به وسیله یک انقلاب سرنگون می‌شود تقریباً همیشه بهتر از نظام اجتماعی ماقبل آن نظام است و تجربه به ما می‌آموزد که

معمولاً خطرناک‌ترین لحظه برای حکومتی بد، لحظه‌ای است که آن حکومت دست به اصلاحات بزند). تنها سیاستی سخت‌مهرانه می‌تواند پادشاهی را قادر به حفظ تخت و تاجش نماید که پس از مدتی دراز از حکومت جابرانه دست کشد و به اصلاح وضع اتباع خود پردازد. شکوه و شکایتی که مدتها، به دلیل اینکه حل‌ناشدنی به نظر می‌رسید، تحمل می‌گردند، در لحظه‌ای که امکان از میان برداشتنش در ذهن مردم متصور می‌گردد، تحمل‌ناپذیر به نظر می‌رسد.^(۶۵) در واقع نظریه دوتوکویل یکی از عناصر مهم تئوری رئالیستی انقلاب یعنی ضعف و کاهش قدرت سرکوب دولت را با فرضیه رفاه‌فزاینده در توضیح وقوع انقلاب ترکیب می‌کند.

نظریه دیویس: یکی از نویسندگان معاصر به نام جیمز دیویس* که از دیدگاه فردگرایانه و روانشناسانه به بررسی انقلاب پرداخته است، نظریه دوتوکویل را ضد نظریه مارکس در باره چگونگی وقوع انقلاب پنداشته است و خود سعی در تلفیق آن دو نموده است. به نظر او می‌توان گفته‌های مارکس در باره فقر فزاینده طبقه کارگر قبل از انقلاب پرولتاریائی را تعمیم داد و آن را در «تز فقر» خلاصه کرد که بر اساس آن وخامت عینی شرایط اقتصادی و کاهش سطح زندگی عمومی علت تعیین‌کننده انقلاب است (البته چنانکه قبلاً دیده‌ایم مدل مارکس ربطی به شرایط عمومی اقتصاد خواه فقر فزاینده یا رفاه فزاینده ندارد بلکه اساساً مربوط به شیوه صفت‌بندی و سازمان منافع اجتماعی است). در مقابل بر طبق نظریه دوتوکویل مردمی که همه همشان مصروف تلاش معاش‌گردد فرصت و علاقه لازم برای پرداختن به مسائل سیاسی را نخواهند داشت. به نظر دیویس: «فقر مداوم به جای آنکه مردم را انقلابی کند حداکثر باعث کناره‌گیری و بی‌تفاوتی و یا نومیدی می‌شود».^(۶۶) از سوی دیگر در دوران رفاه فزاینده و افزایش توقعات نیز، وقتی رشد انتظارات و توقعات همراه با افزایش امکانات تأمین آنها باشد، انقلابی رخ نخواهد داد. دیویس در نظریه خود رفاه و پیشرفت اقتصادی درازمدت را با بحران و رکود اقتصادی که موجب کاهش امکانات اقتصادی می‌گردد برای توضیح انقلابات ترکیب می‌کند. به نظر او: «انقلاب در زمانی احتمال وقوع پیدا می‌کند که دوران درازی از توسعه اقتصادی و اجتماعی به دنبال خود دوران کوتاهی از بحران را به همراه آورد».^(۶۷) نظریه دیویس اساساً روانشناسانه است زیرا تصورات فرد از وضعیت خویش را که متأثر از پویای اقتصادی و اجتماعی است، عامل تعیین‌کننده در پیدایش وضعیت انقلابی می‌داند. چنین فراز و نشیب

اقتصادی و اجتماعی نخست «توقع امکان ارضاء همیشگی نیازهای فزاینده را ایجاد می کند و سپس وقتی واقعیت آشکار نمی تواند پا به پای توقعات پیش رود حالت فکری اضطراب و ناکامی پدید می آید». (۶۸) فقر یا رفاه یکدست و مداوم موجب رفتار و شرایط انقلابی نیست، بلکه وضعیت فکری ناشی از افزایش پیوسته توقعات در شرایط کاهش امکان برآورد آنهاست که فرد را ناخرسند و احتمالاً انقلابی می سازد. البته همواره میان توقعات مردم و امکانات برآوردن آنها فاصله ای وجود دارد که معمولاً قابل تحمل است. اما به نظر دیویس در شرایطی که توقعات به رغم کاهش فزاینده امکانات همچنان افزایش یابند، فاصله میان آنها غیرقابل تحمل و تنش زا می شود. در این شرایط حکومت خواه ناخواه مسئول نارواییها و برآورده نشدن خواستها تلقی می گردد.

نظریه گار: نظریه بالا در برداشتی عام تر زیر عنوان نظریه «ناکامی نسبی» بسط داده شده است. معنای اساسی ناکامی نسبی شکاف و فاصله ای است که فرد میان توانائیها یا امکانات و توقعات خویش تصور می کند. بر اساس نظر رابرت گار* در کتاب «چرا انسانها شورش می کنند؟» نارضائی اجتماعی، ناشی از میزان و شدت احساس ناکامی نسبی در میان گروههای گوناگون هر جامعه است. (گار، سه نوع اصلی ناکامی نسبی را بررسی کرده است: نخست ناکامی ناشی از کاهش امکانات که در آن توقعات ثابت باقی می ماند؛ دوم ناکامی ناشی از افزایش توقعات که در آن امکانات نسبتاً ثابت هستند - جامعه ای که در معرض تحولات فرهنگی و عرضه شیوه های جدید زندگی قرار گیرد معمولاً دچار این گونه ناکامی می گردد؛ سوم «ناکامی فزاینده» که در آن توقعات افزایش و امکانات کاهش می یابند (همانند آنچه در نظریه دیویس دیدیم). فرضیه ناکامی نسبی مبتنی بر فرض وجود ارتباط میان ناکامی و خشونت است که بر اساس آن هر چه ناکامی شدت بیشتر یابد احتمال و شدت خشونت افزایش می یابد. از این دیدگاه «شرط لازم وقوع منازعه داخلی خشونت بار، ناکامی نسبی است که به معنی تصور افراد از فاصله موجود میان توقعات و توانائی تأمین آنها به وسیله محیط است». (۶۹) این نوع استدلال در توضیح همه گونه خشونت بکار برده شده است، اما گار در توضیح انقلاب به عنوان نوع خاصی از خشونت دو عامل دیگر را می افزاید: یکی مسأله مشروعیت سیاسی و دیگری تعادل قوای نظامی میان شورشگران و حکومت. به این ترتیب نویسنده مزبور نیز از حد دیدگاه فردگرایانه و روانشناختی خارج می شود و عناصری از تئوری

رنالیستی انقلاب را در تکمیل نظریه خود می آورد.

به طور کلی در چشم انداز فردگرایانه و روانشناختی، شرایط پیدایش وضعیت انقلابی را باید در تصورات و احساسات فردی که خود متأثر از تحولات اجتماعی است، جستجو کرد. نارضائی فردی حداقل ماده خام انقلاب را تشکیل می دهد که ممکن است به وسیله گروهها و رهبران و ایدئولوژیها توسعه داده شود، هر چند این دیدگاه بر عوامل اخیر تأکید نمی گذارد. از این دیدگاه نارضائی فردی، واقعی یا حداقل محسوس است و عمل فرد در گروه، حساب شده و عقلائی است.

خلاصه، نقد و نتیجه گیری

در این فصل ما پنج مدل نظری در باره چگونگی پیدایش شرایط وضعیت انقلابی و بسیج سیاسی را بررسی کرده ایم. هر یک از این مدلها چشم انداز متفاوتی از پدیده انقلاب به روی ما می گشایند. با این حال چنانکه دیده ایم هیچ یک از این مدلها از نظر تئوریک خالص و ناب نیستند بلکه با یکدیگر کم و بیش تداخل دارند (در مدل ساختاری مارکس منافع طبقات در جامعه سرچشمه منازعات بشمار می روند. وقتی این منافع در آگاهی و ایدئولوژی طبقاتی تجلی می یابند و موجب همبستگی درونی طبقه و ایجاد سازمان در آن می شوند، رفتار سیاسی جمعی ممکن می گردد. بنابراین رفتار سیاسی که بر پایه منافع اقتصادی صورت می گیرد، «عقلائی» است. مارکسیستهای بعدی با تأکید بیشتر بر مدل انقلاب پرولتاریائی مارکس از محدوده تئوری ساختاری بیرون رفتند و با تأکید بر ضرورت اعمال اجبار و یا تبدیل مارکسیسم به فلسفه ای برای بسیج سیاسی، تئوری مارکسیستی را با نظریه رنالیستی درآمیختند. یکی از مجادلات اساسی در میان مارکسیستها در باره وقوع انقلاب به تأکید گذاشتن بر این یا آن مدل مربوط می شود. مدل ساختاری مارکسیستی انقلاب را از سازمان و عملکرد منافع اجتماعی و صف بندیهای آنها استنتاج می کند و ملاحظات مربوط به قدرت سیاسی را پرتوی از ملاحظات مربوط به روابط منافع اقتصادی می داند. برای آنکه بتوانیم رفتار سیاسی جمعی را بر اساس منافع اقتصادی تبیین نمائیم و به این معنا آن را «عقلائی» بخوانیم، باید تضاد اساسی جامعه مورد نظر، تضادی مربوط به منافع طبقاتی باشد. با این حال تضادها و شکافهایی که بر رفتار سیاسی تأثیر می گذارند هم ناشی از سازمان منافع اقتصادی و هم گاه حاصل تاریخ سیاسی جوامع اند. هر چه شمار این تضادها

و شکافهای اجتماعی بیشتر باشد، رفتار سیاسی از منابع بیشتری سرچشمه می‌گیرد. در اروپا جنبش فرماسیون و انقلاب صنعتی جمعیت را به بخشهای مشخص مذهبی و طبقاتی منقسم کرد. مثلاً در انگلستان از آنجا که مذهب یگانه و دولتی شد و صنعتی شدن اولیه تضاد جغرافیائی شهر و روستا را از میان برد جامعه سیاسی آن (از نظر ساخت حزبی و ایدئولوژی سیاسی) اساساً بر حول شکاف طبقاتی شکل گرفت. در جوامع در حال تغییر که در معرض غربی شدن و صنعتی شدن قرار گرفتند، نفوذ غرب موجب پیدایش شکاف بین جامعه سنتی و جامعه مدرن گردید و از سوی دیگر جنبش صنعتی شدن شکافهای طبقاتی جامعه مدرن را گسترش داد. به این ترتیب دو تضاد اساسی بر یکدیگر بار شدند. بنابراین رابطه میان منافع اقتصادی و رفتار سیاسی با توجه به ویژگی و جایگاه تاریخی جوامع گوناگون، بسیار پیچیده است. به جز منافع اقتصادی از عوامل دیگری که ممکن است بر رفتار سیاسی جمعیت تأثیر بگذارند باید از شکافهای مذهبی، ملی، زبانی و قومی یاد کرد. با توجه به شمار و شیوه ترکیب شکافهای جامعه، جامعه‌شناسان سیاسی از جوامع تک شکافی، دو شکافی و چند شکافی سخن گفته‌اند.^(۷۰) بر طبق این تحلیل جز در جامعه سیاسی تک شکافی که در آن رفتار و ایدئولوژی سیاسی بر حول شکاف طبقاتی شکل می‌گیرد، در انواع دیگر جوامع سیاسی عواملی دیگر نیز در تعیین رفتار سیاسی مؤثر هستند. مارکس معتقد بود که با گسترش سرمایه‌داری جوامع به سوی مدل تک شکافی پیش خواهند رفت و با دو قطبی شدن جامعه اختلافات مذهبی، محلی، قومی و جز آن ناپدید خواهند شد. اما تا پیش از آنکه جامعه کاملاً بر اساس منافع اقتصادی دو قطبی نگردیده باشد، عوامل دیگری ممکن است رابطه میان سازمان منافع جامعه و رفتار سیاسی را «مخدوش» کنند و خود بر رفتار سیاسی تأثیر گذارند. جامعه‌شناسان سیاسی که در باره علل رفتار سیاسی رأی‌دهندگان تحقیق کرده‌اند نشان داده‌اند که به جز سازمان منافع اقتصادی جامعه و پایگاه طبقاتی رأی‌دهندگان، عوامل دیگری نیز بر رفتار سیاسی تأثیر می‌گذارند. در کشورهای غربی بخش قابل توجهی از طبقات کارگری به احزاب دست راستی و محافظه‌کار رأی می‌دهند و از سوی دیگر همواره بخشی از طبقات متوسط به احزاب کارگری رأی می‌دهند. جامعه‌شناسان سیاسی عوامل چندی را در تبیین این گسستگی میان منافع اقتصادی و رفتار سیاسی مؤثر یافته‌اند. مثلاً همبستگی منطقه‌ای موجب شباهت آراء يك منطقه به رغم اختلافات طبقاتی می‌گردد. احزاب کارگری بیشتر آراء خود را از میان طبقات کارگری و متوسط شهرهای کارگری بدست می‌آورند و از سوی دیگر احزاب دست راستی نیز بیشتر آراء خود را از طبقات متوسط و پایین شهرهای مرفه و

صنعتی کسب می‌کنند. همچنین جذب طبقات پایین به وسیلهٔ ایدئولوژی طبقهٔ بالا در این میان مؤثر بوده است. مثلاً، گفته می‌شود که مردم به صورت سنتی برای اشراف احترام مافوق طبقاتی قائل هستند و آنها را شایستهٔ حکومت کردن می‌دانند.^(۷۱) به این ترتیب گاه در تعیین رفتار سیاسی سنت‌ها مؤثرتر از منافع اقتصادی هستند.

البته شرایط انقلاب با شرایط ثبات سیاسی تفاوت دارد و شرایطی بحرانی است و در شرایط بحرانی آگاهی نسبت به منافع طبقاتی احتمالاً افزایش می‌یابد. با این حال آنچه در شرایط بحران انقلابی پیش می‌آید نمی‌تواند اساساً با آنچه در شرایط ثبات سیاسی رخ می‌دهد، متفاوت باشد. بنابراین باید دید در کنار عامل منافع اقتصادی چه عوامل دیگری موجب انگیزش جمعیت به عمل سیاسی می‌گردد. ممکن است منافع اقتصادی دقیقاً در صف‌بندی‌های سیاسی بازتاب نیابند؛ ممکن است منافع طبقات گوناگون بر سر مسائل سیاسی با یکدیگر هم‌دست و هماهنگ شوند؛ ممکن است بخش‌های مختلف یک طبقه بر سر مسائل سیاسی رو در روی یکدیگر قرار گیرند؛ ممکن است گروه‌هایی که به وسیلهٔ یک ایدئولوژی بسیج می‌شوند رابطهٔ موجود میان آن ایدئولوژی و منافع خود را بروشنی درنیابند؛ ممکن است چنین رابطه‌ای اساساً موجود نباشد و به این معنی عمل بسیج سیاسی به گفتهٔ برخی نظریه‌پردازان رئالیست «غیرعقلانی» باشد؛ ممکن است طبقهٔ حاکمه خود بر سر مسائل سیاسی تضاد درونی داشته باشد؛ ممکن است مسأله‌ای سیاسی مثل مسألهٔ قدیمی اختلاف در بارها و پارلمان‌ها بر اختلافات طبقاتی سایه بیفکند و بخش‌های مختلف یک طبقه را رو در روی یکدیگر قرار دهد. با این همه هیچ یک از این ملاحظات نمی‌تواند ما را از ملاحظهٔ سازمان منافع جامعه در شرایط وضعیت انقلابی بی‌نیاز سازد. برعکس هر یک از ملاحظات بالا باید ما را به یافتن دلایل انحراف رفتار سیاسی از ملاحظات مربوط به منافع اجتماعی رهنمون گردد. با چنین برداشتی است که می‌توان به پرداختن تئوری جامعی در بارهٔ شرایط پیدایش وضعیت انقلابی امیدوار بود.

اگر هر گونه تئوری ساختاری و از آن جمله تئوری ساختاری مارکس علل درازمدت انقلاب را در نظر می‌گیرد، رئالیسم سیاسی بیشتر به عوامل کوتاه‌مدت نظر دارد. در این نظریه قدرت سیاسی مسألهٔ اساسی است و انقلاب در درجهٔ اول پدیده‌ای سیاسی بشمار می‌رود. فرض بر این است که بویژه در شرایط انقلابی و بی‌ثباتی، قدرت سیاسی نسبت به جامعه دارای استقلال است. قدرت سیاسی در زندگی اجتماعی هم وسیله و هم هدف است و مبارزه

برای نفس قدرت مبارزه‌ای واقعی و معنی دار است. از دیدگاه رئالیستی ضعف سازمان سرکوب دولتی زمینه را برای بسیج توده‌ای به وسیله گروه‌های مخالف فراهم می‌کند و جوهر انقلاب نیز همین است. تئوری‌های رئالیستی اگرچه به عوامل ساختاری نیز نظر دارند اما وقوع انقلاب را پدیده‌ای مکانیکی بشمار نمی‌آورند. از این رو چنانکه دیده‌ایم تئوری‌های ساختاری گوناگون برای تقویت قوت تبیین خود از پدیده انقلاب به نظریه رئالیستی متوسل شده‌اند. تئوری‌های ساختاری صرف پیدایش وضعیت انقلابی را به معنی پیروزی انقلاب می‌گیرند و میان پیدایش وضعیت انقلابی، یعنی وضعیتی که ممکن است به انقلابی موفقیت‌آمیز نینجامد، و پیروزی يك انقلاب، در عمل تمایز روشنی قائل نمی‌شوند. اما رئالیسم سیاسی با تأکید بر اهمیت سازمان زور و سرکوب دولتها زمینه را برای بررسی نقش سازمان دولت و بویژه نیروهای مسلح در وضعیت‌های انقلابی فراهم می‌کند. خلاصه آنکه رئالیسم، دولت را نه به عنوان عرصه انفعالی وقوع کشمکشهای اجتماعی بلکه مهمترین عامل فعال در وضعیت انقلابی بشمار می‌آورد.

با این حال نظریه رئالیسم از آنجا که از دیدگاهی محافظه‌کارانه به پدیده انقلاب می‌نگرد، نسبت به آن بدبین است و در باره آن به نحوی متعصبانه و يك جانبه داوری می‌کند. مثلاً این مکتب نتیجه همه انقلابات را یکسان می‌بیند؛ برجستگان و توده‌ها را از نظر روانشناسی متفاوت می‌داند؛ توده‌ها را ذاتاً جاهل و فرومایه می‌شمارد؛ همه حکومتها را الیگارش می‌نامند؛ ایدئولوژی آزادی و برابری را فریب قلمداد می‌کند و تحول تاریخ را دوری می‌داند. بویژه چون نسبت به انقلاب بدبین است مهمترین انگیزه مردم در بسیج انقلابی را در توهمات ایدئولوژیک جستجو می‌کند و از این رو بسیج سیاسی را پدیده‌ای غیرعقلانی می‌شمارد. موسولینی که مدت کوتاهی دانشجوی پارتو بود، در این باره می‌گفت: «انسانیت نیازمند عقیده است. عقیده است که کوهها را به حرکت درمی‌آورد زیرا این توهم را پدید می‌آورد که کوهها حرکت می‌کنند. و هم شاید تنها واقعیت زندگی باشد».^(۷۲) موسولینی به این نتیجه رسیده بود که پرولتاریای ایتالیا را نمی‌توان بر اساس منافع آن طبقه به جنبش درآورد؛ در نتیجه او به ناسیونالیسم و اتحاد همه طبقات روی آورد. بی شک بسیج سیاسی جمعیت برای انقلاب در هر گونه شرایطی ممکن نیست و چنانکه خواهیم دید نیازمند شرایط خاصی است. مکتب رئالیسم با طرح توهم آمیز بودن و غیرعقلانی بودن بسیج سیاسی پدیده‌ای پیچیده را، ساده‌ای می‌انگارد. ممکن است بسیج به صراحت بر اساس منافع گروهی و طبقاتی صورت گیرد؛ ممکن است گروه‌های گوناگون منافع خاص خود را در جامعه بهتری که

ایدئولوژی‌های بسیج وعده می‌دهند، قابل تأمین ببینند. ایدئولوژی‌ها وقتی توانائی بسیج می‌یابند که به عنوان ایدئولوژی کل جامعه باور شوند. شاید بهترین شیوه قضاوت در باره رابطه میان خواسته‌های گروهی و ایدئولوژی‌های انقلابی شیوه جامعه‌شناسی تفهیمی و بر باشد، در حالی که رئالیست‌ها بدون توجه به وجه ارزش و معنا، ایدئولوژی خاصی را بر پایه منافع خاصی «غیرعقلانی» اعلام می‌کنند. با این همه ضعف دستگاه سرکوب دولتی و بسیج سیاسی جمعیت مقولاتی است که رئالیسم سیاسی بیش از هر مکتب دیگر در تبیین انقلابات بکار گرفته است و اگر این مقولات از تعصبات محافظه‌کارانه آن مکتب پیراسته شوند، در پرداختن تئوری شرایط پیدایش وضعیت انقلابی سودمند خواهند افتاد.

یکی از مهمترین مسائل مورد بحث در تئوری انقلاب مسأله شرایط بسیج جنبش انقلابی است. در اصل، تئوری‌های مختلف در پی کشف شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بسیج هستند. از نظر سیاسی پرسش این است که آیا در شرایط سرکوب سیاسی، امکان بسیج بیشتر است و یا در شرایط آزادی سیاسی. چنانکه دیده‌ایم پاسخ رئالیست‌های سیاسی این است که همواره کاهش سرکوب دولتی زمینه بسیج را فراهم می‌آورد. از نظر اقتصادی پرسش نهائی این است که آیا در شرایط فقر و تنگدستی امکان بسیج سیاسی جمعیت بیشتر است و یا در شرایط رفاه اقتصادی. چنانکه گفته‌ایم، تئوری‌های فردگرایانه و روانشناسانه بیشتر از این زاویه به مسأله بسیج می‌نگرند و برخی افزایش رفاه عامه را زمینه‌ساز شرایط بسیج می‌دانند و برخی دیگر کاهش امکانات اقتصادی جمعیت را برای بسیج سیاسی مساعد می‌شمارند. از نظر اجتماعی پرسش اصلی این است که آیا در شرایط وجود «جامعه توده‌ای»^{*} امکان بسیج سیاسی بیشتر می‌شود و یا در شرایط وجود «جامعه مدنی»^{**}. نخستین بار، سنت جامعه‌شناسی دورکهایمی از این دیدگاه به مسأله رفتار جمعی نگریست. بر اساس این سنت عدم همبستگی اجتماعی زمینه بسیج و رفتار جمعی را فراهم می‌آورد. سنت دورکهایمی حداقل یکی از مهمترین مسائل تئوری بسیج اجتماعی را عنوان کرده است هر چند

* جامعه‌ای که در آن تشکلات و سازمانها و نهادهای واسط میان فرد و حکومت وجود ندارد و یا سرکوب شده است و در نتیجه توده‌های بی‌شکل مستقماً در معرض اقدامات بسیج‌گرانه و فشارهای گروه حاکمه قرار می‌گیرند.

** جامعه‌ای که در آن تشکلات و سازمانها و نهادهای واسط نیرومندی میان فرد و حکومت وجود دارد و در نتیجه امکان دسترسی مستقیم گروه حاکمه به توده‌های بی‌شکل کاهش می‌یابد.

پاسخ به آن مستلزم بحث تجربی از شرایط انقلاب است که در فصل بعد به آن خواهیم رسید. جامعه‌شناسان فونکسیونالیست این عدم همبستگی را به فقدان تعادل میان حوزه‌های گوناگون جامعه تعبیر کرده‌اند و برخی جامعه‌شناسان سیاسی مفهوم «جامعه توده‌ای» را در توصیف عدم همبستگی اجتماعی بکار برده‌اند. پیش فرض اساسی نظریه فونکسیونالیستی، ناهماهنگی میان ارزشها و محیط است. اما مهمترین وسیله کشف این ناهماهنگی از این دیدگاه وقوع کشاکش اجتماعی و انقلاب است و از این رو پیش فرض مزبور اساساً مصادره به مطلوب است. نویسندگان فونکسیونالیست با افزودن عوامل سیاسی به عنوان شرایط کافی، بر کفایت «عدم تعادل» اجتماعی به عنوان زمینه‌ساز منازعه سیاسی سایه‌ای از تردید می‌افکنند. اگر شرایط ساختاری مؤثر نباشند در آن صورت کل نظریه فرو می‌ریزد و بحث بر سر عوامل کوتاه‌مدت متمرکز می‌گردد. مکتب فونکسیونالیسم اساساً فرض را بر تعادل حوزه‌های گوناگون جامعه قرار می‌دهد و در نتیجه «عدم تعادل» را زمینه مشکلات اجتماعی قلمداد می‌کند، در حالی که همه جوامع همواره در نوعی عدم تعادل بین اجزاء و حوزه‌های گوناگون خود به سر می‌برند. وانگهی «عدم تعادل» تغییر و تحول اجتماعی را به طور کلی ایجاد می‌کند، حال آنکه شرایط وقوع انقلاب سیاسی باید منطقی با شرایط وقوع دگرگونی اجتماعی کم و بیش متفاوت و یا حداقل مشخص‌تر از آن باشد. مقوله عدم تعادل برای آنکه شرایط وقوع انقلاب را باز نماید باید در عبارات مشخص‌تری بیان گردد. مثلاً بر اساس فرض اصلی عدم تعادل می‌توان گفت که گروههای اجتماعی جدید (در نتیجه تحول حوزه تکنولوژیک سیستم اجتماعی) ممکن است با حوزه فرهنگی یا ایدئولوژی مستقر جامعه سازش و هماهنگی نداشته باشند و یا گروههای اجتماعی جابجا شده با حوزه اجتماعی و اقتصادی جدید در ستیز باشند. بنابراین نهایتاً باید «عدم تعادل» را به شرایط مشخص منافع و مواضع گروههای اجتماعی ربط داد. پیش فرض اساسی تئوری ساختاری مارکس هم، نوعی عدم تعادل میان زیربنا و روبنای اجتماعی در شرایط انقلابی است که به صورت تضاد منافع و مواضع طبقات مشخص می‌گردد. صرفنظر از اختلافات ایدئولوژیک، مارکسیسم و فونکسیونالیسم در مقولاتی مانند تضاد، تنش، تعادل و رابطه میان اجزاء ساخت اجتماعی با یکدیگر شباهت اساسی دارند و اخیراً نیز با گرایش مارکسیسم نو از دترمینیسم تک عاملی (اکونومیسم) به تعیین ساختاری و استقلال نسبی اجزاء از یک سو و گرایش فونکسیونالیسم نو از دترمینیسم متقابل به مفهوم توسعه ناهمگون و ناهماهنگ اجزاء از سوی دیگر این شباهت افزایش یافته است.^(۷۳) بنابراین اگر به جای مفهوم مارکسیستی طبقه، مقوله گروه اجتماعی را بگذاریم و بعد نقادانه

فرجام‌شناسانه مارکسیسم را نادیده بگیریم، مواضع این دو مدل ساختاری در رابطه با شرایط بسیج انقلابی اساساً همسان می‌باشند. در مدل ساختاری فونکسیونالیستی نیز منازعه سیاسی ناشی از ساختار منافع گروهی و آگاهی نسبت به این منافع است و بسیج سیاسی رفتاری عقلانی است. چنانکه دیدیم فونکسیونالیست‌ها نیز مدل ساختاری خود را به وسیله عوامل سیاسی تکمیل نموده‌اند.

دیدگاه و بر نیز اساساً به شرایط پیدایش رفتار جمعی و بسیج مربوط می‌شود. این دیدگاه بر عاملی تأکید می‌گذارد که در نظریه‌های ساختاری مورد توجه قرار نمی‌گیرد و آن تعهدی غیرعقلانی به نظامی عقیدتی است که به وسیله رهبر و جنبش کارizmائی عرضه می‌گردد و تعبیر تازه‌ای از واقعیت پیش می‌نهد و بر اساس آن پیروانی گرد می‌آورد و نظام مستقر را به زیر سؤال می‌کشد. اما روشن است که پیدایش صرف نظامهای عقیدتی نوین و رهبران و جنبش‌های کارizmائی به معنای ضرورت وقوع دگرگونی اجتماعی و سیاسی نیست. اندیشه‌ها و «رهبران» انقلابی ممکن است مدتها در هوا معلق بمانند تا اینکه شرایط لازم برای تأثیر آنها پدید آید. رهبران کارizmائی در هر نوع شرایطی نمی‌توانند مردم را گرد آورند. بسیاری رهبران بالقوه کارizmائی در زندان دولتهای سرکوبگر از میان می‌روند. بی شک شمار رهبران و عقاید کارizmائی بیش از شمار انقلابات پیروز بوده است. نفس توانائی رهبران و جنبش‌های کارizmائی در جمع‌آوری پیروان، پیشاپیش مستلزم وجود شرایط اجتماعی و سیاسی خاصی است. حداقل اینکه قدرت مستقر باید قادر و یا مایل به سرکوب آنها نباشد. با این حال عنصر ایدئولوژی و عقیده جدید یکی از عناصر تشکیل دهنده روند پیدایش شرایط انقلابی بشمار می‌رود که باید آن را در جایگاه مناسب خود قرار داد. چنانکه دیده‌ایم تئوری‌های ساختاری نیز نهایتاً این عنصر را به عناصر ساختاری افزوده‌اند. برخی مارکسیست‌های اروپائی کوشیده‌اند تا از خود مارکسیسم نظامی عقیدتی برای ایجاد انقلاب سوسیالیستی بسازند. از دیدگاه و بر عناصر مهم شرایط بسیج، عقیده، سازمان و رهبری کارizmائی هستند. جنبش کارizmائی بر اساس رابطه عاطفی پیروان نسبت به جنبش قرار دارد، اما و بر خود بر آن است که جنبش‌های کارizmائی وقتی تداوم می‌یابند و موفق می‌شوند که بتوانند با منافع بخشی از جمعیت گره بخورند. جنبش‌های کارizmائی دارای «گروههای حاملی» هستند که منافعشان با آموزه‌های جنبش هماهنگی دارد و نیز خود آن آموزه‌ها را بر طبق منافع خویش تفسیر می‌کنند. بنابراین طرح مسأله ایدئولوژی از این دیدگاه منافاتی با بررسی منافع اجتماعی و صف‌بندی

آنها در شرایط انقلابی ندارد.

در يك جمع بندی می توان گفت شرایط پیدایش وضعیت انقلابی مرکب از سه عنصر نارضائی، سازمان و بسیج و شیوه جهت گیری قدرت دولتی است. تئوری های فردگرایانه و روانشناسانه بر عنصر نارضائی تأکید می کنند و پیدایش شرایط انقلابی را به وضع عینی و ذهنی فرد مربوط می دانند. از این دیدگاه نارضائی فرد ممکن است ناشی از سرکوب و ناکامی خواستها و یا افزایش توقعات فردی باشد که به هر حال موجب خشونت و پرخاشگری می گردد. مهمترین اشکال این نگرش، بی توجهی به مکانیسم های واسط میان نارضائی فردی و پدیده انقلاب است. در نتیجه عوامل مهمی چون همبستگی خواستها، سازمان و بسیج اجتماعی و ملاحظات مربوط به قدرت سیاسی نادیده گرفته می شوند. همچنین رابطه ای خودبخودی میان ناخرسندی و خشونت فرض می شود، حال آنکه روشن است که ناکامی و ناخرسندی لزوماً به خشونت نمی انجامد بلکه خاموشی، بی تفاوتی و پذیرش وضع موجود ممکن است در واکنش به آن پدید آیند. در این نگرش رابطه ای زنجیره ای میان وقوع ناخرسندی و امکان ابراز آن و وقوع شورش فرض شده است، اما بسیاری از جوامع در شرایطی به سر می برند که در هر يك از این تئوری ها توصیف شده است ولیکن دچار انقلاب نمی شوند. بنابراین اساس این قضیه که «ناکامی به خشونت می انجامد»، مشکوک است. انقلاب نیز به معنی خشونت جمعی نیست زیرا خشونت جمعی معمولاً به صورتی تدافعی بر علیه منابع ناکامی و نارضائی بکار برده می شود در حالی که انقلاب تنها علیه وضع مستقر واکنش نشان نمی دهد بلکه برای ایجاد نظمی نوین نیز صورت می گیرد. انقلابات پر از منازعات گوناگونی هستند که مفهوم ناکامی و ناخرسندی فردی نمی تواند آنها را تبیین نماید. صرف وجود ناخرسندی فردی یا جمعی به معنی وجود شرایط انقلابی نیست هر چند هم که این ناخرسندی عمیق، شدید و همه گیر باشد. از سوی دیگر وجود میزانی از نارضائی هر چند هم چندان عمیق و شدید نباشد، همراه با امکانات سازماندهی و بسیج و عمل جمعی، لازمه پیدایش وضعیت انقلابی است.

نگرش های پنجگانه بالا در باره شرایط پیدایش وضعیت انقلابی از جهات عمده ای مکمل یکدیگر هستند و می توان با تلفیق ابعاد مهم آنها چهارچوب نظری کامل تری برای شناخت شرایط وقوع انقلاب به دست داد. در چنین کوششی البته باید موقتاً تعارضات جهان بینی های بنیادی گوناگون نظریه های مورد نظر را کنار گذاشت. این کار اگرچه تا حد زیادی بدعت گذارانه است، لیکن چندانکه می نماید نسنجیده نیست و به هر حال برای فهم

پدیده انقلاب سودمند است. برای تلفیق نظری می‌توان از نظریه مارکس آغاز کرد. بر طبق نظر او پیدایش تعارض میان موقعیت يك طبقه از نظر رابطه با وسایل تولید (یا قدرت اقتصادی) و موقعیت همان طبقه از حیث رابطه با وسایل اداره جامعه (یا قدرت سیاسی) و موانعی که بر سر راه تطبیق این دو موقعیت پیش می‌آید، به پیدایش وضعیت انقلابی می‌انجامد. مثلاً در فرانسه پیش از انقلاب بورژوازی از حیث موقعیت قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی در وضع یکسانی نبود. چنین وضعیتی ممکن است ناشی از تضاد میان پیشرفت نیروهای تولید و عقب‌ماندگی روابط تولید باشد. در صورتی که چنین باشد باید انتظار داشت که انقلاب، در صورت وقوع به انقلاب اجتماعی گسترده‌ای تبدیل گردد. در غیر این صورت ممکن است ناهماهنگی مورد نظر صرفاً بازتاب خواست مشارکت سیاسی گروه‌های مختلف در درون حکومتی بسته باشد. در نظریات فونکسیونالیستی این تعارض به زبان دیگر به عنوان تعارض میان نظام ارزشی و محیط بیان شده است.

به هر حال وضعیت عینی تعارض آمیز باید به وضعیتی ذهنی تبدیل گردد و یا در آگاهی جلوه یابد. هیچ تضاد عینی به خودی خود به تحول انقلابی نمی‌انجامد مگر آنکه گروه‌هایی که متأثر از آن تضاد هستند اعتقاد پیدا کنند که وضعیتشان ناعادلانه و غیرقابل تحمل است. طبعاً تصور ناعادلانه بودن بر حسب يك نظام فکری متفاوت از نظام فکری گروه‌های حاکم پدید می‌آید. در این بخش است که استدلال کسانی چون آلکسی دوتوکویل جای خود را پیدا می‌کند. پیدایش شرایط انقلابی مستلزم تحول در جهان بینی و برداشت گروه‌های اجتماعی نسبت به مسائل و امور است. به عبارت دیگر شیوه نگرش نسبت به مسائل قدیمی باید دگرگون شود. در نتیجه میان دو دستگاه نگرشی تعارض پدید می‌آید. نظریه ماکس وبر در این بخش قوت خود را نشان می‌دهد.

مجموعه شرایط عینی و ذهنی بالا در تعارض میان توقعات و بهره‌مندیا که در نظریات روانشناسانه و فردگرایانه عنوان شده است به وجهی مرکب نمودار می‌گردند. نظریه پردازان «ناکامی نسبی» بیشتر بر روی شکاف میان توقعات و بهره‌مندیا در حوزه ارضاء نیازهای اقتصادی تأکید کرده‌اند لیکن همین استدلال را می‌توان در حوزه سیاسی با قوت بیشتری به کار گرفت. به این معنی که «شکاف ناگهانی فزاینده میان توقعات و بهره‌مندیا قطع نظر از اینکه واقعی یا واهی باشد، وقتی متصور می‌گردد که حکومت مسئول این شکاف تلقی شود و به نظر رسد که توانائی لازم برای رفع این وضعیت غیرقابل تحمل را ندارد».^(۷۴) در چنین جایی است که استدلال پارتو در مورد ضعف گروه حاکمه جای درست خود را بدست می‌آورد. بنابراین تا

وقتی گروه حاکمه نیرومند است و راهی برای ورود عناصر برجسته در بین توده مردم به درون دستگاه قدرت باز است، احتمال وقوع انقلاب منتفی است. بر عکس وقتی گروه حاکمه ضعیف و راه عناصر برجسته به درون دستگاه قدرت بسته است، احتمال پیدایش وضعیت انقلابی افزایش می‌یابد. در صورتی که گروه مخالف دست به بسیج جنبش بزند و دارای ایدئولوژی خاصی باشد و حکومت مستقر نیز از خود ضعف نشان دهد احتمال پیروزی انقلاب نیز افزایش می‌یابد. همچنین نحوهٔ مقابله حکومت و مخالفین در روند انقلاب مهم است. داشتن ارادهٔ معطوف به قدرت و اجبار نقش عمده‌ای در مبارزهٔ قدرت دارد و در نزد گروه‌های انقلابی، اعتقاد ایدئولوژیک راسخ موجب افزایش روحیهٔ همبستگی و ارادهٔ معطوف به قدرت می‌گردد. (۷۵)

چنانکه مشاهده می‌کنیم در تحلیل بالا نظریات سیاسی و محدود در ذیل نظریات ساختاری و اساسی قرار می‌گیرند. چنین تحلیلی هر چند دقیق نیست لیکن نشان می‌دهد که میان تئوری‌های مختلف انقلاب بویژه هنگام توضیح وقوع هر انقلابی از لحاظ تاریخی، چندان تعارضی وجود ندارد. بی‌شک وقوع انقلاب مستلزم پیدایش مجموعه‌ای از تضادها و تعارضات است و در متن این تعارضات است که زمینهٔ بسیج و رهبری و ایدئولوژی و سازماندهی و مبارزهٔ قدرت فراهم می‌شود. در گفتار بعد با تکیه بر تعارضات اساسی و عمده‌ای که در نظریات بالا مطرح شده است، به بررسی عناصر تشکیل‌دهنده وضعیت انقلابی می‌پردازیم.

گفتار سوم

وضعیت انقلابی و بسیج سیاسی

پیشگفتار

پیشتر گفته‌ایم که انقلاب منازعه‌ای است سیاسی برای تصرف قدرت حکومتی که در آن گروه‌های درگیر در کشاکش قدرت عمدتاً از خارج از دستگاه قدرت مستقر برمی‌خیزند و در آن بخش عمده‌ای از جمعیت به گونه‌ای مؤثر شرکت می‌کند. هدف گفتار حاضر توصیف عناصر تشکیل‌دهنده وضعیت‌های انقلابی قطع نظر از علل درازمدت و نتایج آنهاست. پرسش اصلی این است که چه وضعیت سیاسی را می‌توان وضعیت انقلابی خواند. برای توصیف وضعیت انقلابی نخست باید حوزه مبارزه قدرت را در درون جامعه سیاسی مشخص کرد. جامعه سیاسی از عناصر و روابط زیر تشکیل می‌شود: نخست حکومت، یعنی سازمانی که بر وسایل متمرکز اجبار و سرکوب در درون جامعه کنترل انحصاری و «مشروع» دارد؛ برای طرح بحثی سیاسی در باره انقلاب تعریفی بیش از این از حکومت لازم نیست. اگر بحث ما در باره منشاء یا کار ویژه حکومت در جامعه بود در آن صورت ویژگیهای دیگری می‌بایست بر این تعریف افزود. هدف منازعه انقلابی در درجه اول از میان برداشتن سازمان حکومت مستقر است زیرا تحقق دیگر اهداف انقلاب وابسته به تحقق هدف سیاسی اولیه است. دوم، گروه‌های معارض و مخالف حکومت که ممکن است بعضاً از درون دستگاه قدرت برخیزند و به مقتضای منافع خویش، به خود سازمان دهند و بر طبق ایدئولوژی خود خواستار حکومت جدیدی شوند؛ این گروه‌ها ممکن است در بین خود بر ضد حکومت و یا بعضاً با حکومت بر ضد برخی دیگر از گروه‌ها ائتلاف کنند. منازعه برای قبضه قدرت رابطه اصلی بازیگران منازعه انقلابی را تشکیل می‌دهد. همه گروه‌های درون دستگاه قدرت می‌خواهند در حکومت باقی‌مانند و همه گروه‌های معارض می‌خواهند وارد دستگاه قدرت شوند. سوم، منابع منازعه که

عبارتند از تمامی وسایل و امکانات مادی و غیرمادی که حکومت یا گروه‌های معارض آن برای دستیابی به اهداف خود به کار می‌برند؛ تغییر در اندازه منابع حکومت یا گروه‌های معارض بر احتمال موفقیت در حفظ قدرت و یا قبضه آن تأثیر می‌گذارد. ^(۱)

در کشمکش قدرت میان حکومت و گروه‌های معارض، احتمال پیروزی آن به نفع یکی به جای دیگری بستگی به چند عامل دارد: نخست، هر گروه منازعه‌گر و از جمله خود حکومت دارای منافع است. منازعه انقلابی منازعه‌ای جمعی است که در آن منافع گروه‌ها درگیر است، قطع نظر از اینکه چگونه آن منافع را تعریف کنیم. هر گروه منازعه‌گر آماده است با صرف میزانی از منابع خود قدرت را بدست آورد. دوم، گروه‌های منازعه‌گر و نیز حکومت در جهت حفظ یا تأمین منافع مورد نظر به سازماندهی می‌پردازند. سازماندهی عبارت است از ایجاد یگانگی در تعقیب منافع گروه از راه تأمین هویت مشترک و همبستگی در میان اعضا گروه. سوم، بسیج که عبارت است از گردآوری منابع در دست گروه منازعه‌گر. این منابع متغیر هستند و ممکن است در روند منازعه برای قدرت افزایش یا کاهش یابند. فزونی منابع بسیج شده یک گروه بر گروه دیگر در روند منازعه قدرت تعیین‌کننده است. همچنین ممکن است گروه‌های معارض انواع گوناگونی از منابع (سرمایه، نیروی انسانی، سلاح، اطلاعات و جز آن) را بسیج کنند. در این صورت باید ارزش کیفی منابع مذکور را از لحاظ تسهیل روند قبضه قدرت سنجید. چهارم، پیدایش فرصت عمل سیاسی یعنی امکان عمل کردن به منافع و اهداف گروهی از طریق سازماندهی و بسیج. در این وضعیت هزینه عمل سیاسی گروه معارض نسبتاً کاهش می‌یابد. سرکوب گروه‌های معارض به وسیله حکومت هزینه عمل بسیج و مشارکت سیاسی را افزایش می‌دهد و در نتیجه فرصت عمل را تنگ می‌کند. برعکس تساهل حکومت و یا تسهیل شرایط برای بسیج منابع گروه‌های معارض به وسیله خود حکومت، هزینه عمل سیاسی را کاهش می‌دهد. میزان امکانات خود حکومت برای بسیج منابع در برابر گروه‌های معارض فرصت عمل حکومت بشمار می‌رود. ^(۲)

وضعیت انقلابی وضعیتی است که در آن گروه‌های اجتماعی می‌توانند به سازماندهی و بسیج منابع و نیروهای خود بپردازند. در این وضعیت جمعیت در مقابل گزینش‌های گوناگون قرار می‌گیرد و بر اساس آنها به درون منازعه سیاسی کشیده می‌شود. برای فهم وضعیت انقلابی باید اجزاء تشکیل‌دهنده جامعه سیاسی و منافع و سازماندهی و امکانات بسیج و فرصت عمل و روابط آن اجزاء با یکدیگر را بازشناخت. چنین روشی نه تنها در درک انقلاب‌های گذشته سودمند است بلکه می‌تواند در پیش‌بینی پیدایش وضعیت‌های انقلابی و احتمال

پیروزی انقلاب نیز موثر باشد. بنابراین در تحلیل وضعیت انقلابی باید دید چه گروه‌هایی با چه منافعی درگیر هستند و چرا برخی گروه‌ها می‌توانند در روند منازعه قدرت دست به سازماندهی و بسیج بزنند و یا چرا گروه‌های معارض به رغم سازماندهی و بسیج منابع نمی‌توانند دست به عمل سیاسی بزنند و یا اگر بزنند پیروز نمی‌شوند.

منافع گروه‌های منازعه‌گر

چنانکه در بالا اشاره کردیم قدرت سیاسی مفهومی است که از روابط میان حکومت و دیگر اجزاء و گروه‌های جامعه سیاسی برداشت می‌شود. چون هر يك از این اجزاء دارای منافعی هستند قدرت سیاسی در اینجا به معنی غلبه منافع يك گروه یا مجموعه‌ای از چند گروه بر دیگر گروه‌هاست. حکومت گروهی است که بیشترین و مهمترین منابع اجبار را در دست دارد. از دیدگاه جامعه‌شناسی انقلاب، قدرت حکومت مهمترین جزء «منافع» آن است. برای یافتن دیگر گروه‌های قدرت در جامعه سیاسی می‌توان با توجه به ساخت جامعه همه گروه‌های بالقوه و بالفعل را برشمرد. اما چنین استقصای جامعه‌شناسانه‌ای حداقل در بحث از وضعیت انقلابی ضرورت ندارد، بلکه صرف شمارش گروه‌هایی که خود را عرضه کرده‌اند و به صورت نیروهای سیاسی درآمده‌اند و امکان بسیج دارند بس است. با این حال از شناخت رابطه نیروها و گروه‌های سیاسی با ساخت جامعه و تأثیر تغییرات ساختاری بر شمار و قدرت گروه‌ها بی‌نیاز نمی‌شویم. سخن گفتن از شرکت طبقات در انقلاب در کوتاه‌مدت مسامحه‌گرانه است. اما می‌توان نوع گروه‌ها و منافع و ایدئولوژی آنها را از روی وابستگی‌های طبقاتی مشخص کرد. يك گروه یا سازمان سیاسی ممکن است از دو راه با طبقات اجتماعی رابطه داشته باشد: یکی رابطه نشأت و دیگری رابطه بسیج. مثلاً رابطه ژاکوبین‌ها با بورژوازی فرانسه از نوع رابطه اول و رابطه کمونیست‌های چین با دهقانان آن کشور از نوع رابطه دوم بود. برای ربط دادن گروه‌های سیاسی به ساخت اجتماعی باید طبقات عمده جامعه و اجزاء آن طبقات را بازشناخت. با این حال رابطه میان گروه‌های سیاسی و طبقات رابطه ساده‌ای نیست. کارل کائوتسکی در باره رابطه حزب و طبقه گفته است: «احزاب و طبقات لزوماً منطبق با هم نیستند. يك طبقه ممکن است به احزاب مختلف تقسیم شود و يك حزب ممکن است مرکب از اعضاء طبقات مختلف باشد».^(۳)

از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی برای تشخیص منافع گروه‌ها دو راه وجود دارد: یکی اینکه منافع گروه‌ها را از رفتار و اعمال و مواضع اعلام شده آنها دریابیم و دیگر اینکه با تحلیل

عینی روابط موجود میان گروه و ساخت اجتماعی، منافع آن را استنباط کنیم. پیروی از روش اول دشواریهایی به همراه می‌آورد، به این معنی که برخی گروهها منافع اصلی خودشان را تشخیص نمی‌دهند و یا عرضه نمی‌کنند و یا آنها را به گونه‌ای ناقص و نارسا بیان می‌کنند. همچنین گاه در رفتار و مواضع گروهها تضادهایی دیده می‌شود و در نتیجه نمی‌توان منافعشان را از روی مواضعشان شناخت. روش دوم نیز با دشواریهایی روبرو می‌شود؛ مهمترین دشواری این است که اگر جامعه‌شناس سیاسی منافع گروهی را با توجه به ساخت اجتماعی استنباط کند نسبت به نظر خود گروه در باره منافعش بی‌اعتنائی کرده است. (چنانکه دیدیم هربرت مارکوزه این کار را با خواست‌ها و منافع طبقه کارگر می‌کند). همچنین ممکن است میان منافع گروه در کوتاه‌مدت و در درازمدت مابینتی وجود داشته باشد؛ در این صورت دشواری‌گزینش میان آن دو به عنوان منافع واقعی گروه پیش می‌آید و مهمتر اینکه نظر گروه در باره منافع خودش هر چند هم «غیرواقعی» و «غیرعقلانی» باشد، بر شیوه عمل آن تأثیر می‌گذارد و آنچه در انقلاب مهم است شیوه عملکرد گروهها در مبارزه قدرت است. چنین دشواریهایی است که مجادله «عقلانی» یا «غیرعقلانی» بودن رفتار گروهی در روند انقلابات را پیش آورده است. مارکسیست‌ها چنانکه دیدیم از روش دوم برای تشخیص منافع بهره می‌جویند. اما منافی که جامعه‌شناس به عنوان منافع واقعی تشخیص می‌دهد ممکن است لزوماً از دیدگاه گروه یا طبقه مورد نظر منافع واقعی نباشد. مارکسیست‌های انقلابی متأخر با این دشواری روبرو بوده‌اند. برای پرهیز از چنین دشواریهایی در حد امکان، می‌توان با بهره‌جوئی از اندیشه ماکس وبر در ترکیب جامعه‌شناسی تبیینی و تفهیمی، نخست وضعیت‌های عینی و ساختاری را به عنوان عامل پیش‌بینی‌کننده منافع گروهها در درازمدت در نظر گرفت و در عین حال برای فهم منافع و انگیزه‌های رفتار گروه در کوتاه‌مدت به خواست‌ها و مواضع آشکار گروه توجه داشت.^(۴)

سازمان بسیج

گروههای مدعی قدرت حکومت کم و بیش همواره و همه جا وجود دارند. اما مهم این است که چگونه و در چه زمانی آنها گسترش می‌یابند، سازماندهی می‌کنند و دست به بسیج جمعیت می‌زنند. هر گروهی که مخالف وضع موجود و مدعی قدرت حکومت باشد و بخواهد آن قدرت را از طریق خشونت‌آمیز به دست آورد قطع نظر از ایدئولوژی، گروهی «انقلابی» است. اینکه چنین گروهی خواستار جامعه باز یا هوادار جامعه بسته باشد از لحاظ پیدایش وضعیت انقلابی اساساً تفاوتی نمی‌کند. گروههایی که دارای ادعاهای سیاسی نسبت به

قدرت حکومتی هستند ممکن است یا از آغاز پیدایش و یا پس از تکوین خود انقلابی شوند. گروه‌هایی که از آغاز پیدایش خود دارای ادعاهای سیاسی هستند، چنانکه در دیدگاه ماکس وبر دیدیم، گروه‌هایی هستند که در حول شخصیت‌های کاریزمائی گرد می‌آیند. چنین شخصیت‌هایی تصاویر نوینی از جهان عرضه می‌کنند و بر آن اساس واقعیت موجود را مورد اعتراض قرار می‌دهند. کارل مارکس هم پذیرفته است که گاه برخی روشنفکران از مواضع ساختی و طبقاتی خود آزاد می‌شوند و در نتیجه می‌توانند کل ساخت اجتماعی را در نظر بگیرند.^(۵) پیش‌بینی پیدایش چنین افراد و در نتیجه چنین گروه‌های معارضی کار دشواری است و به هر حال گروه‌های معارض در انقلابات معمولاً گروه‌هایی نبوده‌اند که از آغاز پیدایش خود به معارضه با وضع موجود برخاسته باشند. معمولاً گروه‌ها پس از تکوین و گسترش خود به دلایلی مدعی قدرت حکومت می‌شوند. به طور کلی گروه‌هایی که موقعیت خود را در سلسله مراتب امتیازات اجتماعی از دست می‌دهند- پایگاه اجتماعی پیدایش جنبش‌های دست راستی را تشکیل می‌دهند. به نظر کارل منهیم طبقات رو به افول پایگاه اجتماعی جنبش‌های «محافظه‌کار انقلابی» هستند.^(۶) محافظه‌کاری به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی دارای دیدگاه‌های خاصی نسبت به انسان، جامعه و دولت است و محافظه‌کاران به این معنی ممکن است مدافع وضع موجود خاصی باشند و «انقلابی» شوند. معمولاً چنین افرادی نسبت به جامعه‌ای که مروج ارزش‌های لیبرالی باشد دشمنی می‌ورزند.^(۷) از سوی دیگر گروه‌های تازه‌ای که از بهره‌مندی از امتیازات اجتماعی منع می‌شوند پایگاه اجتماعی جنبش‌های رادیکال دست چپی را تشکیل می‌دهند.

سازماندهی به منافع گروهی، لازمه بسیج و خود تا اندازه‌ای به معنی بسیج منابع و نیروهاست. بسیج به معنی فعال شدن از نظر سیاسی و کاربرد منابع قدرت گروه در جهت اهدافی است که به وسیله ایدئولوژی آن تعیین می‌گردد. منابعی که در فرایند بسیج گردآوری می‌شوند شامل منابع و وسایل اجبار، منابع اقتصادی و منابع ارزشی (وفاداری عقیدتی) هستند. بر اساس یک تعریف، بسیج «روندی است که در آن یک واحد اجتماعی بسرعت بر منابعی که پیشتر بر آنها کنترل نداشته، کنترل پیدا می‌کند».^(۸) وقتی بسیج از حد سازمان گروهی فراتر رود و بخشی از جمعیت را به اعطای منابع خواسته شده برای دستیابی به هدف مطلوب برانگیزاند، جنبش پدید می‌آید. جنبش اجتماعی عبارت از گروهی است که نسبت به عقاید و اهدافی وفاداری داشته باشد و برای تحقق آنها عمل کند. در وضعیت منازعه قدرت میان گروه‌ها، برای بسیج منابع از هر نوع در بین آنها رقابت پیش می‌آید و پیروزی یک گروه

در قبضه قدرت، بستگی به رقابت مؤثر با دیگر گروه‌های بسیج‌گر دارد. میزان سازمان‌یافتگی گروه بسیج‌گر، در کار بسیج سخت مؤثر است. هر چه روابط درونی و فرهنگ مشترك در داخل گروه بسیج‌گر گسترده‌تر باشد احتمال پیروزی آن بیشتر است زیرا ارتباطات و فرهنگ مشترك موجب پذیرش تعبیری یکسان نسبت به امور مورد نظر می‌گردد. اما رهبری، چنانکه به تفصیل خواهیم گفت لازمه سازمان و بسیج است. گروه بسیج‌گر با تقویت هر چه بیشتر پیوند گروهی اعضا و تضعیف دیگر پیوندهای اجتماعی آنان و بزرگ کردن رهبر یا رهبران، وفاداری اعضا را افزایش می‌دهد و شبکه وفاداری را در جامعه گسترش می‌بخشد.

بسیج ممکن است تدافعی یا تهاجمی باشد. بسیج تدافعی وقتی صورت می‌گیرد که گروهی زیر حمله حکومت یا گروه‌های دیگر دست به بسیج منابع خود بزند. چنانکه پیشتر گفته‌ایم، شورشهای دهقانی و شورشهای اشرافی در واکنش به تهدید پدید می‌آیند و از این رو از مصادیق روشن بسیج تدافعی هستند. در بسیج تهاجمی گروه بسیج‌گر در واکنش نسبت به فرصت‌های مناسب برای تحقق خواست‌ها و منافع خود دست به بسیج می‌زند. بسیج در وضعیت انقلابی عمدتاً تهاجمی است. در هر دو نوع بسیج، گروه بسیج‌گر ممکن است یا از سازمانهای موجود برای بسیج استفاده کند و یا دست به ایجاد سازمان جدید بزند. شورشهای دهقانی همیشه از سازمانهای سنتی روستا برای بسیج بهره‌جسته‌اند. احتمال اینکه گروه‌های رو به افول در جنبش‌های خود از سازمانهای موجود و سنتی استفاده کنند بیشتر است. بسیج تهاجمی بویژه نیازمند شناخت دقیق نسبت به محیط خارجی و رهبری فعال و کوشش سازمانی بیشتری است. بسیج هزینه برمی‌دارد و بخصوص در بسیج تهاجمی گروه بسیج‌گر باید دارای امکانات اقتصادی لازم باشد.^(۹) معمولاً در وضعیت‌های انقلابی طبقات پایین که در ائتلافهای طبقاتی موقت شرکت می‌کنند دست به بسیج تدافعی در مقابل افزایش مالیاتها و قیمت‌ها و جز آن می‌زنند. برعکس طبقات متوسط و گروه‌های نماینده آنها که می‌توانند بخشی از وقت و پول و امکانات خود را صرف فعالیت سیاسی کنند، دست به بسیج تهاجمی می‌زنند. در صورتی که گروه‌های متعلق به طبقات متوسط و پایین به همراه یکدیگر به بسیج سیاسی دست بزنند معمولاً رهبری و تنظیم ایدئولوژی بسیج به دست گروه‌های طبقات متوسط می‌افتد، چنانکه در بسیج فاشیستی سالهای دهه ۱۹۳۰ در اروپا پیش آمد. از آنجا که بسیج برای طبقات پایین گران تمام می‌شود، معمولاً این طبقات در دوره‌های رفاه به فعالیت سیاسی می‌پردازند. به همین قیاس مشاهده شده است که اعتصابات کارگری در دوره‌های رفاه اقتصادی افزایش می‌یابند، زیرا در این دوره‌ها کارگران امکانات مادی بیشتری برای فعالیت

مشترک دارند، در حالی که برعکس در دوره رکود اقتصادی تعداد اعتصابات کاهش می‌یابد. (۱۰)

بسیج سیاسی نیازمند سمبل‌ها و شعارهایی است که به وسیله ایدئولوژی بسیج تأمین می‌گردند. یکی از ویژگیهای اساسی بسیج تهاجمی و وضعیت انقلابی پیدایش ایدئولوژی بسیج است که اهداف منازعه را تعیین می‌نماید.

ایدئولوژی بسیج

سازمان، رهبری و ایدئولوژی ابعاد اصلی روند بسیج انقلابی هستند. ایدئولوژی‌های انقلابی اگرچه ممکن است بر اساس دستگامهای فکری و فلسفی بنا شده باشند، اما اساساً در پی دستیابی به نتایج عملی هستند. ایدئولوژی برعکس نظریه فلسفی که در پی انگیزش فرد به تعقل است، می‌کوشد تا احساس او را برانگیزد. ایدئولوژی سیاسی این کار را از طریق ساده‌سازی پیچیدگیهای واقعیت و عرضه راه‌حلهای ساده و ارائه داوریهای ارزشی و تأکید بر بخشی از واقعیت به بهای فراموش کردن بخشهای دیگر انجام می‌دهد. بویژه ایدئولوژی در پی آن است که جهان را از طریق تطبیق آن با مجردات نظری دگرگون کند. برخی از تحلیل‌گران ایدئولوژی انقلابی مانند ژرژ سورل، قدرت انگیزش ایدئولوژی انقلابی را ناشی از خصلت افسانه‌پرداز آن می‌دانند. به نظر سورل اعتقاد عقلانی نمی‌تواند توده‌های عظیم را به جنبش وا دارد، اما ایدئولوژی انقلابی از آنجا که مایه اصلی اش افسانه است شور و احساس و تصمیم به عمل برمی‌انگیزد. بنیاد ایدئولوژی در افسانه است و افسانه گاه نیروهای خلاقه تاریخی يك عصر را به جنبش درمی‌آورد و گاه دستاویز نیروهای ارتجاعی می‌شود. (۱۱) مرسیا الیاد نویسنده معاصر ایدئولوژی‌های انقلابی را تداوم افسانه‌های کهن می‌داند. به گمان او مثلاً کارل مارکس «یکی از افسانه‌های بزرگ خاور میانه و تمدن مدیترانه‌ای یعنی نقش رهایی بخش شخصیت عدالت‌گستر آینده («انسان برگزیده» «مسیح»، «معصوم»، «مبشرین» و امروزه هم پرولتاریا) را به کار گرفت». (۱۲) و یا افسانه «وحشی شرافتمند» که پیش از انقلاب فرانسه اشاعه یافت به گمان این نویسنده تداوم افسانه عصر طلایی زندگی انسان پیش از هبوط بود. البته عناصری از افسانه را می‌توان در ایدئولوژی‌های انقلابی یافت. ایدئولوژی‌های انقلابی معمولاً دارای دیدگاهی دراماتیک نسبت به واقعیت هستند و نیکی و بدی و حق و ناحق را باسانی مشخص می‌کنند. همین دیدگاه دراماتیک زمینه مساعدی برای رشد افسانه است. افسانه‌پردازی و ساده‌سازی واقعیت در ایدئولوژی انقلابی تا اندازه زیادی علت شور و احساس

دورهٔ انقلاب است. اما این خصلت ایدئولوژی بسیج انقلابی، چنانکه خواهیم دید، منافی رابطهٔ آن با ساخت منافع اجتماعی نیست.

ایدئولوژی نقش عمده‌ای در بسیج انقلابی دارد. کرین بریتون در «کالبدشکافی انقلاب» گفته است: «اندیشه‌ها همواره بخشی از وضعیت پیش از انقلاب هستند و بدون آنها انقلاب وجود نخواهد داشت. این بدان معنی نیست که اندیشه‌ها موجد انقلابند و یا منع اندیشه‌ها بهترین راه جلوگیری از انقلاب است، بلکه تنها بدین معنی است که اندیشه‌ها در تحلیل عوامل رفتار جمعی، جزئی از متغیرها را تشکیل می‌دهند».^(۱۳)

ایدئولوژی بسیج چند کار ویژهٔ اساسی دارد. نخستین وظیفهٔ آن نکوهش وضع موجود و یافتن ریشه‌های نابسامانی و ناروایی متصور است. ایدئولوژی بسیج هر چه بیشتر بتواند گناه همهٔ نارواییها را به گردن مقام یا نهادی واحد بیندازد و همهٔ شکوه‌ها و اعتراضات را بدان سو متوجه سازد، در امر بسیج کارا تر است. ایدئولوژی بسیج معمولاً تعبیری ساده و عامه‌فهم از دشواریهای موجود عرضه می‌کند و بر وجوه مشترک اعتراضات گروههای مختلف اجتماعی انگشت می‌گذارد و برای رفع آنها راه‌های عملی، هم برای ویران کردن نهادهای موجود و هم برای ایجاد نهادهای نو، پیش می‌نهد. دومین وظیفهٔ ایدئولوژی بسیج ترسیم وضع مطلوب و تعیین اهداف غائی جنبش و وسایل دستیابی به آنهاست. تصویر ایدئولوژی‌های بسیج از وضع مطلوب آینده، مبهم است. اما هر چه روند انقلاب پیشتر می‌رود این تصویر روشن‌تر می‌شود. همین ابهام نیروی تخیل پیروان ایدئولوژی انقلابی را بیشتر برمی‌انگیزد و بر نیروی بسیج می‌افزاید. در یک وضعیت انقلابی ممکن است چند ایدئولوژی رقیب وجود داشته باشند و هر یک تصویر متفاوتی از آینده عرضه کند. سومین وظیفهٔ ایدئولوژی بسیج عرضهٔ تبیین تازه‌ای از تاریخ به سود جنبش و ستایش از گذشتهٔ آن است. در نتیجه، وضع موجود وضعی منسوخ اعلام می‌گردد که پاسداران آن باید به «زیاله‌دانی تاریخ» افکنده شوند. کارل منهیم که از ایدئولوژی انقلابی به عنوان یوتویی یاد می‌کند (در مقابل «ایدئولوژی» که بر طبق تعریف او بازتاب فکری وضعی مستقر و محافظه‌کارانه است) می‌گوید که در شرایط پیدایش یوتویی «گروههای تحت سلطه با چنان قوتی علاقه‌مند به نابود کردن و متحول ساختن وضع اجتماعی مستقر می‌شوند که به طور ناخواسته و ناآگاه تنها عناصری از وضع موجود را می‌بینند که به نظر آنها منفی و مطرودند».^(۱۴)

در رابطه با کار ویژهٔ اول، به عنوان نمونه ایدئولوژی نازی در آلمان، تقصیر همهٔ مشکلات اقتصادی و اجتماعی آن کشور را به گردن یهودیان و کمونیست‌ها و دولتهای بیگانه

و حکام قدیم که قرارداد ورسای را پذیرفته بودند، می انداخت. این عوامل برای مردم آلمان عواملی ملموس و عینی بودند و بنابراین ممکن بود با عمل سیاسی آنها را از میان برداشت. در رابطه با وظیفه دوم، ایدئولوژی بسیج نازی، جامعه‌ای مبتنی بر نظم و وحدت و پاکیزه از آلودگیهای نژادی را ترسیم می کرد که در آن زندگی کشاورزی و صنعتی کشور جانی تازه می گرفت. سرانجام در رابطه با وظیفه سوم ایدئولوژی نازی نقش تاریخی و برتری ورسالت نژاد آلمانی را توجیه کننده جنبش می دانست.

ایدئولوژی بسیج وقتی به صورت ایدئولوژی کل جامعه پذیرفته و ظاهر شود توانائی بسیج همگانی پیدا می کند، هر چند هم اساساً ایدئولوژی یک طبقه یا قشر اجتماعی باشد. در ارزیابی نیروی ایدئولوژیهای بسیج انقلابی نه باید ساده دلانه اندیشه‌های مندرج در آنها را همچون حقایق مطلق گرفت و نه باید بدبینانه آرمانهای آن را صرفاً بازتاب تنگ نظرانه منافع گروه یا طبقه‌ای شمرد. در انقلاب فرانسه بورژوازی بی شک مستقیماً از الغای فئودالیت و ایجاد نهادهای حقوقی نوین سود می برد. اما می دانیم که بخشی از اشرافیت و روحانیت در حمایت از اعلامیه حقوق بشر به شأن سوم پیوستند. در نظر آنها اصول اعلامیه مزبور می بایست اصولی مجرد و معتبر تلقی شده باشند؛ بی شک اصول انقلاب فرانسه دارای اهمیتی عام بود و منافع طبقات پایین را نیز بعضاً تأمین می کرد. بنابراین اصول مزبور در طی انقلاب نه صرفاً به عنوان بازتاب منافع بورژوازی بلکه همچون اصول یک فرماسیون اجتماعی جدید نمودار شد. رقابت برای قدرت در شرایط ثبات سیاسی میان گروهها و احزاب بیشتر بر حسب منافع طبقاتی صورت می گیرد و از این رو تمیز احزاب چپ از احزاب راست در این شرایط نسبتاً آسان است. اما گروههای بسیج گر برعکس بر اساس مفاهیم اخلاقی حق و ناحق و در شرایطی به بسیج می پردازند که هنوز وقت وفا کردن به وعده‌هایشان فرا نرسیده است. از این رو تمیز جنبش‌های بسیجی چپ و راست نسبتاً دشوار است.

جهان بینی‌های بنیادی و ایدئولوژی‌های بسیج: به طور کلی ایدئولوژی‌های بسیج در زمینه سه جهان بینی کلی طرح شده‌اند: جهان بینی آزادیخواهانه بورژوازی، جهان بینی برابری طلبانه سوسیالیستی و جهان بینی اشرافی - فاشیستی و یا ترکیبی از این سه.

پیش از پیدایش جهان بینی بورژوازی، برداشت سنتی نسبت به جامعه برداشتی اشرافی بود. در این برداشت، اشرافیت امتیازات اجتماعی خود را مبتنی بر تبار خویش می دانست و بر آن اساس حق حکومت کردن را از آن خود می شمرد. چنین برداشتی بر پذیرش نابرابری همیشگی و پرهیزناپذیر انسانها استوار بود. بر اساس برداشت اشرافی از جامعه نظم جامعه

تنها وقتی برقرار است که هر گروه اجتماعی به وظیفه‌ای که برایش مقرر شده بپردازد. اگر مردم بیش از آنچه سلسله مراتب اجتماعی مقرر می‌دارد طلب نکنند نظم جامعه به سود عامه مردم برقرار خواهد بود. تا وقتی چنین برداشتی از جامعه مورد پذیرش گروه‌های اجتماعی فروتر بود، قدرت گروه حاکمه مصون باقی می‌ماند. بر اساس این برداشت حقوق و امتیازات نه از آن افراد بلکه متعلق به گروهها و شئون اجتماعی بود. در همه جا، زیربنای برداشت اشرافی از روابط اجتماعی در نتیجه پیدایش دو عامل ویران‌گرید: نخست اینکه در نتیجه تحولات اقتصادی و رشد تجارت و صنعت، طبقات اجتماعی جدیدی پدید آمدند که نمی‌توانستند در درون نظام شئوناتی قدیم جای بگیرند و دوم اینکه در نتیجه افزایش قدرت دربار پادشاهی و پیدایش دستگاه اداری مرکزی، وظائف اشرافیت در زمینه دادرسی و اداره و جز آن به بوروکراسی جدید محول شد که مبتنی بر روابط عقلانی و لیاقت فردی بود. در نتیجه برداشت سنتی جامعه به عنوان کلی منتظم، معنای خود را از دست داد، هر چند چنانکه خواهیم گفت در برخی جوامع در شرایط رشد اقتصادی و صنعتی، چهارچوب فکری ایدئولوژی بسیج فاشیستی را فراهم کرده است. (۱۵)

برداشت سنتی اشرافی از جامعه، مورد هجوم برداشت مدرن بورژوائی قرار گرفت که مبتنی بر اصل آزادی فردی، برابری حقوقی، لیاقت فردی و دیگر ارزشهای لیبرالی بوده است. در این تصور، فرد عنصر اساسی جامعه بشمار می‌رود و قانون و حکومت می‌بایست بازتاب خواست‌ها و نیازهای او باشند. لیبرالیسم ارزشهای نسبی فرد را جانشین ارزشهای مطلق سنتی کرده و عقل و اراده و قدرت انتخاب فرد را ضامن آزادی و سعادت او می‌شمارد. البته با گسترش تقسیم کار و تجارت و صنعت گروه‌های جدیدی پدید آمدند که در رابطه نابرابر نوینی قرار گرفتند لیکن این نابرابری با نابرابری مبتنی بر اصل حسب و نسب تفاوت داشت. در برداشت جدید به هر حال پیشرفت جامعه مرهون کار و لیاقت فردی دانسته می‌شود. وظیفه حکومت مدرن آن است که تمام امتیازات عصر اشرافی را که مانع استقرار جامعه بازمی‌گردد از میان بردارد. برداشت جدید بورژوائی پایه ایدئولوژی بسیج انقلابیهای کلاسیک اروپا و انقلابهای لیبرالی دیگر را تشکیل می‌داده است. مفهوم اساسی برداشت بورژوائی به هر حال برابری در فرصتها است، نه برابر عینی. نابرابریهای واقعی با گسترش سرمایه‌داری افزایش می‌یابند و در نتیجه زمینه برای پیدایش برداشت جدیدی فراهم می‌شود که خواهان برابری واقعی است و چهارچوب جدیدی برای ایدئولوژی بسیج فراهم می‌آورد. (۱۶)

برداشت سوسیالیستی جامعه که برداشت لیبرالی را مورد حمله قرار داده، بر این اصل

مبتنی بوده است که انسان در نتیجه سلطه روابط تولید سرمایه‌دارانه از خود بیگانه شده است و سرچشمه همه نارواییها و نابرابریها مالکیت خصوصی وسایل تولید است. سرمایه‌داری موجب افول فزاینده سطح زندگی توده‌ها می‌گردد. بر اساس برداشت سوسیالیستی فقر و تهیدستی ناشی از قصور فردی نیست بلکه ریشه در نظام طبقاتی جامعه دارد. پدیده‌هایی چون نابرابری و فقر که در برخی دیدگاهها طبیعی و پرهیزناپذیر پنداشته می‌شوند، بر اساس تصور سوسیالیستی، پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و قابل اجتناب بشمار می‌روند. بر این اساس توده‌تهدستان نقشی تاریخی و ضروری در بنیان‌گذاری جامعه برابر ایفاء خواهند کرد. صرف‌نظر از اینکه حاصل انقلاباتی که بر طبق برداشت سوسیالیستی جامعه صورت گرفته‌اند تا چه اندازه با آن برداشت انطباق داشته است، چنین برداشتی چهارچوب ایدئولوژی بسیج جنبش‌های انقلابی مدرن را فراهم کرده است.

ممکن است برداشت اشرافی در جامعه مدرن دوباره احیاء گردد و اساس ایدئولوژی بسیج را تشکیل دهد. در جوامعی که در معرض نوسازی نیم‌بند و گسسته قرار گرفته‌اند و به جای وقوع انقلابهای خشونت‌بار در آنها رفم یا انقلاب از بالا صورت گرفته است، ساختارهای جامعه سنتی و طبقات آن کم و بیش دست نخورده باقی می‌مانند. احساس ضعف و ناکامی طبقات رو به افول بویژه اشرافیت و دهقانان و طبقه متوسط خرد قدیمی در برابر گسترش ساخت‌ها و نیروهای جدید اجتماعی زمینه وقوع واکنشی اساساً سنتی، محافظه‌کارانه و راست‌گرایانه را فراهم می‌آورد. این واکنش هم نسبت به گسترش برداشت لیبرالی جامعه و هم برداشت سوسیالیستی صورت گرفته و شرایط وقوع جنبش‌های انقلابی «محافظه‌کارانه» و یا فاشیستی را فراهم می‌آورد. بر اساس يك نظر «واژه انقلاب محافظه‌کارانه به معنی حمله ایدئولوژیک به تمدن مدرن و به مجموعه پیچیده اندیشه‌ها و نهادهایی است که تمدن لیبرال، غیرمذهبی و صنعتی ما را متمایز می‌سازند. تمدن لیبرال و صنعتی ما بسیاری مردم را از نظر روحانی و مادی ناخرسند می‌کند. مردم ناخرسند از نظر روحی، اغلب به ایدئولوژی انقلاب محافظه‌کارانه متوسل شده‌اند».^(۱۷) انقلاب محافظه‌کارانه عنوانی کلی است که در توصیف جنبش‌های فاشیستی بکار رفته است. به يك تعبیر جنبش‌های فاشیستی در نتیجه واکنش طبقات ماقبل سرمایه‌داری بویژه اشرافیت و خرده‌بورژوازی نسبت به جامعه مدرن و دلتنگی برای همبستگی زندگی سنتی از دست رفته و ایدئولیزه کردن گذشته پدید می‌آیند.^(۱۸) قطع نظر از اینکه فاشیسم انقلاب است یا نه، مسئله ایدئولوژی بسیج فاشیستی قابل طرح است. ایدئولوژی بسیج فاشیستی دوباره برداشت اشرافی جامعه را زنده می‌کند و برای تطبیق آن با

شرایط مدرن آن را تشدید می نماید. اندیشه‌های مهم ایدئولوژی مزبور عبارتند از: تأکید بر همبستگی ملت یا نژاد با توسل به پیوندهای واهی یا از دست رفته؛ کوشش برای تجدید امنیت سنتی از طریق حمله به مفهوم آزادی و حقوق فردی؛ تأکید بر اولویت جامعه و دولت بر فرد و وظیفه اطاعت مطلق فرد از دولت؛ طرح دولت به عنوان مظهر اراده کلی یا ملی یا تاریخی؛ توسل به احساسات ضد سرمایه‌دارانه و ضد سوسیالیستی بویژه در میان اقشار ماقبل سرمایه‌داری؛ تأکید بر انحصار شناخت روح ملی یا تاریخی و یا قانون کلی به اقلیت کوچکی از برگزیدگان و رهبران؛ خوار شمردن عقل و اراده فردی در مقابل اراده عمومی متبلور در رهبر یا رهبران؛ احیاء یا ایجاد ارزشهای مطلق اخلاقی و حمله به لیبرالیسم. به عنوان نمونه موسولینی می‌گفت: «حقیقت این است که انسان از آزادی بیزار است. سخنانی که امروزه جوانان را به جنبش درمی‌آورد نه شعار آزادی بلکه شعار نظم و انضباط است».^(۱۹)

بر اساس نظر ترور - روپر، مورخ معاصر انگلیسی، ایدئولوژی بسیج فاشیستی از دو جزء تشکیل شده است. هر دو جزء اقتدارطلبانه و ضد لیبرالی هستند، اما با یکدیگر تفاوت دارند. جزء اول محافظه‌کاری اشرافی و جزء دوم «فاشیسم پویا» است. به نظر این نویسنده، تفوق یک جزء بر جزء دیگر بستگی به ساخت طبقاتی جامعه و میزان تحول در آن دارد. علت دشواری مطالعه پدیده فاشیسم در همین ترکیب اجزاء دوگانه آن است. جزء اول بر ابعادی چون حمله به آزادی به مفهوم بورژوازی آن و تحقیر اراده توده‌ها و احیاء همبستگی و شئون سنتی تأکید می‌نهد و جزء دوم بر ایده‌آل تاریخی فاشیسم و حل شدن فرد در رهبر و ایجاد ارزشهای اخلاقی جدید انگشت می‌گذارد.^(۲۰) بر روی هم اگر ایدئولوژی بسیج لیبرالی به فرد آزادی وعده می‌دهد و ایدئولوژی بسیج سوسیالیستی او را به برابری اجتماعی امیدوار می‌کند، ایدئولوژی بسیج فاشیستی فرد را به امنیت در دامن جامعه همبسته و رهبر نیرومند دلخوش می‌دارد.

انقلابهای قرن بیستمی که دارای عنصر نیرومندی از ناسیونالیسم بوده‌اند و بعضاً در واکنش به سلطه سیاسی یا اقتصادی قدرتهای بزرگ واقع شده‌اند، ایدئولوژی ناسیونالیسم خود را با یکی از این ایدئولوژی‌های اساسی بسیج درآمیخته‌اند. پیشتر اشاره کردیم که ناسیونالیسم به صورت ناب مجموعه‌ای از احساسات اعتراض‌آمیز است که معمولاً از موضع ضعف برمی‌خیزد و ایدئولوژی سیاسی به مفهوم مورد نظر ما نیست. اینکه ناسیونالیسم با کدام یک از ایدئولوژی‌های سه‌گانه بالا ترکیب می‌شود خود بستگی به نوع منافع گروههای درگیر در انقلاب دارد. هر یک از ایدئولوژی‌های مزبور برای بسیج برخی گروهها و طبقات استعداد بیشتری

دارد. ایدئولوژی بسیج لیبرالی معمولاً طبقات متوسط و مرفه را هدف بسیج قرار می دهد. اندیشه آزادی به مفهوم بورژوازی آن معمولاً در میان طبقات پایین زمینه رشد پیدا نمی کند. ایدئولوژی بسیج سوسیالیستی طبقات پایین را هدف بسیج قرار می دهد اما میزان پیروزی آن بستگی به گسترش شناخت آن طبقات نسبت به منافع اقتصادیشان دارد. طبقات پایین اغلب در بطن تصور اشرافی جامعه بار می آیند؛ اندیشه های برابری و آزادی بسهولت طبقات پایین را جلب نمی کنند. از این رو برخی جامعه شناسان سیاسی جنبش های توده ای را زمینه ساز رژیم های افراطی اقتدارطلب می دانند.^(۲۱) ایدئولوژی های بسیج اشرافی بیشتر در بسیج گروه های فاقد همبستگی اجتماعی و قشرهای رو به افول و حاشیه ای موفق می شوند.

لازم نیست که در جامعه تنها یکی از ایدئولوژی های سه گانه بالا موجود باشد. گروهها و طبقات اجتماعی مختلف دارای دیدگاهها و جهان بینی های گوناگونی هستند که ممکن است در ایدئولوژی ها و سازمانهای سیاسی بازتاب یابند. در جوامعی که وجوه تولید قدیم و جدید در کنار یکدیگر وجود داشته باشند، ایدئولوژی های گوناگون هم یافت می شوند. همچنین می توان ترکیبی از ایدئولوژی های سه گانه فوق را در ایدئولوژی بسیج انقلاب واحدی مشاهده کرد. در واقع هر چه ترکیب مزبور بیشتر باشد قدرت بسیج بیشتر است، هر چند در عمل جمع میان آرمانهای ایدئولوژی های سه گانه حداقل دشوار است.

همچنین توالی زمانی خاصی میان ایدئولوژی های بالا ضرورتاً در کار نیست. ایدئولوژی بورژوازی می تواند در جامعه ای اشرافی و یا در جامعه ای که خود را متعهد به ایدئولوژی سوسیالیستی می داند انقلابی می باشد. همچنین ایدئولوژی اشرافی می تواند در جامعه ای که به اصول و آزادیهای بورژوازی وفادار باشد پایه ایدئولوژی بسیج انقلابی را تشکیل دهد. ایدئولوژی بسیج حتماً لازم نیست بورژوازی یا سوسیالیستی باشد. همچنین ممکن است ایدئولوژی سوسیالیستی متفاوتی (با ترکیبی از مفهوم بورژوازی و یا اشرافی) ایدئولوژی بسیج بر ضد دولتی شود که خود را به ایدئولوژی سوسیالیستی متعهد می داند. بسیج گران انقلابی هیچ گاه مواجه با کمبود ایدئولوژی نخواهند شد. اگر ایدئولوژی مبتنی بر آزادی یا برابری مردم در دسترس نباشد، می توان از اندیشه های سنتی، مذهبی، محافظه کارانه و اشرافی برای بسیج انقلابی بهره جست. ایدئولوژی ها همچون مذاهب، تفسیر بردار هستند و همواره می توان تعبیری «واقعی تر» از آنها پیش نهاد. از این رو شرط اساسی تر بسیج انقلابی رهبری است که ایدئولوژی را عرضه می کند و به جنبش جهت و دوام می بخشد.

رهبری بسیج

معمولاً تاریخ نویسان هوادار انقلاب که نسبت به توده‌های انقلابی خوش بین هستند انقلاب را جنبش توده‌ای خودجوشی می‌دانند که توده‌های ستم‌دیده به راه می‌اندازند. از دیدگاه آنها انقلاب یکی از لحظات نادر تاریخ است که توده‌ها فرصت می‌یابند تا تاریخ را بسازند. آنها حتی رهبران دولت انقلابی را متهم به خیانت نسبت به جنبش خلقی می‌کنند. بی‌شک در انقلابات، هم جنبش‌های خودجوش و هم رهبری به درجات مختلف دیده می‌شوند، اما صرف جنبش خودجوش توده‌ای هیچ‌گاه به انقلاب نمی‌انجامد. بدون رهبری ممکن است گروه‌های گوناگون به جای آنکه با حکومت درآویزند با یکدیگر بستیزند. مشارکت در انقلاب یکسره مشارکت توده‌ای نیست بلکه درجات گوناگونی از رهبری در سطح بسیار بالا گرفته تا رهبری درجه دوم، عضویت فعال، پشتیبانی فعال و حمایت منفعلانه را در بر می‌گیرد.

بسیج انقلابی نیازمند رهبری است. رهبران، اهداف جنبش را روشن می‌کنند؛ در باره شیوه برخورد با حکومت تصمیم می‌گیرند؛ وضع موجود را بر اساس ایدئولوژی بسیج تحلیل می‌کنند؛ تصویری از جامعه‌ای بهتر ترسیم می‌نمایند و هواداران خود را متقاعد می‌سازند که جنبش پیروز خواهد شد. بدون رهبری، نارضایتی اجتماعی تنها می‌تواند به شورش بینجامد. شورشها اغلب فاقد رهبری دائمی هستند. در شورش فوریه ۱۹۱۷ در سن پترزبورگ که نهایتاً دولت تزار را سرنگون کرد رهبری وجود نداشت و بلشویک‌ها از وقوع آن در شگفت شدند. اما پس از سقوط حکومت تزار رهبران و گروه‌های سیاسی از فرصت بهره جستند و به رویدادها جهتی انقلابی بخشیدند.^(۲۲) مهمترین وظیفه رهبری ایجاد یگانگی و سازماندهی است. تروتسکی گفته است: «بدون سازمان رهبری کننده، انرژی توده‌ها مانند بخاری که در جعبه پیستون نگه داشته نشده باشد، پراکنده می‌گردد. اما با این حال آنچه اشیاء را به جنبش درمی‌آورد بخار است نه پیستون».^(۲۳)

تحلیل‌های روانشناسانه: بیشترین پژوهشهایی که در باره رهبران انقلابی انجام شده از دیدگاه روانشناسی و روانکاوی بوده است. همه این پژوهشها بر پایه مفاهیم فرویدی انجام گرفته‌اند. روانکاوی رهبران انقلابی (و رهبران سیاسی به طور کلی) بر سه پایه استوار است: نخست انگیزه‌های شخصی؛ دوم سیاسی کردن آنها؛ و سوم توجیه آنها بر حسب مصالح عمومی. بر این اساس رفتار سیاسی رهبر عبارت است از عینی کردن انگیزه‌های روانی و مشکلات شخصی که رهبران را از دوران کودکی به خود مشغول داشته است. یکی از پیشگامان روانکاوی سیاسی هارولد لاسول بود که ویژگی اساسی شخصیت سیاسی را علاقه

به قدرت می دانست. به نظر لاسول قدرت طلبی ناشی از احساس بی کفایتی و حقارت و آرزوی احترامی است که در خانواده برآورده نشده و خرسندی خود را در جامعه جستجو می کند. تنها از راه کسب و اعمال قدرت است که چنین شخصیتی می تواند تمامیت روانی خود را حفظ کند. لاسول رهبران سیاسی را به سه نوع بخش می کند: نخست شخصیت سیاسی آشوبگر که به نظر او رهبران انقلاب از این گروه هستند. شخصیت آشوبگر، خودشیفته (نارسیسیست) و وابسته به هواداری عاطفی مردم است. خودشیفتگی آشوبگران ناشی از موانعی است که بر سر راه روابط عاطفی کودکان آنها در خانواده پدید آمده است. دوم مدیران که علائق عاطفی آنها نیز در خانواده خرسند نشده اما برخلاف آشوبگران «لیبیدی»* (انرژی عاطفی) آنها متوجه بیرون می گردد. و سوم «ایدئولوگ»ها که دارای شك درونی عمیقی نسبت به نفس خود هستند و در نتیجه دنبال جزمیت و یقین می باشند. جزمیت آنها واکنشی دفاعی در برابر شك درونی آنهاست. (۲۴)

در همین زمینه گوستاو بیچوسکی یکی از روانشناسان سیاسی معاصر به تحلیل روانکاوانه چند رهبر انقلابی پرداخته است. به نظر او جزمیت، قدرت طلبی و خودشیفتگی رهبران انقلابی از ناتوانی آنها در حل مشکلات دوران کودکی و نوجوانی آنها برمی خیزد. بر اساس نظر فروید که مبنای نظر بیچوسکی است منازعه میان «نهاد»**، «خود»*** و «فراخود»**** تعیین کننده رشد شخصیت فرد است. «نهاد» در کشاکش او امر و نواهی «خود» و «فراخود» گرفتار است. به نظر فروید برای حل این منازعه سه مکانیسم عمده وجود دارد: نخست سرکوب که خواست های لیبیدوئی را به ناخودآگاه می فرستد و سرکوب می کند ولی در نتیجه منازعه مذکور به شکل عوارض عصبی دوباره آشکار می گردد. دوم همانندسازی که در آن برای حل مشکل «اودپی» پسر با پدر همانندسازی می کند. و سوم والایش که در آن خواست های غریزی از طریق روی آوردن به اهداف دیگر بعضاً ارضاء می گردند. سرکوب

* Libido

** Id : نهاد، سرشت یا طبع خام و حیوانی و غریزی و اثری انسان که کاملاً در حوزه ناخودآگاه قرار دارد.

*** Ego : خود، عامل کنترل بر نهاد غریزی که کار ویژه اش تمیز سود و زیان و رعایت عقل و احتیاط است.

**** Superego وجدان و اخلاقیاتی که خانواده و جامعه و مذهب بر نفس تحمیل می کند و مجری تابوهاست.

مطلق موجب رشد خصومت نسبت به امور و پدیده‌های «پدرنما» و پیدایش خودشیفتگی و احساس گناه و حقارت و پرخاشگری و احساسات اخلاقی شدید در فرد می‌گردد.

به نظر بیچوسکی پارسامنشی و تمایل رهبران انقلابی به خودکامگی نشانگر خودشیفتگی و پرخاشگری و گرایش آنها به «سرکوب» است. ریشه این تمایلات در رهبران انقلابی را باید در احساس ناتوانی آنها برای همانندسازی با پدر خود جستجو کرد. بیچوسکی در مورد روبسپیر می‌گوید که بدرفتاری پدر او وی را واداشت تا برای جبران آن «ایگوی ایده‌آلی» در خود بپرورد. وقتی انقلاب فرا رسید، روبسپیر بخوبی از آن بهره جست زیرا توانست با توانائی «والایشی» خود، تمایلات خویش را در قالب ایدئولوژی «ترور و فضیلت» بیان نماید. (۲۵)

برخلاف نظریه بیچوسکی که صرفاً روانکاوانه است، اریک اریکسون در تحلیل شخصیت رهبران انقلابی دینامیسم روانی فرد را در متن جامعه و تاریخ قرار می‌دهد و مشکلات شخصیتی را با مسائل تاریخی عصری خاص مربوط می‌سازد. به نظر اریکسون شرط پیدایش شخصیت سالم گذار موفقیت‌آمیز فرد از هشت مرحله زندگی خود و حل بحرانهایی است که در هر مرحله پیدا می‌شود. این بحرانها عبارتند از: بحران عدم امنیت (در دوره نوزادی)، بحران شك و تردید و احساس شرم (دو تا سه سالگی)، بحران احساس گناه (چهار تا پنج سالگی)، بحران حقارت (دوران مدرسه) بحران هویت (در دوره بلوغ جسمانی)، بحران مربوط به احساس جدائی با جنس مخالف (دوره نوجوانی)، بحران رکود (دوران جوانی) و بحران مربوط به یأس و اضطراب پایان زندگی. بویژه بحران هویت در بحث اریکسون در باره شخصیت‌های انقلابی از اهمیتی خاص برخوردار است. بحران هویت در دورانی پدید می‌آید که «هر جوانی باید برای خودش از بقایای دوران کودکی و امیدهای دوران بزرگسالی چشم‌انداز و جهت‌گیری و وحدتی دست و پا کند». (۲۶) شرایط تاریخی بر شدت بحران هویت تأثیر می‌گذارد. بویژه بیقراری فکری و عقیدتی گسترده در يك عصر آن را تشدید می‌کند. واکنش افراد به این وضعیت به صورتهای گوناگون مانند بیماری عصبی، بزهکاری و شرکت در جنبش‌های ایدئولوژیک مذهبی یا سیاسی آشکار می‌گردد. (۲۷) بنابراین بحران هویت موجب گرایش به ایدئولوژی و عرضه تصویری کلی و متقاعدکننده از جهان می‌گردد. اریکسون ثنوری خود را در باره هیتلر، لوتر و گاندی بکار برده است. او می‌گوید که ویژگیها و نیازهای روانی هیتلر یعنی عدم توانائی در همانندسازی با پدر و وابستگی شدید به مادرش از يك سو و شرایط تاریخی جامعه آلمان یعنی احساس شکست در جنگ و فروپاشی فرهنگی

و ضعف هویت ملی از سوی دیگر با هم تلاقی کردند. تأکید هیتلر بر وحدت و قدرت که ریشه در زندگی روانی او داشت، در جامعه آلمان زمینه تاریخی مساعدی پیدا کرد. ترکیب این دو، هیتلر را در بسیج جامعه و دستیابی به قدرت موفق نمود.^(۲۸) همچنین اریکسون در مورد مارتین لوتر استدلال می‌کند که بحران هویت آمیخته با احساس گناه ناشی از عدم حل عقده اودیپ و آشوبگری و تنفر لوتر از دیگران از يك سو و بحران مشروعیت کلیسا از سوی دیگر با هم درآمیختند و در نتیجه لوتر توانست با موفقیت الهیات خاص خود را که در اصل اعتراض بر علیه پدر و کلیسا به عنوان نهادی «پدرنما» بود، عرضه کند.^(۲۹) به این ترتیب در هر مورد ترکیب شرایط تاریخی و نیاز شخصی زمینه رهبری و جنبش را فراهم کرد.

تحلیل جامعه‌شناسانه: نظریه اریکسون به تحلیل جامعه‌شناسانه شرایط پیدایش رهبری نزدیک‌تر است. اما تحلیل روانکاوانه ساده‌انگار است و رفتار سیاسی رهبران انقلاب را صرفاً معلول زندگی روانی آنها می‌داند. افراد از گروهها و طبقات اجتماعی خاصی بیشتر به زندگی سیاسی گرایش پیدا می‌کنند تا از گروهها و طبقات دیگر و این نکته قابل توضیح به وسیله عوامل روانشناختی نیست.^(۳۰) همچنین ممکن است رفتار خارق‌العاده رهبران انقلابی بیشتر واکنشی به مقتضیات شرایط بحرانی باشد تا بازتاب ویژگیهای روانی آنها. از اینکه رفتار رهبران انقلابی بر کل روند انقلاب تأثیر می‌گذارد نمی‌توان نتیجه گرفت که رفتار آنها صرفاً ناشی از انگیزش‌های روانی است. مسلماً شمار کسانی که دارای ویژگیهای توصیف شده در تئوری‌های روانکاوی هستند در جامعه کم نیست، و چنین کسانی پیوسته وجود دارند؛ اما آنچه پیوسته وجود ندارد شرایط تاریخی و اجتماعی خاصی است که امکان ظهور رهبران را فراهم می‌آورد.

در جامعه گسیخته، که بر اساس شکافهای اجتماعی و یا اقتصادی یا فرهنگی تجزیه شده باشد احتمال پیدایش رهبران بسیج‌گر افزایش می‌یابد. در جامعه‌ای که دارای شکاف طبقاتی مشخص یا چند فرقه مذهبی و یا چند قومیت است و یا میان دولت و مؤسسه مذهبی و یا میان بخش سنتی و مدرن جامعه شکافی دیده می‌شود، هر يك از بخشهای اجتماعی که در نتیجه وجود این شکافها پدید می‌آیند ممکن است هویت و سازمان خاصی پیدا کنند و در نتیجه زمینه برای پیدایش رهبران در هر بخش را فراهم آورند. برعکس هر چند شکافهای اجتماعی کمتر و همبستگی بیشتر باشد از شمار رهبران احتمالی کاسته می‌شود.

از نظر سیاسی هر چه میزان سرکوب بیشتر باشد احتمال پیدایش جنبش اجتماعی و به طریق اولی رهبران بسیج‌گر کمتر می‌شود. آنچه برای ظهور رهبری ضروری است پیدایش فرصت

عمل است. رهبران بالقوه پیش از آغاز جنبش بسیج وجود دارند ولی آنها نمی‌توانند جنبش اجتماعی را از صفر به راه اندازند. بنابراین شرایط ظهور رهبری تابع شرایط پیدایش جنبش بسیج است که در پایین به تفصیل در باره آن سخن خواهیم گفت. در شرایط سرکوب کامل رهبری بسیج طبعاً پدید نمی‌آید.

انواع رهبران انقلابی: پژوهشگران جنبش‌های انقلابی رهبران انقلاب را به سه نوع بخش کرده‌اند: رهبران فکری یا ایدئولوژی‌پرداز؛ رهبران بسیج‌گر یا کاریزمائی و رهبران سیاستگذار و مدیر. هر یک از این سه نوع رهبر با مرحله خاصی از روند انقلابی تناسب دارد. رهبران فکری اصول و زمینه عقیدتی پیدایش جنبش انقلابی را فراهم می‌کنند؛ رهبران بسیج‌گر با راه انداختن جنبش انقلابی قدرت را بدست می‌آورند و رهبران مدیر مبانی قدرت انقلابی را تحکیم می‌کنند. در عمل بسیاری از رهبران انقلابی به درجات مختلف، هم نظریه‌پرداز، هم بسیج‌گر و هم مدیر بوده‌اند. با این حال این سه نوع رهبری نیازمند مهارتهائی هستند که نه تنها متفاوت بلکه گاه متعارض می‌باشند. رو بسپیر توانائی بیشتری در بسیج داشت تا در اداره؛ کرامول بیشتر مدیر بود تا بسیج‌گر؛ لنین هم ایدئولوگ هم بسیج‌گر و هم مدیر بود.

نقش رهبر فکری در روند انقلاب کاربرد اصول جهان بینی خاصی در مورد وضع موجود برای سلب مشروعیت از نهادهای سیاسی موجود است. چنین رهبری ممکن است به اصول عقاید خود اعتقادی راسخ داشته باشد اما به خاطر نوع آموزش و پرورش خود در فعالیت سیاسی چندان موفقیتی بدست نیاورد. سی‌یز (Sieyes) یکی از ایدئولوژی‌پردازان اصلی انقلاب فرانسه بود، اما مهارت لازم برای بسیج‌گری از خود نشان نداد و در دوران حکومت رادیکال‌ها صحنه انقلاب را ترك گفت.^(۳۱)

رهبران بسیج‌گر دارای مهارت در تحريك مردم به عمل سیاسی هستند. سلاح آنها زبان و نطق و بیان است که به وسیله آن اصول ایدئولوژی انقلاب را ساده و عامه‌فهم می‌سازند. پیروان چنین رهبرانی اغلب آنها را دارای ویژگیهای خارق‌العاده می‌دانند، اما لازم نیست که رهبران بسیج‌گر حداقل در این مرحله، کاریزماتیک باشند. در مراحل اولیه جنبش بسیج رابطه میان رهبران بسیج و بسیج‌شدگان غیرمستقیم است. در این مراحل رهبران درجه سوم و چهارم اهمیت بیشتری دارند. تنها پس از پیروزی جنبش است که «رهبری توده‌ها» پیدا می‌شود و همه توجهات معطوف به او می‌گردد. در شرایط بسیج رابطه میان رهبر و پیرو رابطه‌ای صرفاً عاطفی نیست بلکه معطوف به منافع پیروان نیز هست. در حالی که بخشی از پیروان رهبر ممکن است بر اساس رابطه‌ای کاریزمائی از او پیروی کنند، شمار عمده‌ای نیز ممکن است به این دلیل

از او اطاعت نمایند که او خود را متعهد به حل مشکلات آنها می‌کند. همچنین رهبران بسیج نمی‌توانند خارج از حدود جنبش توده‌ای عمل کنند. وقتی در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه لامارتین با شتاب مجلس نمایندگان را ترك می‌کرد و به دنبال جماعتی از مردم پاریس می‌رفت که می‌خواستند حکومت انقلابی را تأسیس کنند، از او سؤال شد به کجا می‌رود؛ وی پاسخ داد: «من رهبر آنها هستم، بنابراین باید به دنبال آنها بروم».^(۴۴)

رهبران مدیر، قدرت را تحکیم و انقلاب را نهادینه می‌کنند، هر چند در شرایط پس از پیروزی انقلاب و منازعه قدرت میان گروههای انقلابی گوناگون دست به بسیج نیز می‌زنند. مدیران انقلاب و یا رهبران انقلاب در مرحلهٔ اداره و نهادینه کردن آن گاه متهم به جلوگیری از پیشرفت انقلاب می‌شوند، (شرایط پس از انقلاب را در گفتار بعد بررسی خواهیم کرد).

کار ویژه رهبری: رهبری بسیج «اندیشهٔ جمعی» جنبش را عرضه می‌کند که بر حول آن تظاهرات و ازدحامات و اعتصابات انقلابی صورت می‌گیرد.^(۴۳) این اندیشهٔ جمعی در بردارندهٔ ارزشهای مشترك و تصورات دستوری و هنجاری نیرومندی است. ساخت جنبش‌های بسیج شده از چند لایه تشکیل می‌گردد. لایهٔ مرکزی چنین جنبشی مرکب از فعالان متعصب و معتقدی است که «اندیشهٔ جمعی» را ترویج می‌کنند و رهبری را به عهده می‌گیرند و بی‌پروا به پیشبرد اهداف جنبش کمک می‌کنند. لایهٔ دوم مرکب از فعالان محتاط است که با پروای بیشتری عمل می‌کنند و پاداش و عقوبت رفتار سیاسی را می‌سنجند، اما هر چه جنبش، نیرو و وسعت بیشتری می‌یابد بر شجاعت آنها افزوده می‌شود. لایهٔ سوم متشکل از القاء‌پذیران است که ابتکار عملی از خود نشان نمی‌دهند اما زیر تأثیر القائات رهبران قرار می‌گیرند و به درون جنبش کشیده می‌شوند. لایهٔ چهارم مرکب از «مقاعدشوندگان» است که خود به این نتیجه می‌رسند که جنبشی که به نحوی فزاینده نیرو و گسترش پیدا می‌کند لابد می‌بایست بر حق باشد و وظیفهٔ آنها نیز پیوستن به آن است. لایهٔ پنجم از پشتیبانان منفعل جنبش تشکیل می‌شود که از نزدیک درگیر نیستند ولی از دور آواز تشویق سر می‌دهند و لایهٔ ششم مرکب از وادارشدگان است که به علت ملاحظات خاص شخصی به جنبش می‌پیوندند.^(۴۴) اگرچه این نظریه در بارهٔ گروهها و ازدحامات انقلابی عرضه شده است ولی می‌توان آن را در مورد کل جنبش بسیج نیز بکار برد. روند پراکندگی جنبش‌های بسیج که پس از پیروزی انقلاب پدید می‌آید با سلب وفاداری تدریجی از گروه ششم به عقب آغاز می‌گردد. همچنین از این تصویر کلی ساخت جنبش بسیج برمی‌آید که ایدئولوژی بسیج با منافع لایه‌های اولیه، بویژه لایهٔ نخست، هماهنگی و انطباق بیشتری دارد ولی هر چه به لایهٔ آخر نزدیک‌تر می‌شویم از میزان

چنین انطباقی کاسته و بر میزان عنصر «غیرعقلانی» بسیج افزوده می‌گردد.

این عنصر «غیرعقلانی» در رفتار برخی لایه‌های جنبش بسیج شده را می‌توان به وسیله اصل «سرایت» در نظریه گوستا و لوبون (۱۹۳۱ - ۱۸۴۱) توضیح داد، هر چند لوبون خود کل جنبش انقلابی را یک ازدحام و تابع اصل سرایت در ازدحامات می‌دانست و وجود عنصر منافع عقلانی را در جنبش انقلابی نفی می‌کرد. به نظر او در جماعات و ازدحامات انقلابی اعضاء زیر تأثیر احساسات و شور جمعی قرار می‌گیرند و شخصیت و آگاهی فردی آنها زایل می‌گردد و در عوض عنصر غیرعقلانی در آنها آزاد می‌شود. فرد در ازدحام زیر تأثیر غرائز و انگیزه‌های ابتدائی که در ناخودآگاه او خانه دارند واقع می‌شود. فرد در انزوا موجودی اخلاقی و عقلانی است، اما در ازدحام غریزی می‌شود. به این جهت ازدحامات قادر به انجام اعمال افراطی و خشونت‌بار و ویرانگر هستند. گوئی افراد در این حالت به نوعی خواب مصنوعی رفته‌اند که عامل آن رهبران ازدحام هستند. رفتار اعضاء ازدحام به وسیله شایعات و خرافات و ترسی که سرایت می‌کند و همه‌گیر می‌شود، تعیین می‌گردد. جنبش انقلابی نیز از دیدگاه لوبون ازدحامی است که اصل حاکم بر آن سرایت پرخاشگری است. افراد جنبش نه بر اساس ملاحظه منافع و تعقل در باره مصالح خود بلکه زیر تأثیر گیج‌کننده القائنات عمل می‌کنند. (۳۵)

نظریه لوبون و دیگر نظریات مشابهی که جنبش انقلابی را یکسره غیرعقلانی می‌دانند مورد انتقادات سخت قرار گرفته‌اند. مثلاً بر اساس نظر لوبون ازدحام انقلابی باید به نحو فزاینده‌ای بر شور و هیجانش افزوده گردد و در اعمال پرخاشگرانه خود حد و مرزی نشناسد. اما پژوهشهای انتقادی نشان داده‌اند که برخی گروههای شورشگر به اموال قربانیان خود دست نمی‌برند و یا گروههای غارتگر از خونریزی پرهیز می‌کنند. همچنین ازدحامات و جنبش‌های انقلابی تنها بر اساس انگیزه‌های غیرعقلانی عمل نمی‌کنند بلکه می‌کوشند وضعیت را از نظر عقلانی دریابند و عمل خود را از نظر اخلاقی توجیه کنند. (۳۶) با این حال جنبش بسیج طبعاً باید فراگیر باشد و هر چه از مرکز جنبش و ایدئولوژی پردازان آن دورتر شویم بر عنصر القاء گروهی افزوده می‌شود. همه روند جنبش انقلابی در دایره جنبش بسیج قرار نمی‌گیرد بلکه ممکن است بخشی از آن خودجوش باشد. جنبش بسیج هر چه بیشتر بتواند جنبش‌های خودجوش را در خود جذب نماید، موفق‌تر است. در انقلابات درجات مختلفی از جنبش بسیج شده و جنبش خودجوش دیده می‌شود، اما وقوع جنبش‌های خودجوش نیز نیازمند همان شرایطی است که برای بسیج لازم است.

شرایط بسیج سیاسی

بسیج سیاسی جمعیت کار دشواری است و در هر شرایطی نیز نمی‌توان مردم را به جنبش درآورد. هر واقع‌گرا قوت انقلابات تا اندازه‌ی بسیاری نتیجه‌ی این دشواری است. انقلابیون اغلب در باره‌ی شرایط بسیج ساده‌انگارند، اما هیچ‌گاه پیدایش انقلابیون به معنی وقوع انقلاب نیست. انقلاب نیازمند شرایطی است که ایجاد آن خارج از توان انقلابیون است. انگلس در باره‌ی شرایط بسیج انقلابی گفته است: «چه ساده‌انگاری کودکانه‌ای است اگر بی‌تابی و بی‌صبری انقلابیون به عنوان استدلالی قانع‌کننده عرضه شود».^(۳۷) بیشتر تئوری‌های انقلابی که در گفتار پیش بررسی کردیم در باره‌ی پیدایش شرایط بسیج سیاسی با هم اختلاف دارند. در اینجا می‌کوشیم با جدا کردن شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بسیج پیچیدگی‌های این شرایط را باز نماییم.

شرایط اجتماعی بسیج

در رابطه با شرایط اجتماعی بسیج مهمترین پرسشی که طرح شده این است که آیا بسیج سیاسی بیشتر در «جامعه‌توده‌ای» ممکن است یا در «جامعه‌مدنی». دیدیم که در سنت دورکهایمی، گسستگی اجتماعی و تنهایی و سرگسستگی فرد زمینه‌ساعدی برای رفتار جمعی و بسیج محسوب می‌شود. جامعه‌شناسانی که «جامعه‌توده‌ای» را زمینه‌ی پیدایش جنبش‌های بسیج می‌دانند، اساساً برداشتی دورکهایمی دارند.

ویلیام کورنهورز نظریه‌پرداز جامعه‌توده‌ای در کتاب «سیاست جامعه‌توده‌ای» چنین جامعه‌ای را به عنوان «نظامی اجتماعی که در آن گروه‌های برجسته (الیت‌ها) باسانی در معرض نفوذ توده‌ها قرار می‌گیرند و توده‌ها بسهولت مستعد بسیج به وسیله‌ی گروه‌های برجسته هستند».^(۳۸) تعریف می‌کند. بسیج‌پذیری توده‌ها بستگی به این دارد که تا چه اندازه‌ی «اعضاء جامعه فاقد تعلق به گروه‌های مستقل، جماعات محلی، جمعیت‌ها و انجمن‌های آزاد و گروه‌های شغلی باشند».^(۳۹) بویژه گسستگی روابط شخصی افراد و گسترش سازمان‌های دیوانی مرکزی به زیان جامعه‌مدنی و گروه‌های واسط میان فرد و دولت، ویژگی‌های جامعه‌توده‌ای هستند. در چنین شرایطی به نظر کورنهورز وقوع اعمال و رفتار توده‌ای ممکن می‌گردد. «طبقات اجتماعی که از جنبش‌های توده‌ای سخت حمایت می‌کنند، طبقاتی هستند که دارای کمترین روابط اجتماعی در میان اعضاء خود می‌باشند، و این بیش از همه در مورد طبقات

پایین صادق است. با این حال از آنجا که بخشهایی از همه طبقات اجتماعی، گسیخته و فاقد همبستگی هستند، اعضاء تمام طبقات در میان شرکت کنندگان در سیاست توده‌ای یافت می‌شوند: روشنفکران غیروابسته و بی طبقه، بازرگانان و کشاورزان حاشیه‌ای (بویژه خرد و کوچک) و کارگران منزوی در زمانهای بحران در سیاست توده‌ای درگیر شده‌اند.^(۴۰) در چنین وضعی شرایط برای پیدایش جنبش‌های توده‌ای افراطی که باسانی به جنبش‌های توتالیتیر تبدیل می‌شوند، آماده می‌گردد. ذره‌گونگی فرد در نتیجه دادن وابستگی گروهی و همبستگی اجتماعی او را برای پذیرش ایدئولوژی‌های جدیدی که جانشین همبستگی گروهی از دست‌رفته می‌شوند آماده می‌کند. جنبش «جماعتی کاذب» ایجاد می‌کند که به فرد امنیت می‌بخشد.

البته نظریه جامعه توده‌ای تنها در باره شرایط بسیج جنبش‌های توتالیتیر و ضد دمکراتیک عرضه شده است. پیشتر هم اشاره کردیم که ایدئولوژی بسیج اشرافی - فاشیستی در میان گروههایی که احساس همبستگی نیرومندی با وضع موجود ندارند حمایت بیشتری بدست می‌آورد. اما باز هم این پرسش باقی می‌ماند که آیا بسیج حتی بر اساس ایدئولوژی اشرافی - فاشیستی بدون وجود شبکه روابط اجتماعی که از آن به جامعه مدنی تعبیر می‌کنیم ممکن است یا نه. بنابراین مسأله رابطه میان بسیج سیاسی و جامعه توده‌ای یا مدنی مسأله‌ای عمومی است و می‌توانیم آن را در مورد همه گونه بسیج سیاسی پیش بکشیم.

نظریه جامعه توده‌ای و نظریه پلورالیسم (تکثر) سیاسی در رابطه با شرایط بسیج یکدیگر را تأیید می‌کنند. بر اساس تئوری نخست گفتیم که جنبش‌های بسیج در جوامعی ممکن می‌شوند که فاقد گروههای واسط باشند. در چنین جوامعی کسانی که دارای ضعیف‌ترین تعلقات و پیوندهای اجتماعی باشند در معرض بسیج قرار می‌گیرند. تئوری پلورالیستی در واقع شرایط عکس جامعه توده‌ای را توصیف می‌کند و آن شرایط را مانع پیدایش جنبش‌های بسیج می‌داند، به این معنی که نیرومندی جامعه مدنی و عضویت افراد در گروهها و مؤسسات آن مانع مشارکت مردم در جنبش‌های توده‌ای می‌گردد، زیرا وجود این گروهها و مؤسسات همبستگی چند جانبه‌ای در میان مردم ایجاد می‌کند. در نتیجه وابستگی فرد به یک گروه یا بخش جامعه خنثی می‌شود و اعضاء گروهها به بدنه کلی جامعه پیوند پیدا می‌کنند. وابستگی به چندین گروه مانع پیدایش جنبش‌هایی می‌گردد که در پی جلب کل وفاداری افراد هستند. در نتیجه همبستگی‌های متقاطع وفاداریهای فرد در جهات مختلف بخش می‌گردد و فرد دیگر احساس انزوا و تنهایی نمی‌کند. این تنهایی و سرگشتگی فرد است که از دیدگاه تئوری جامعه توده‌ای زمینه پیروزی جنبش توده‌ای را فراهم می‌آورد. بر پایه چنین نظری «جنبش توده‌ای پیروان

خود را نه بر اساس عقاید و اهداف خود بلکه به وسیله احساس امنیتی جلب می کند که برای رهایی آنها از اضطراب و تهی بودن و بی معنی بودن زندگی به آنها عرضه می دارد».^(۴۱) برعکس همبستگی ها و تکثر نهادهای جامعه مدنی بر اساس تئوری پلورالیستی زمینه گسترش جنبش توده ای را از میان بر می دارد.

جامعه پلورالیستی (تکثرگرا) هم از نظر احساس همبستگی و امنیتی که به فرد می بخشد و هم از نظر ساخت قدرت آن موجب ثبات سیاسی می شود. در چنین جامعه ای، میان دولت و توده ها گروه های جامعه مدنی همچون سپرهای عمل می کنند که مانع نفوذ افراطی توده ها بر حکومت و اعمال زور حکومت بر توده ها می گردند. بر اساس نظریه پلورالیسم، منابع قدرت در درون جامعه متعدد است و پایه اجتماعی گروه های قدرت متعدد در درون جامعه مدنی استوار است. سازش میان این گروه ها درون مایه اصلی سیاست دولتی بشمار می رود. نظام پلورالیستی همچون نظام رقابتی آزادی است که در آن گروه ها به بسیج منابع قدرت خود می پردازند. در نتیجه نیرومندی جامعه مدنی توده ها امکان شرکت فعال و مستقیم در سیاست پیدا نمی کنند؛ در عوض مجاری گروهی موجود میان فرد و دولت افکار عامه را جمع بندی و نمایندگی می کنند. شبکه پیچیده گروه ها در روابط اجتماعی و رقابت آزاد میان بخش های مختلف جامعه مدنی مانع پیدایش مردم فریبی در سیاست می گردد. در چنین جامعه ای معمولاً گروه های واجد منابع به سیاست علاقه مند می شوند و نه توده های پراکنده؛ در نتیجه مشارکت گروهی جای مشارکت فردی در سیاست را می گیرد و دولت از خواست های افراطی توده ها مصون می ماند.^(۴۲)

در واقع نظریه جامعه توده ای فرض را بر این قرار می دهد که چون در وضعیت نیرومندی جامعه مدنی شرایط پیدایش جنبش بسیج فراهم نمی گردد، پس عکس آن وضعیت زمینه پیدایش چنین جنبش هائی است. این تئوری نخستین بار برای توضیح چگونگی پیدایش نازیسم در آلمان بکار برده شد. اما در باره اینکه آیا جامعه آلمان در دوران جمهوری وایمار (۱۹۳۳ - ۱۹۱۸) جامعه ای توده ای و فاقد گروه های واسط بود و بسیج توده ای به وسیله نازیها بیشتر در میان توده های فاقد تعلق اجتماعی توفیق یافت، بسیار مجادله شده است. بر اساس چند پژوهش، جامعه آلمان در دوران جمهوری وایمار جامعه ای بود دارای گروه های واسط نیرومند و در آن هر طبقه ای خود دارای شبکه های سازمانی بود. اما این گروه ها و سازمانها دارای روابط متقابل نبودند. هر طبقه ای دارای انجمن ها و نهادهای خاص خود بود و مشارکت در آنها وسعت داشت. حزب محافظه کار بر حمایت وسیع یونکرها و دهقانان تکیه داشت؛ حزب

لیبرال از پشتیبانی طبقه متوسط نو برخوردار بود و حزب سوسیالیست اتحادیه‌های کارگری را بسیج کرده بود. همین پژوهشها از پیدایش فرهنگهای سیاسی جداگانه‌ای یاد می‌کنند که بازتاب منافع طبقات عمده جامعه بودند.^(۴۳) بنابراین جامعه آلمان نه جامعه‌ای توده‌ای و فاقد هر گونه همبستگی بلکه جامعه طبقاتی سازمان یافته‌ای بود. در حقیقت نازیها با ویران کردن گروهها و مؤسسات جامعه مدنی، جامعه آلمان را به جامعه‌ای توده‌ای تبدیل کردند (برخلاف نظر کورنهورز که پیدایش دولت توتالیترا را نتیجه وجود جامعه توده‌ای شمرده است). کسانی که به حزب نازی رأی می‌دادند در آغاز بیشتر از میان روستائیان مناطق پروتستان نشین بودند که خود سازمانهای گوناگون داشتند و حتی قبل از بسیج نازیها خود فعال شده بودند. پس از ۱۹۳۰ رأی‌دهندگان نازی بیشتر از میان قشرهای مشخصی چون کارمندان، معلمان و مغازه‌داران بودند.^(۴۴) سیمور مارتین لیپست، جامعه‌شناس سیاسی معاصر، از پژوهشهایی در این زمینه نتیجه گرفته است که «این واقعیات، تفسیرهای گوناگون نازیسم به عنوان محصول گسترش بی‌هنجاری و بی‌ریشگی همه‌گیر جامعه صنعتی شهری را به زیر سؤال می‌کشند».^(۴۵) پژوهشگران دیگر با رد نظریه جامعه توده‌ای و در حمایت از نظریه طبقه متوسط نشان داده‌اند که جنبش توده‌ای آلمان حمایت اصلی خود را از طبقات متوسط بدست آورد و نه از توده‌های بی‌شکل، و این حمایت به نظر آنها ناشی از حس انتقام جوئی طبقات متوسط میرا نسبت به دیگر طبقات بود.^(۴۶) به هر تقدیر توده‌ای بودن جامعه آلمان مورد تردید جدی قرار گرفته و نشان داده شده است که وجود نوعی جامعه مدنی لازمه گسترش جنبش بسیجی است.

فرضیه جامعه توده‌ای در مورد برخی دیگر از جنبش‌های بسیج نیز تأیید نشده است. برای نمونه جنبش راست رادیکال در سالهای دهه ۱۹۶۰ در ایالات متحده آمریکا از دیدگاه فرضیه مزبور مورد بررسی قرار گرفته است. بر اساس این بررسی اعضاء «جهاد ضد کمونیستی مسیحی» که رهبری جنبش را به عهده داشت متعلق به طبقات جاافتاده بالا، بازرگانان و صاحبان حرف آزاد بودند که در بسیاری از سازمانها و مؤسسات مدنی عضویت داشتند و وابستگی گروهی آنها بیشتر از نمونه ملی بود.^(۴۷)

نگاهی به شرایط اجتماعی وقوع انقلاب روسیه مؤید توسعه جامعه مدنی قبل از وقوع آن است. آن کشور در فاصله سالهای ۱۸۸۰ و ۱۹۰۵ شاهد توسعه جامعه مدنی محدود اما نیرومندی بود. احزاب و گروههای سیاسی با داعیه‌های گوناگون یکی پس از دیگری پدید آمدند. «روزنامه‌های بزرگ مشهور با شور و شوق ایجاد شدند و بهترین روزنامه‌نگاران و

مبلغین در آن جرائد به تحلیل مسائل اجتماعی، نظریات سوسیالیستی و وسائل تحقق آنها پرداختند، در باره اهمیت این روزنامه‌ها برای رشد زندگی فرهنگی کشور نمی‌توان مبالغه کرد. . . . بیش از یک نسل از مردم روسیه آموزش اجتماعی خود را از طریق این روزنامه‌ها بدست آوردند». (۴۸) وسایل ارتباط جمعی گسترش یافت و با پیدایش صنایع جدید گروه‌های تازه‌ای وارد زندگی اجتماعی شدند. «توسعه صنعتی و بالا رفتن سطح زندگی در همه زمینه‌ها نیازمند مردم آموزش دیده، صاحبان حرف، کارشناسان و کارگران خبره بود. شمار مدارس از هر نوع به نحو فزاینده‌ای در شهرها و روستاها افزایش یافت. همه جا دانشگاه‌ها، مدارس فنی و دیگر مؤسسات عالی تأسیس گردید». (۴۹) در سال ۱۹۰۵ حدود ۳۰ دانشگاه و مدرسه عالی در روسیه وجود داشت. «مقررات حاکم بر دانشگاه‌ها آزادمنشانه بود و خودمختاری چشمگیری به آنها اعطا گردیده بود. ثبت نام در مدارس متوسطه برای فرزندان کارگران و دهقانان آزاد بود. اندیشه‌های لیبرالی در مدارس و مراکز آموزشی شیوع داشت. محافل روشنفکری از هر نوع پدید آمدند و با استفاده از بازار کتاب که به نحو بی‌سابقه‌ای توسعه یافته بود شبکه ارتباطات فرهنگی را گسترش چشمگیری بخشیدند. در نتیجه گسترش طبقه متوسط و افزایش شمار روشنفکران، حقوق‌دانان، پزشکان و کارشناسان، جنبش لیبرال در مقابل جنبش سوسیال‌دمکراسی رشد یافت. این جنبش خواستار حکومت مشروطه بود بویژه که شایع شده بود که نیکلای دوم خود از اندیشه‌های آزادیخواهانه حمایت می‌کرد و می‌خواست حکومتی مشروطه برقرار کند. اگرچه احزاب ممنوع بودند ولی فعالیت آنها چندان هم از چشم مقامات دولتی پوشیده نبود. در شرایط جدید حکومت نمی‌توانست بویژه حزب سوسیال‌دمکرات کارگران را از میان ببرد در حالی که پیشتر در شرایط متفاوت پیشتر احزاب مشابه را نابود کرده بود. جنبش‌های جوانان و دانشجویان همه جا گسترش یافته بودند و بخصوص میدان کلیسای کازان در سن پترزبورگ محل تجمع گروه‌های تظاهرکننده بخصوص دانشجویان شده بود». (۵۰)

نظریه‌های جامعه توده‌ای و پلورالیسم تنها دو وضعیت اجتماعی متباین و افراطی را تصویر می‌کنند و درجات مختلف و اشکال گوناگون صورت‌بندی ساخت اجتماعی را روشن نمی‌نمایند. در جامعه مدنی کاملاً توسعه یافته‌ای که پلورالیسم توصیف می‌نماید، بر طبق تعریف، امکان بسیج انقلابی وجود ندارد زیرا به علت تعلقات و همبستگی متقابل گروه‌ها جامعه دو قطبی نمی‌شود؛ قدرت آزادانه دست بدست می‌گردد و میان ساخت قدرت و جامعه مدنی رابطه اندام‌وار وجود دارد. بعلاوه رهبران گروه‌های جامعه مدنی جذب نظام مستقر و در

نتیجه محافظه‌کار و سازشگر می‌شوند. از سوی دیگر شرایط جامعه کاملاً توده‌ای نیز امکان پیدایش جنبش‌های بسیجی را از میان می‌برد زیرا در چنین شرایطی ایجاد ارتباطات لازم برای بسیج حداقل دشوار می‌شود و همه مؤسسات و گروههایی که امکان بسیج داشته باشند سرکوب می‌شوند. بنابراین توسعه نوعی جامعه مدنی لازمه بسیج انقلابی است. ویژگیهای این نوع جامعه مدنی از چه قرارند؟

گاسفیلد* جامعه‌شناس سیاسی معاصر دو نوع جامعه مدنی را از هم تمیز داده است: یکی جامعه مدنی پیوسته و دیگری جامعه مدنی گسسته. * در نوع اول فرد در گروههای متعدد و متفاوتی عضویت دارد و گروهها اعضای خود را از قشرها و طبقات گوناگون می‌گیرند؛ در نتیجه پیوندهای گروهی و طبقاتی چند جانبه و متقاطع** یکدیگر را خنثی می‌کنند، به این معنی که جامعه بر اساس يك شكاف قطب‌بندی نمی‌شود و در نتیجه از میزان منازعه اجتماعی کاسته می‌شود. برعکس در نوع دوم شکافهای اجتماعی یکدیگر را تشدید می‌کنند و بر یکدیگر منطبق می‌شوند.*** به این معنی که عضویت و مشارکت در گروههای واسط و نهادهای جامعه مدنی عمدتاً یا منحصراً از قشرها و طبقات اجتماعی خاص است. بنابراین هر گروه یا طبقه اجتماعی دارای نهادها و شبکه سازمانی ویژه خود می‌باشد. این نوع ساخت اجتماعی به نظر گاسفیلد زمینه را برای بسیج گروهها علیه یکدیگر آماده می‌سازد زیرا در عین حال که جامعه فاقد همبستگی کلی است دارای همبستگی‌ها و پیوندهای چندگانه لازم برای بسیج است.^(۵۱) چنانکه در بالا اشاره کردیم بر اساس برخی پژوهشهایی که در باره ساخت جامعه آلمان پیش از پیروزی نازیها صورت گرفته است، آن جامعه نه جامعه‌ای توده‌ای و فاقد گروههای واسط، بلکه دارای جامعه مدنی گسسته‌ای بود که در آن شبکه‌های سازمانی و نهادی گروههای اجتماعی مختلف، دور از یکدیگر و متخاصم بودند.

شرایط ساختاری جامعه مدنی گسسته، به چند دلیل بسیج انقلابی را ممکن می‌سازد. یکی اینکه در چنین شرایطی پیدایش تصور دشمن مشترك آسان‌تر است زیرا در فضای بسته يك قشر یا طبقه اجتماعی گسسته، تصورات جمعی و کلیشه‌ای در باره مسببین بدبختی و ناروایی سهولت رشد می‌کند. دیگر اینکه در این شرایط رهبری و سازمان برای تنظیم اهداف

* Gusfield

* Linked Pluralism, Superimposed Segmentation.

** Cross - Cutting Cleavages

*** Reinforcing Cleavages

بسیج با سهولت بیشتری پدید می‌آید، صرفنظر از اینکه این سازمان مبتنی بر شکافهای سنتی و یا مدرن باشد (قومی، مذهبی، یا اقتصادی و اجتماعی). هر چه روابط میان بخشهای گسسته کمتر باشد امکان پیدایش ایدئولوژی و سازمان و رهبری لازم برای بسیج بیشتر است. چنانکه پیشتر در رابطه با شرایط پیدایش جنبش‌های دهقانی اشاره کردیم هر چه رابطه توده‌های دهقانی با طبقات اشرافی و حکومت ضعیف باشد و هر چه سازمان درونی طبقات دهقانی نیرومندتر باشد احتمال پیدایش جنبش‌های دهقانی بیشتر است. بر اساس پژوهشهای انجام شده در باره وضعیت دهقانان چین، ژاپن و هندوستان، دهقانان هندی و ژاپنی سخت وابسته به طبقات بالا بودند و در نتیجه جنبش‌های انقلابی دهقانی در آن سرزمین‌ها پدید نیامد، در حالی که در چین طبقه دهقان از این وابستگی در قرن نوزدهم به نحو فزاینده‌ای رها شد و در نتیجه زمینه بسیج دهقانی به وسیله کمونیست‌ها فراهم گردید. (۵۲) آلکسی دوتوکویل نیز در تحلیل وضعیت طبقاتی در انگلستان و فرانسه در قرن هجدهم این نکته را تأیید نموده است. به نظر او در انگلستان اشرافیت طبقه‌ای باز بود و با بورژوازی روابط گسترده‌ای داشت. در نتیجه بورژوازی به اعمال نفوذ در محافل طبقه اشرافی پرداخت و انقلابی نشد در حالی که در فرانسه اشرافیت طبقه بسته‌ای بود و در نتیجه بورژوازی دست به بسیج و انقلاب زد. (۵۳)

بنابر آنچه گفتیم در جامعه گسسته و چند پاره هر چه شمار سازمانهای گروهی بیشتر و مشارکت در آنها زیادتر باشد احتمال بسیج سریع بیشتر است، زیرا وجود سازمانهای گوناگون پیشاپیش خود به معنی وجود شبکه ارتباطی و بسیج بخشی از منابع و نیروها و وجود رهبران است. بسیج سریع انقلابی توده‌های بی سازمان و پراکنده ناممکن است. بسیاری از جنبش‌های بسیج از تلفیق ناگهانی سازمانهای موجود پدید آمده‌اند. در جامعه توده‌ای دولتهای توتالیتر، طبعاً گروهها و سازمانهای واسط زیر سلطه دولت هستند. در این گونه دولتها نیز بسیج بر ضد دولت وقتی ممکن می‌گردد که مخالفین از درون سازمان قدرت دست به بسیج بزنند و حداقل بخشی از نهادها و سازمانهای موجود را تحت اختیار بگیرند. بدون نهادها و سازمانهایی که از قبل موجود بوده باشند، بسیج ممکن نمی‌گردد. در کشورهای در حال تغییر نیز هر جا سازمانهای سنتی مانند اصناف بازار، نهادهای مذهبی و سازمانهای قبیله‌ای کم و بیش نیرومند و دست نخورده باقی مانده‌اند حداقل بخشی از زمینه بسیج جنبش‌های انقلابی را فراهم کرده‌اند. هر چه این سازمانها و گروهها بیشتر از بخشهای دیگر جامعه گسسته بوده‌اند و هر چه روابط درونی آنها نیرومندتر و گسترده‌تر بوده است، بسیج اعضا آن سریع‌تر و سهل‌تر صورت گرفته است. البته چنانکه پیشتر گفته‌ایم کار ویژه رهبری و ایدئولوژی در بسیج انقلابی

آن است که گروهها و سازمانهای گسسته را حداقل موقتاً یگانه سازد.

شرایط اقتصادی بسیج

در گفتار پیش به تئوری‌های مربوط به شرایط اقتصادی پیدایش جنبش بسیج انقلابی اشاره کردیم و گفتیم که برخی نویسندگان پیرو سنت دوتوکویل رشد و رفاه اقتصادی و افزایش توقعات عامه را زمینه پیدایش جنبش انقلابی دانسته‌اند و از سوی دیگر برخی نوشته‌های تاریخی در باره انقلابهای گوناگون بحرانهای اقتصادی و مالی و قیمت‌ها و مالیات‌های فزاینده را یکی از علل انقلابات بشمار آورده‌اند. برخی نیز شرایط بسیج انقلابی را حاصل دوران درازی از رشد و رفاه و دوران کوتاهی از بحران اقتصادی و تأثیر این فراز و نشیب بر ذهنیت مردم دانسته‌اند. پیش از آنکه به پیچیدگیهای این مبحث پردازیم باید تأکید کنیم که چنانکه تاکنون کم و بیش روشن شده است، شرایط بسیج به شرایط اقتصادی، منحصر نمی‌شود بلکه وضعیت سازمان‌یافتگی جامعه و شرایط سرکوب سیاسی در پیدایش جنبش بسیج تأثیر اساسی دارند. در متن یک جنبش ایدئولوژیک و در پرتو شرایط سازمانی و سیاسی جامعه است که وضع اقتصادی مؤثر واقع می‌شود. شرایط اقتصادی به خودی خود به رفتار انقلابی نمی‌انجامد و اگرچه ممکن است پیش از وقوع انقلابات بحرانهای اقتصادی یا توقعات فزاینده مشاهده شوند اما هر بحران اقتصادی و مالی و یا هر دوره‌ای از رشد و رفاه اقتصادی به انقلاب نمی‌انجامد. در جامعه‌ای توده‌ای و سرکوب شده احتمال پیدایش جنبش بسیج انقلابی تقریباً در هر وضعیت اقتصادی بسیار کم است، هر چند ممکن است در واکنش به اوضاع اقتصادی شورش و اعتراض پراکنده صورت گیرد. در این گونه شرایط فقر و ناروایی اقتصادی معمولاً تحمل می‌شود. از سوی دیگر در جامعه‌ای که از نظر سازمان اجتماعی و میزان سلطه سیاسی مستعد بسیج است و در آن ایدئولوژی و سازمان و فرصت بسیج فراهم شده است، وضعیتی اقتصادی که موجب نارضایتی هر چند مختصری هم گردد، به گسترش جنبش بسیج کمک می‌کند. پس شرایط اقتصادی به خودی خود به صورت مستقیم و بلاواسطه به پیدایش شرایط بسیج انقلابی نمی‌انجامد.

شرایط اقتصادی بسیج انقلابی شرایطی است که زمینه تغییر سریع در وفاداری جمعیت نسبت به حکومت را در کوتاه‌مدت فراهم می‌آورد و به نارضایتی عمومی یا بخشهای عمده‌ای از جمعیت می‌انجامد. پیشتر اشاره کردیم که نوع خاصی از بسیج ممکن است نیازمند نوع خاصی از شرایط اقتصادی باشد. در بسیج تدافعی تهدید نسبت به امکانات اقتصادی و

سطح زندگی جمعیت، مردم را به جنبش وامی دارد. شورشهایی که در واکنش به افزایش مالیاتها و قیمتها و یا تصرف محصولات کشاورزی به وسیله کارگزاران حکومت صورت می گیرند از نوع بسیج تدافعی هستند. بنابراین چنین بسیجی در شرایط کاهش امکانات اقتصادی و یا تهدید نسبت به آنها صورت می گیرد. برعکس در بسیج تهاجمی (انقلابی) جنبش باید دارای پایگاه اقتصادی نسبتاً نیرومندی باشد و امکانات لازم برای سازماندهی را فراهم آورد. همچنین چنانکه پیشتر اشاره کردیم شرایط اقتصادی لازم برای بسیج انقلابی ممکن است نسبت به ایدئولوژی بسیج تفاوت کند. ایدئولوژی بسیج لیبرالی که اندیشه آزادی را تبلیغ می کند نیازمند شرایط رفاه اقتصادی حداقل در میان طبقات اصلی مورد بسیج است، هر چند ایدئولوژی بسیج هیچ گاه به صورت ناب آشکار نمی شود و بنابراین در يك جنبش بسیج مبتنی بر ایدئولوژی لیبرالی، طبقات دیگری که در شرایط فقر بسر می برند بر اساس ترکیبی از اندیشه های آزادی و برابری (مثل انقلاب فرانسه) بسیج می شوند. از سوی دیگر ایدئولوژی بسیج مبتنی بر اندیشه برابری بیشتر در شرایط فقر اقتصادی بویژه در میان طبقات اصلی مورد بسیج موفقیت بدست می آورد. به نظر مارکسیست ها همچنانکه دیدیم انقلابهای بورژوائی بر طبق منطق تحول اجتماعی در شرایط اقتصادی رو به رشد بخصوص در شرایط افزایش قدرت اقتصادی بورژوازی رخ می دهند، در حالی که انقلابهای پرولتاریائی بر طبق همان منطق در شرایط فقر و بیکاری طبقه اصلی در این انقلابات باید رخ دهند.

صرفنظر از نوع ایدئولوژی بسیج که به هر حال در شرایط پیشرفت جنبش انقلابی هنوز چندان روشن نیست، از آنجا که جنبش انقلابی نیازمند بسیج عمومی است شرایط بحران اقتصادی که بر عامه مردم تأثیر بگذارد، زمینه بسیج را گسترش می بخشد. سازمان و ایدئولوژی انقلابی ممکن است سالها منتظر پیدایش شرایط اقتصادی (و چنانکه خواهیم دید شرایط سیاسی) مناسب باشند تا بتوانند حمایت لازم را بدست آورند. هر چه بحران عمومی تر باشد ایدئولوژی بسیج رادیکال تر می شود و زمینه اجتماعی بسیج گسترش می یابد. پژوهشهای موجود نشان می دهند که در کشورهایی که از نظر ساخت اجتماعی و سیاسی مستعد دگرگونی سیاسی هستند، شمار منازعات سیاسی در سالهای بحران و وخامت اقتصادی افزایش می یابد.^(۵۴) بر اساس يك پژوهش «عوامل اقتصادی مانند کمبودهای ناگهانی، بیکاری، افزایش قیمتها و کاهش دستمزدها با وقوع خشونت سیاسی در زمینه های بسیار متفاوتی چون انقلاب فرانسه، شورشهای طبقات پایین درمکزیک قرن هفدهم و انگلستان قرن هفدهم،

شورشهای غذایی در انگلستان قرن هجدهم، خشونت «ماشین شکنان» (لودیت‌ها)* در انگلستان قرن نوزدهم، آشوبهای کارگری آمریکا در قرنهای نوزدهم و بیستم، جنبش‌های بومی آمریکا و قیامهای دهقانی در ژاپن در پایان دوران توکوگاوا، سخت پیوند داشته است».^(۵۵) به طور کلی زمینه‌هایی که در تغییر وفاداری جمعیت نسبت به حکومت مؤثر واقع شده‌اند شامل بحرانهای مالی حکومت، افزایش هزینه‌های دولتی در نتیجه جنگهای خارجی و اعمال فشار بر جمعیت برای گردآوری منابع مالی از طریق افزایش مالیاتها، توقف در رفاه اقتصادی فزاینده با پیدایش بحران اقتصادی، افول پایگاه اقتصادی بخشی از جمعیت بویژه طبقات ماقبل سرمایه‌داری پس از نوسازی اجتماعی و اقتصادی به وسیله حکام خودکامه، رشد اقتصادی سریع و نابرابر و جز آن بوده است.

در فرانسه در سال ۱۷۸۸، محصولات کشاورزی کاهش چشمگیری یافت. در نتیجه در سال ۱۷۸۹، قیمتها افزایش و دستمزدها کاهش یافتند و بر نرخ بیکاری افزوده شد. مالیاتها هیچ گاه کفاف هزینه‌های حکومت را نمی‌دادند، زیرا امتیازات اشرافی معمولاً موجب بخشودگی مالیاتی برای طبقات بالا می‌شد. حکومت مجبور بود همواره به استقراض متوسل شود که به گفته یکی از مورخین انقلاب، یکی از بیماریهای مزمن دولت سلطنتی بشمار می‌رفت. پنجاه درصد بودجه سال ۱۷۸۸ برای پرداخت بهره وامهای حکومتی اختصاص یافته بود. میزان بسیج طبقات پایین مردم پاریس در سراسر دوران انقلاب با قیمت نان رابطه مستقیم داشت. از سال ۱۷۱۵ به بعد در هیچ سالی قیمت نان به اندازه ژوئیه ۱۷۸۹ افزایش نیافته بود. پیش از انقلاب ۱۸۴۸ پاریس نیز، رکود اقتصادی و بیکاری افزایش چشمگیری یافته بود. پس از آن سال در فرانسه و در دیگر کشورهای اروپای غربی، میزان اشتغال و دستمزدها افزایش یافت و آشوبهای انقلابی کاهش پیدا کردند.^(۵۶)

بسیج سیاسی در آلمان پس از جنگ جهانی اول در متن بحران اقتصادی صورت گرفت. با وقوع رکود بزرگ در سال ۱۹۲۹ شمار بیکاران در آن کشور از ۲ میلیون به ۶ میلیون نفر در سال ۱۹۳۲ رسید. در همان حال عضویت در حزب نازی از ۱۰۰/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۸ به ۱/۴ میلیون نفر در سال ۱۹۳۲ افزایش یافت.^(۵۷) همه حکومتهای پیش از انقلاب با بحران مالی به درجات مختلف روبرو بوده‌اند و

* Luddites: گروهی از کارگران انگلیسی که در سالهای ۱۶ - ۱۸۱۱ ماشینهای جدید را در هم

می شکستند زیرا آنها را موجب گسترش بیکاری می دانستند.

کوشیده‌اند بویژه از طریق اصلاح نظام مالیاتی و افزایش مالیاتها وضع مالی خود را بهبود بخشند. یکی از عوامل عمده‌ای که در ایجاد بحران مالی این حکومتها مؤثر بوده است درگیری آنها در جنگهای خارجی و افزایش هزینه‌های حکومتی بوده است. افزایش سریع و غیرمنتظره در تقاضای حکومت از مردم برای منابع اقتصادی جدید موجب سلب حمایت عامه از نهادهای سیاسی مستقر می‌گردد. در اروپا نقش افزایش مالیاتها در ایجاد شورشهای انقلابی بسیار چشمگیر بوده است. بر اساس یک پژوهش ریشه اصلی ناتوانی حکومت پیش از انقلاب در فرانسه به درگیری آن کشور در جنگ استقلال آمریکا باز می‌گردد. در نتیجه این درگیری و نیاز به منابع مالی جدید، حکومت دست به اصلاح نظام مالیاتی زد که خود موجب نارضایتی در میان اشرافیت زمین‌دار و عامه مردم گردید.^(۵۸) بریتون در مورد شرایط اقتصادی انقلابهای فرانسه، انگلیس، روسیه و آمریکا گفته است که در همه موارد اگرچه جامعه مرفه بود، اما حکومت دچار بحران مالی شده بود و صاحبان ثروت عقیده داشتند که شرایط اقتصادی موجود مانع فعالیت آنها می‌گردد.^(۵۹)

چنانکه روشن است شرایط اقتصادی بسیج به تحولات کوتاه‌مدت پیش از وقوع انقلاب مربوط می‌شود. شواهد تاریخی نشان می‌دهند که بسیج انقلابی در شرایط بحرانهای مالی و اقتصادی به درجات گوناگون صورت گرفته‌اند، هر چند پیش از وقوع این بحرانها جوامع ماقبل انقلابی شاهد رشد و توسعه اقتصادی بوده‌اند. در مورد انقلاب فرانسه بسیاری از مورخین اجتماعی و اقتصادی با توکویل همداستانند که فرانسه در عصر پیش از انقلاب پیشرفته‌ترین کشور اروپا و دارای رشد اقتصادی چشمگیر بود و شمار بسیاری از دهقانان صاحب زمین شده بودند.^(۶۰) همچنین روسیه در پیش از انقلاب شاهد رشد صنعتی و آزادی سرف‌ها و توسعه طبقه متوسط بود که به گسترش مباحی جامعه مدنی در آن کشور انجامید. نظریه دوتوکویل اگرچه این واقعیات را در نظر می‌گیرد، اما از عواقب رشد اقتصادی غافل است زیرا رشد اقتصادی به مفهومی کلی که مورد نظر دوتوکویل بوده است گروههای توانگر و تهیدست جدید ایجاد می‌کند و موجب افول پایگاه اقتصادی گروههای ممتاز قدیمی می‌گردد. از سوی دیگر رشد اقتصادی به این مفهوم هم در جوامعی که در آنها انقلاب بوقوع پیوسته و هم در جوامعی که تجربه انقلابی نداشته‌اند، پیش آمده است. بنابراین رابطه میان رشد اقتصادی و انقلاب سیاسی حداقل رابطه‌ای ظریف‌تر از آن است که در ترزفاه مطرح شده است. نظریه دیویس چنان که شرح دادیم، تعارض ظاهری میان رفاه و رشد اقتصادی دوران پیش از انقلاب و بحرانهای بلافاصله پیش از انقلاب را رفع می‌کند.

مبحث شرایط اقتصادی بسیج به علت انواع ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های بسیج مبحثی کم و بیش انضباط‌ناپذیر است و بویژه تعمیم شرایط اقتصادی يك انقلاب به انقلاب دیگر روا نیست. آنچه دوتوکویل در باره شرایط اقتصادی انقلاب فرانسه گفته است ممکن است تنها در مورد انقلابهای لیبرالی درست باشد. به هر حال نه شرایط فقر و بحران اقتصادی و نه شرایط رفاه و افزایش توقعات ربط مکانیکی و مستقیمی با تحول انقلابی ندارند. در هر شرایطی که میزانی نارضائی به علل مختلف در میان طبقات جامعه وجود داشته باشد در صورت وجود آمادگی ساختاری و سیاسی بسیج جمعیت به وسیله جنبش‌های انقلابی ممکن می‌گردد. برخی شرایط بیشتر مستعد بسیج برای برخی جنبش‌ها و ایدئولوژی‌ها هستند. هر چه شرایط اقتصادی بحرانی‌تر باشد بسیج عمومی آسان‌تر می‌شود و ایدئولوژی بسیج رادیکال‌تر می‌گردد. اما مسأله اساسی انقلاب سازمان و بسیج و فرصت عمل سیاسی برای مخالفین است. ایدئولوژی نیز خود می‌تواند بر ابعاد نارضائی موجود بیفزاید و با ترسیم آینده‌ای خیالی که در مقایسه با آن هر وضع موجودی تباه به نظر می‌رسد، وضع مستقر را تباه جلوه دهد، بخصوص که رفاه و فقر اقتصادی قدر مطلق و مشخصی از لحاظ ذهنی ندارند که بتوان بر پایه آن وضع موجود را سنجید.

شرایط سیاسی بسیج

تا اینجا ما به يك بُعد روند بسیج انقلابی یعنی گروه بسیج‌گر و سازمان و روابط آن با ساختار اجتماعی نظر داشته‌ایم. اینک باید شرایط سیاسی پیرامون گروه بسیج‌گر را در نظر بگیریم و ببینیم که بسیج‌گران چه هزینه‌هایی باید برای عمل خود بپردازند. شرایط سیاسی، مربوط به فرصت عمل گروه بسیج‌گر است. برای ارزیابی این فرصت عمل باید به سازمان حکومت یعنی سازمانی که بر وسایل اجبار و سرکوب متمرکز کنترل دارد، توجه کنیم. شرایط سیاسی بسیج انقلابی به وحدت و تمایل و توانائی حکومت در سرکوب نیروهای بسیج‌گر و در نهایت به نوع رژیم سیاسی مربوط می‌شود.

نظریه‌پردازان انقلاب به پراکندگی یا یکپارچگی و ناتوانی یا نیرومندی گروه حاکمه به عنوان یکی از عوامل وقوع انقلابات بی‌توجه نبوده‌اند. افلاطون در جمهوری گفته است: «آیا این حقیقتی ساده نیست که در هر شکلی از حکومت انقلاب همواره با وقوع نزاع درونی در طبقه حاکمه آغاز می‌شود؟ مادامی که آن طبقه یکپارچه باشد حکومت واژگون نمی‌شود، هر چند هم آن طبقه طبقه‌ای کوچک باشد». (۶۱) تروتسکی ضعف درونی حکومت را زمینه وقوع

جنبش انقلابی بشمار می آورد: «طبقات حاکمه در نتیجه ناتوانی آشکار خود در رهانیدن کشور از بن بست‌هایی که در آن گرفتار آمده است، ایمان و اعتماد به خود را از دست می دهند؛ احزاب قدیم از هم می پاشند؛ میان گروه‌ها و دسته‌ها نزاعی سخت درمی گیرد؛ و چشم امید به معجزه و معجزه‌گران دوخته می شود».^(۶۲) برخی از صاحب‌نظران معاصر نزاع‌های درونی گروه حاکمه را سرچشمه اصلی پیروزی انقلاب دانسته‌اند. به نظر یکی از آنها: «گروه حاکمه‌ای ممکن است رو به زوال رود، در نتیجه منازعه شدید درونی از هم بپاشد، در کاربرد قدرت بی تمایل باشد و یا فاقد مهارت‌های سیاسی اولیه باشد - و به این ترتیب امکان آن را فراهم سازد که گروه مخالفی نسبتاً ضعیف و حتی سازمان نیافته از نوعی که در هر نظام سیاسی یافت می شود علیه آن برخیزد و آن را نابود کند».^(۶۳) یکی دیگر از این صاحب‌نظران با تأکید بر اهمیت توانائی حکومت در سرکوب گفته است: «هر حکومت یا حزبی که وفاداری کامل نیروهای مسلح کشور را در دست داشته باشد، از لحاظ سیاسی خدشه‌ناپذیر می گردد».^(۶۴) مطالعات تطبیقی متعددی نیز تأکید می کنند که ناتوانی گروه حاکمه در سرکوب، از میان رفتن اعتماد به نفس در نزد حکام به علل مختلف و بی تدبیری حکومت عاملی اساسی در پیدایش وضعیت انقلابی است. جنبش انقلابی هر چند نیرومند باشد ممکن است در برابر حکومتی متحد و یکپارچه و سرکوب‌گر شکست بخورد. اما جنبش انقلابی ضعیفی ممکن است در برابر حکومتی فاقد اعتماد به خود پیروز گردد. حکومتی متحد و یکپارچه بیشتر مایل و قادر به کاربرد وسایل اجبار برای سرکوب تهدیدات انقلابیون نسبت به نظم موجود است. با توجه به این عامل باید میان وضعیت انقلابی و انقلاب فرق گذاشت. در انقلابات ناموفق وفاداری نیروهای مسلح به حکومت و وحدت درونی دولت دست نخورده باقی می ماند.^(۶۵)

در باره علت ضعف و ناتوانی یا تفرق و پراکندگی گروه حاکمه نظریات گوناگونی عرضه شده است. گائتانو موسکا انزوای گروه حاکمه از عامه مردم را عامل اساسی ضعف حکومت می دانست. به نظر او طبقه حاکمه‌ای که از توده مردم منزوی باشد «فرهنگی کاملاً انتزاعی» را جانشین حس واقع بینانی نسبت به نهاد بشر می کند. همین فرهنگ انتزاعی موجب پیدایش احساسات انسان‌دوستانه بسیار شدید و اعتماد نابجا نسبت به پاکی ذاتی انسان در بین حکام می گردد که حکومت را از دست بردن به قهر و خشونت بازمی دارد.^(۶۶) برخی دیگر فرسودگی و تجمل‌زدگی گروه حاکمه را عامل ضعف حکومت می شمارند. تاریخ انقلابات مشحون از اشارات گوناگون به تن‌آسائی و زندگی بی‌پروای درباریان و ارباب حکومت پیش از انقلاب است. مسلماً دوره‌های آرامشی که ویژگی شرایط پیش از انقلاب است زمینه زندگی تن‌پرورانه

در نزد طبقات بالا را فراهم می‌آورد و تا جایی که این نوع زندگی بر اراده معطوف به سرکوب حکام تأثیر بگذارد، در ضعف و سستی حکومت دخیل است. اما این مؤید تصور عامیانه‌ای نیست که «گناه آلودگی» گروه حاکمه را عامل زوال آن می‌پندارد.^(۶۷) ابن‌خلدون برداشتی بنیادی تراز پدیده فرسودگی و تجمل‌گرایی حکومت داشت. بر اساس اندیشه او مهمترین عامل برای کسب و نگه داشتن قدرت و غلبه، برتری عصبیت یا همبستگی يك گروه بر گروه دیگر است. عصبیت، اراده جمعی معطوف به قدرت است که مبتنی بر نوعی از همبستگی است. ابن‌خلدون بر حسب میزان شدت و ضعف عصبیت عمر دولت را به سه مرحله یا سه نسل بخش می‌کند. در نسل اول، گروه حاکمه که تازه به قدرت رسیده است دارای میزان بالایی از عصبیت و خوی خشونت و بداوت و دلاوری است. در نسل دوم، پیدایش خودکامگی و ناز و نعمت و صلح و آرامش موجب تضعیف عصبیت می‌گردد. بتدریج نیاز گروه حاکم به عصبیت کم می‌شود و عصبیت جای خود را به عادت اطاعت می‌دهد. در نسل سوم، با رشد و گسترش تجملات و کسب ثروت و تمایل حکام به مسالمت، عصبیت کاملاً محو می‌گردد. گسترش تجملات و تن‌آسائی و کاهلی از مظاهر افول عصبیت و نشانه رخوت و پیری دولت است و ضرورتاً در روند عمر دولت پیش می‌آید. افزایش تجملات موجب افزایش هزینه‌های عمومی و نابرابری دخل و خرج گروه حاکمه می‌گردد و در کنار عوامل دیگر که همگی نشانه زوال عصبیت هستند به افول دولت می‌انجامد. در دوران زوال عصبیت گرایش به ظرافت و زیبایی و هنر و فلسفه گسترش می‌یابد و دین که از پایه‌های دوام عصبیت است به افول می‌گراید. از دیدگاه ابن‌خلدون در واقع انقلاب دارای دو بُعد است یکی بحران درونی دولت یا ضعف و زوال عصبیت و دیگری پیدایش عصبیتی جدید که قدرت را بدست می‌آورد.^(۶۸)

برخی دیگر از نویسندگان عامل اساسی ناتوانی حکومت‌های پیش از انقلاب را در ویژگی‌های فردی حکام جستجو کرده‌اند. بیشتر گزارشها در باره حکام پیش از انقلاب از نرم‌خوئی و دل‌رحمی آنها حکایت می‌کنند. برینتون گفته است: «هیچ تصویری نادرست‌تر از آن تصویر نیست که رژیم قدیم [پیش از انقلاب] را همچون حکومت استبدادی فرسوده‌ای ترسیم می‌کند که در اوج بی‌تفاوتی استبدادآمیز خود در مقابل فریاد اتباع ستم‌دیده‌اش به پایان کار خویش نزدیک می‌شود».^(۶۹) بسیاری از نویسندگان، حکام دولتهای پیش از انقلاب را به عنوان حکامی خوش‌نیت و مهربان توصیف کرده‌اند. مقصود اصلی از این گونه توصیف‌ها این است که اگرچه حکام مزبور دارای فضیلت اخلاقی بودند اما از فضیلت سیاسی (به مفهوم

ماکیاویلیستی آن) برخوردار نبودند و یا به گفته پارتو انسان دوستی، این گونه حکام را تباه و فاسد کرده بود. حکام مزبور متهم می‌شوند که در زمان ضرورت کاربرد زور و ابراز سنگدلی تسلیم شده‌اند و نتوانسته‌اند موقعیت دشوار خود را خوب دریابند. به نظر والتر لاکوثر یکی از صاحب‌نظران معاصر: «گروه حاکمه‌ای که به حقانیت خودش ایمان محکم داشته باشد، هر چند هم دچار مشکلات سیاسی، نظامی و اقتصادی شود، بندرت سرنگون می‌گردد. در مقابل، تحولات ناخوشایند جزئی و کوچکی ممکن است برای حکومتی که از هر حیث توانائی و شایستگی دارد، لیکن تنها اعتماد به نفس و اراده حکومت کردن را از دست داده است، بسیار پر خطر و مهلك باشند».^(۷۰)

هر چند نباید تأثیر عواملی چون فرسودگی و تن‌آسائی گروه حاکمه و ضعف نفس حکام را در تضعیف قدرت سرکوب حکومت نادیده گرفت اما بر طبق استدلال کلی ما کاملاً بدیهی است که وجود عوامل مزبور به معنی وجود وضعیت انقلابی نیست و گرنه انقلاب پدیده‌ای روزمره می‌شد. وضعیت انقلابی مستلزم وجود جنبش و سازمان بسیج در شرایط خاص اجتماعی است. همچنین در صورت وجود علل و عوامل بنیادی و شرایط انقلابی، مهارت در رهبری سیاسی حداکثر می‌تواند وقوع انقلاب را به تأخیر بیندازد.

باز هم برخی دیگر از پژوهشگران ضعف دولتهای پیش از انقلاب را اساساً ناشی از گسترش جنبش انقلابی ای می‌دانند که حکومت در مقابل آن مجبور می‌شود دست به اصلاحات بزند و گام به گام عقب‌نشینی کند. اما اصلاحات برخلاف تصور حکام اصلاح‌گری که مواجه با تهدید انقلاب هستند ممکن است خود موجبات تضعیف هر چه بیشتر حکومت را فراهم آورد. این استدلال که رفرم تدریجی بنیاد مخالفت را از میان نمی‌برد به ظاهر درست است. در واقع بویژه در شرایط پیش از انقلاب تقاضا برای اصلاحات به نحو فزاینده‌ای گسترش می‌یابد و اغلب پاسخ کافی به این تقاضاها به از میان بردن نظام مستقر بالغ می‌گردد. بنابراین حکومت‌ها معمولاً به تقاضاهای گروههای میانه‌رو برای اصلاحات پاسخ می‌دهند و خواست‌های گروههای افراطی را نادیده می‌گیرند یا سرکوب می‌کنند. با این حال رفرم، هر چند هم معتدل و سطحی و گذرا باشد، می‌تواند در تضعیف حکومت و تقویت انقلابیون مؤثر واقع شود و فرصت عمل لازم را بدست آنها بدهد. در این باره که آیا رفرم از وقوع انقلاب پیشگیری می‌کند و یا آن را تسریع می‌نماید، ساموئل هانتینگتون به نحو مشخص‌تری سخن گفته است. به نظر او تأثیر رفرم در تعویق یا تسریع انقلاب بستگی به نوع اصلاحات، ترکیب انقلابیون و زمان اصلاحات دارد. برخی اصلاحات می‌توانند با بالا

بردن توقعات مخالفین برای اصلاحات بیشتر و اساسی تر به گسترش جنبش انقلابی کمک کنند و یا موجب ایجاد تصور ضعف حکومت در نزد مخالفین گردند. بویژه اصلاحاتی که هدفشان افزایش مشارکت سیاسی پس از دورانی از سرکوب است، به انقلابیون فرصت عمل بیشتری می بخشد. کوشش برای چنین اصلاحاتی معمولاً با تردید و دودلی آغاز می شود و اغلب نیز هدف آنها جذب گروههای میانه رو است. اما با پذیرش مشارکت سیاسی به عنوان يك اصل بزحمت می توان از مشارکت گروههای افراطی تر جلوگیری کرد. نفس چنین پذیرشی نیز خود به معنی تقبیح روش گذشته رژیم است. آکسی دوتوکویل نیز که می گفت انقلاب در لحظه کاهش فشار قوانین مستقر اتفاق می افتد و خطرناکترین زمان برای حکومت بد زمانی است که دست به اصلاح خود می زند، به چنین اصلاحاتی نظر داشت. همچنین رفرم هایی که در پی متمرکز ساختن دستگاه اداری دولت علیه استقلال و قدرت اشراف محلی بوده اند، چنانکه تجربه انقلابهای اروپائی نشان می دهد، در تسریع انقلاب مؤثر واقع شده اند. برخی انواع دیگر رفرم به نظر هانتینگتون می تواند به اصطلاح رئالیست های سیاسی مجاری تناوب و چرخش نخبگان را باز کند و بالمآل حکومت را تقویت نماید. بخصوص اگر اصلاحات در شرایط غیربحرانی صورت گیرند تأثیر آنها در این رابطه بیشتر است. (بنابراین، تناقض ظاهری میان نظریه دوتوکویل که رفرم را عامل شتاب بخش انقلاب می داند و نظریه پارتو که اصلاحات را موجب گشایش مجاری گردش نخبگان و در نتیجه تعویق انقلاب می شمارد، رفع می گردد). همچنین به نظر هانتینگتون اصلاحات بر طبقات گوناگون تأثیرات گوناگونی می گذارد که در تقویت یا تضعیف حکومت مؤثر هستند. اصلاحاتی که برای ارضاء تقاضاهای طبقه متوسط جدید و روشنفکران صورت می گیرد تنها موجب تشدید آن تقاضاها می گردد. «واکنش مناسب به رادیکالیسم طبقه متوسط برای حکومتی که علاقه مند به حفظ ثبات سیاسی باشد سرکوب است، نه رفرم».^(۷۱) برعکس به نظر هانتینگتون تقاضاهای دهقانان برخلاف خواست روشنفکران که ذهنی و خرسند نشدنی است، مشخص و عینی است. بنابراین اگر حکومت توانائی و تمایل لازم برای انجام اصلاحات دهقانی را داشته باشد می تواند دهقانان را از نفوذ انقلابیون مصون دارد و در نتیجه قدرت خود را افزایش دهد. بر روی هم اصلاحاتی که به وسیله حکومتی ضعیف و بویژه در زمان گسترش جنبش انقلابی انجام شوند می توانند آن جنبش را شتاب بخشد و حکومت را تضعیف کنند.

ساختارهای سیاسی و بسیج: عللی که در تبیین ضعف دولتهای پیش از انقلاب در بالا نقل کردیم از ویژگیهای رژیم های مطلقه سنتی هستند. اما روشن است که تنها رژیم های

مطلقه سنتی در معرض انقلاب قرار نمی‌گیرند و ویژگیهای مزبور نیز ویژگیهای ساختاری نیستند. باید دید به طور کلی و از نظر ساختار سیاسی چه نوع رژیم‌هایی بیشتر مستعد بسیج انقلابی هستند. به عبارت دیگر باید دید چه ساختار سیاسی صرفنظر از اینکه شکل آن استبداد مطلقه و سنتی یا دیکتاتوری مدرن باشد، شرایط سیاسی مساعد برای بسیج انقلابی را فراهم می‌آورد. بی‌شک در شرایط نامساعد سیاسی هزینه بسیج سنگین است و گروههای بسیج‌گر در هر شرایطی خواه ناخواه هزینه مترتب بر بسیج و برخورد با حکومت برای کسب قدرت را تخمین می‌زنند. بر اساس میزان قوت و ضعف سازمان حکومت در رابطه با جامعه مدنی، به مفهومی که پیشتر توضیح دادیم، می‌توان سه نوع عمده ساخت سیاسی را معین کرد.

اول: ساخت سیاسی دمکراتیک یا پلورالیستی که در آن مجموعه گروهها و نهادهای جامعه مدنی نماینده منافع افراد پراکنده و نگهبان حوزه خصوصی جامعه در برابر حوزه سیاسی هستند. در این ساخت سیاسی افراد توده در نتیجه روابط متقابل و چند جانبه در جامعه مدنی، منفرد و منزوی نیستند و مورد بسیج مستقیم حکومتی قرار نمی‌گیرند و نفوذ خود را از راه مؤسسات جامعه مدنی اعمال می‌کنند. در این گونه ساخت سیاسی رابطه‌ای باز میان سازمان سیاسی و جامعه مدنی وجود دارد و تعدد احزاب سیاسی موجب دست بدست شدن قدرت بر حسب قوانین موجود می‌گردد. در این ساخت احتمال بسیج انقلابی بسیار کم است، زیرا قدرت میان گروههای سیاسی عمده جامعه دست بدست می‌گردد و در نتیجه گروهها و احزاب افراطی به جای بسیج انقلابی به بسیج انتخاباتی دست می‌زنند. شرکت احزاب سوسیالیست و کمونیست در مبارزات انتخاباتی در کشورهای اروپای غربی جای بسیج انقلابی طبقات کارگری به وسیله آن احزاب را گرفته است. همچنین در این نوع ساخت سیاسی شرکت رهبران احزاب و گروههای جامعه مدنی چنانکه روبرتو میخلز استدلال می‌کرد موجب سازشکاری و محافظه‌کاری آنها می‌گردد. بنابراین رقابت آزاد گروههای برجسته و پراکندگی قدرت سیاسی مانع از پیدایش شرایط بسیج انقلابی می‌گردد.

دوم: ساخت سیاسی توتالیتر که در آن جامعه مدنی ویران می‌گردد و سلطه سیاسی دولت به زوایای زندگی عامه رخنه می‌کند. دولت توتالیتر نیازمند جامعه توده‌ای است و عملاً آن را ایجاد می‌کند تا به گفته هانا آرنست برای تقویت سلطه خود فضای روابط میان انسانها را از میان بردارد. در جامعه توده‌ای دولت توتالیتر، افراد منزوی و زیر سلطه مستقیم دستگاه سیاسی هستند و زندگی آنها یکسره سیاسی می‌شود. نهادها و مؤسسات واسطه صرفاً وسیله

اعمال قدرت و بسیج حکومتی هستند و میان «جامعه» و دولت رابطه‌ای باز وجود ندارد. در عین حال کل جامعه سیاست‌زدائی و سیاسی می‌شود. در حالی که در ساخت سیاسی دمکراتیک نیازی به بسیج انقلابی نیست، در ساخت سیاسی توتالیتر امکان بسیج انقلابی از میان می‌رود، زیرا همه مؤسسات و گروههایی که امکان بسیج انقلابی داشته باشند سرکوب می‌شوند و یا اگر هم به صورت غیرقانونی و زیرزمینی وجود داشته باشند، فاقد سازمان و ارتباطات لازم برای بسیج هستند. در عوض حکومت همه امکانات ارتباطی را در انحصار خود می‌گیرد. در نتیجه فرصت عمل برای بسیج پیدا نمی‌شود و توده‌های پراکنده تنها می‌توانند نارضائی‌های خود را تحمل کنند. در ساخت سیاسی توتالیتر چنانکه پیشتر گفتیم فرصت بسیج تنها در نتیجه اختلاف در درون دولت ممکن است پدید آید. در این صورت گروههای سرکوب شده نیز فرصت عمل لازم را بدست می‌آورند.

سوم: ساخت سیاسی اقتدارطلبانه که در آن جامعه مدنی کم و بیش محفوظ است و به منافع عامه سازمان می‌بخشد، هر چند رابطه قدرت میان ساخت سیاسی و جامعه مدنی بسته است. دلایل بقای جامعه مدنی در دولت اقتدارطلب را در عواملی چند می‌توان جستجو کرد. نخست اینکه ایدئولوژی سیاسی دولت مزبور توتالیتر و همه‌گیر نیست و بخشهای عمده‌ای از زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و فکری را آزاد می‌گذارد. همین آزادی، فرصت عمده‌ای برای آغاز جنبش بسیج بشمار می‌رود. دیگر اینکه چون دولتهای اقتدارطلب دارای ایدئولوژی‌های منسجم و انعطاف‌ناپذیر نیستند، چرخش در ایدئولوژی آنها و تناوب سیاستهای سرکوب‌گرانه و تساهل‌گرانه فرصت عمل بیشتری برای بسیج فراهم می‌آورد. همچنین قدمت و نفوذ برخی گروهها و نهادهای جامعه مدنی (مانند نهادهای مذهبی و روشنفکری) موجب ناتوانی دولت در از میان برداشتن آنها می‌گردد. دولتهائی که معمولاً دچار انقلاب می‌گردند و از نظر ساختاری امکان بسیج را فراهم می‌آورند اعم از نظامهای سلطنتی سنتی یا اصلاح طلب، الیگارش‌های مدرن، دولتهای نظامی و یا جز آن نوعاً اقتدارطلب هستند. حکومت‌های اقتدارطلب اساساً بسیج‌گر نیستند اما برخی انواع مدرن آن مانند حکومت‌های مردم‌انگیز (پوپولیست) یا گروه‌انگیز (کورپوراتیست) و یا حکومت‌های اقتدارطلب روشنفکران، خود دست به بسیج می‌زنند و از بالای سر مؤسسات جامعه مدنی به توده‌ها متوسل می‌شوند و مؤسسات بدیل در مقابل مؤسسات قدیم جامعه مدنی ایجاد می‌کنند و با انجام اصلاحات ارضی یا نوسازی جامعه شهری به بسیج حمایت عمومی می‌پردازند ولی هیچ‌گاه در امر بسیج به پایه دولتهای توتالیتر نمی‌رسند. از آنجا که در دولتهای اقتدارطلب

گروهها و نهادهای جامعه مدنی کم و بیش توسعه یافته و پابرجا هستند، این دولتها مجبورند به نحوی تکلیف آنها را روشن کنند.

شیوه‌های برخورد حکومت با جنبش بسیج: نحوه برخورد حکومت با گروهها از طریق منع یا تسهیل فعالیت آنها موجب افزایش یا کاهش هزینه بسیج سیاسی می‌گردد.

در این رابطه سه روش را می‌توان در نظر گرفت که دولتهای اقتدارطلب در شرایط گوناگون ضعف و قوت خود بدانها متوسل می‌شوند. نخست سرکوب و اعمال کنترل اجتماعی که نامساعدترین وضعیت برای بسیج سیاسی را تشکیل می‌دهد. در رژیم‌های توتالیتر سرکوب به طور کامل انجام می‌شود و هزینه بسیج را به حداکثر می‌رساند. دولتهای اقتدارطلب نیز در شرایط نیرومندی کامل و توانائی اقتصادی از روشهای سرکوبگرانه بهره می‌جویند.

دوم تأمین شرایط مناسب و ایجاد تسهیلات برای بسیج انقلابی که اغلب تحت فشار اوضاع بحرانی به وسیله دولتهای اقتدارطلب ضعیف در جهت تقویت موضع حکومت صورت می‌گیرد و هزینه بسیج را به حداقل کاهش می‌دهد. چنین دولتهائی در وضعیت بحران اقتصادی و یا ناتوانی در اعمال کنترل اجتماعی در شرایط پیدایش جنبش‌های سیاسی، از طریق انجام اصلاحات و یا تأمین آزادیهای سیاسی در عمل به گسترش جنبش بسیج یاری می‌رسانند. در حد میانه سرکوب و تسهیل بسیج، دولت اقتدارطلب ممکن است به عنوان راه حل سوم سیاست تحمل و تساهل را در برابر جنبش در پیش گیرد. دولت اقتدارطلب هر چه از مواضع سرکوبگرانه به مواضع تساهل‌گرانه و تسهیل‌گرانه حرکت کند شرایط برای پیدایش جنبش بسیج بیشتر فراهم می‌گردد. در عمل نیز دولتهائی که با جنبش بسیج انقلابی روبرو می‌شوند، لزوماً تنها یکی از روشهای مزبور را پیش نمی‌گیرند بلکه در روند زمان و زیر تأثیر فشارهای جنبش بسیج و ملاحظات حکومتی ممکن است ترکیبی از آنها را پیش گیرند. همچنین ممکن است چنین دولتهائی در عین حال روشهای مختلفی را برای برخورد با گروههای بسیج‌گر گوناگون بکار برند تا فرصت عمل گروههای میانه‌رو بیشتر و امکان عمل گروههای تندرو کمتر شود.

هر چه پاداش فعالیت سیاسی بیشتر و خطرات آن کمتر باشد فعالیت و مشارکت سیاسی بیشتر می‌شود. سرکوب، خطرات و هزینه بسیج انقلابی را افزایش می‌دهد. آشکار است که حکومت از نظر نقشی که در سرکوب بازی می‌کند، مهمترین بازیگر وضعیت انقلابی است. حکومت‌های سرکوبگر ترجیح می‌دهند پیش از آنکه گروه بسیج‌گر وارد عمل شود آن را از میان بردارند. اجبار و سرکوب ممکن است نهادی یا ساختاری باشد. حکومت از طریق

کاربرد نهادهای سرکوب مانند ارتش و پلیس به سرکوب نهادی دست می‌زند. این نوع سرکوب وقتی انجام می‌شود که جنبش بسیج تا اندازه‌ای راه افتاده باشد. اجبار ساختاری در روح قوانین و مقررات يك حکومت وجود دارد. قوانین مربوط به منع اعتصاب و تجمعات به صورت ساختاری، عمل بسیج انقلابی را منع می‌کنند. همه حکومت‌ها به عنوان مهمترین سازمان کنترل و نظارت بر فعالیت جمعی و بسیج انقلابی، موانع ساختاری و نهادی لازم برای آن را از پیش ایجاد می‌کند. ممکن است سرکوب به طور همه جانبه یا نمونه‌ای، یعنی برای عبرت دادن به دیگر گروه‌های بسیج‌گر، انجام شود. معمولاً حکومت‌ها ترجیح می‌دهند از راه عبرت دادن بسیج انقلابی را سرکوب کنند.

اما دولتهائی که گرفتار جنبش‌های انقلابی می‌شوند با وضعیت دشواری روبرو می‌گردند زیرا از يك سو چون انتظار دارند که پس از سرکوب جنبش انقلابی باز هم در قدرت باقی بمانند، سرکوب مطلق و همه‌گیر را ضربه‌ای مهلك بر مشروعیت خود می‌دانند، بویژه اگر جنبش انقلابی گسترده باشد. از سوی دیگر گاه ممکن است برای حفظ قدرت، سرکوب کامل ضرورت پیدا کند. بنابراین سرکوب قضیه ساده‌ای نیست و در شرایط عینی، بیشتر حکومت‌ها ترکیبی از روش‌های سرکوب، تحمل و تساهل و حتی تسهیل را بکار می‌گیرند. همین ترکیب روش‌ها نیز خود برخلاف انتظار حکومت فرصت بیشتری بدست جنبش می‌دهد و موجب تقویت آن می‌گردد.

حکومت‌هائی که دچار وضعیت انقلابی هستند چنانکه در بالا اشاره کردیم واکنش‌های گوناگونی نسبت به فعالیت گروه‌های گوناگون نشان می‌دهند. حکومت به لحاظ مصالح خودش عمداً رفتاری تبعیض‌آمیز در پیش می‌گیرد؛ مثلاً گردهمائی گروه‌های میانه‌رو را می‌پذیرد اما از تظاهرات گروه‌های افراطی جلوگیری می‌کند و بنابراین در مقابل سرکوب يك گروه، به گروهی دیگر با تحمل فعالیت‌های آن و یا حتی با ایجاد تسهیلات برای آن امتیاز می‌دهد تا گروه‌های تندرو را منزوی سازد و پایگاه اجتماعی خود را گسترش بخشد. اما معمولاً حکومت این امتیازات را بسیار دیر و به دنبال حوادث و از روی ضعف می‌دهد و در نتیجه به دشواری می‌تواند در ائتلاف گروه‌های بسیج‌گر شکافی عمده ایجاد کند. نکته این است که حکومتی که در این شرایط دست به سرکوب می‌زند در مواردی نیز از خود تساهل نشان می‌دهد، یعنی هزینه نوعی بسیج را افزایش و نوعی دیگر را کاهش می‌دهد. برخی حکومت‌ها در شرایط بسیج انقلابی برای تقویت موضع خود با «مخالفین خودی» از راه سیاست تسهیل برخوردار نموده و به این وسیله اختلافات دزونی گروه حاکمه را تشدید می‌کنند. بر روی هم در

شرایط بسیج انقلابی نمی توان گفت که روش حکومت کاملاً سرکوبگرانه یا تساهل گرانه است و این خود ناشی از ضعف ساختاری رژیم های اقتدارطلب است. دولت اقتدارطلب در شرایط قدرت، بسیاری گروهها و فعاليتها را سرکوب می کند ولیکن با این حال حتی مطرودترین گروهها هم می توانند برخی فعاليتهاي بی ضرر را انجام دهند. برعکس در شرایط ضعف کامل، دولت اقتدارطلب تنها مجبور به تساهل و تحمل جنبش می گردد. اگر در شرایط قدرت چنین حکومتی تنها گروههای فاقد قدرت و بی زیان را تحمل می کند در شرایط ضعف گروههای نیرومند را نیز باید تحمل کند.

نوع گروههای بسیج گر در میزان تأثیر سیاستهای سرکوبگرانه حکومت دخیل است. گروههای بسیج گر افراطی دارای هدفهای جزئی هستند و آماده اند که تقریباً همه منابع خود را برای دستیابی به آنها بسیج کنند و ضرر و زیان سنگینی را هم تحمل نمایند. در این موارد افزایش سرکوب لزوماً موجب کاهش بسیج نمی گردد زیرا هزینه میزان بالائی از سرکوب قبلاً محاسبه شده است. چنین وضعیتی ممکن است در نهایت به جنگ داخلی میان حکومت و گروه بسیج گر بینجامد. گروههای میانه رو برعکس دارای اهداف غیرجزئی و محدودتری هستند و برای دستیابی به آنها آماده اند حداقل هزینه لازم را تحمل کنند ولیکن حاضر نیستند ضرر و زیان بدهند. بنابراین در شرایط سرکوب که هزینه بسیج افزایش می یابد میانه روها خطر نمی کنند. فرصت طلبان برعکس دو گروه نامبرده اهداف مشخصی ندارند و تنها در پی بالا بردن منافع خود در هر شرایطی هستند و در شرایط سرکوب در صحنه ظاهر نمی شوند. پس گروههای افراطی در شرایط سرکوب سطح بالاتری از بسیج را در مقایسه با گروههای میانه رو حفظ می کنند و زیانهای بیشتری پذیرا می شوند؛ در نتیجه احتمال پیروزی آنها بیشتر می شود. پیشتر گفتیم که مورخین انقلابها اختلافات درونی گروه حاکمه و ضعف نفس حکام و وقوع جنگهای خارجی را در تضعیف دستگاه اجبار دولت و اراده معطوف به سرکوب حکام مؤثر دانسته اند. در بالا نیز دیدیم که نفس ضرورت ترکیب سیاستهای سرکوب و تساهل در شرایط بسیج انقلابی و همچنین قوت و تندروی جنبش بسیج می تواند از تأثیر سیاست سرکوب گرانه دولت بکاهد. عامل دیگری که باید افزود تحول در سیاستهای «مناطق مرکزی» نسبت به «مناطق پیرامونی» است که در آنها جنبش های انقلابی پیش می آید. عملکرد نظام فرا ملی هم بر رفتار حکومت و هم بر فعالیت گروههای بسیج گر تأثیر می گذارد. در انقلابات ۱۸۴۸، پاریس مرکز انقلاب بود و جنبش انقلابی آن بر جنبش های پیرامونی تأثیری جهت بخش داشت. ضعف یا تصور ضعف قدرتهای حامی دولتی که دچار وضعیتی انقلابی گردیده است

نیز هم بر حکومت و هم بر جنبش تأثیر می‌گذارد. پس از مرگ استالین شیوه رفتار کرملین بر جنبش‌های لهستان و مجارستان مؤثر بود. تصور عدم سرکوب جنبش‌های مزبور به وسیله مسکو جنبش بسیج را گسترش بخشید.

به طور کلی با وجود دشواریهایی که در جدا کردن سیاستهای سرکوب، تسهیل و تساهل در شرایط انقلابی وجود دارد می‌توان نتیجه گرفت که سیاست سرکوب از گسترش یا پیروزی جنبش بسیج انقلابی بیشتر جلوگیری می‌کند تا سیاست تحمل و تساهل، و تجربه انقلابات نشان داده است که پیش از بسیج انقلابی کنترل سیاسی ضعیف می‌شود و حکام به دلایل گوناگون از سرکوب کامل ناتوان می‌گردند. تردید حکام در پیش گرفتن سیاستهای رفرم یا تثبیت وضع موجود، از ویژگیهای اساسی وضعیت انقلابی است.

انتقال قدرت

با پیدایش جنبش بسیج سازمان یافته وضعیت سیاسی وضعیتی انقلابی می‌شود که در آن قدرت سیاسی مورد منازعه است و ممکن است دست به دست شود. در این وضعیت وقوع درجه‌ای از خشونت حتمی است زیرا ورود گروهها به دستگاه قدرت و یا خروج آنها از آن در چنین شرایطی خشونت به همراه می‌آورد. در وضعیت انقلابی بتدریج دو سازمان قدرت در کشور پدید می‌آیند و هر يك از آن دو به بسیج حمایت بخشی از جمعیت می‌پردازند. تا زمانی که این وضعیت دوگانگی قدرت خاتمه نیافته باشد، وضعیت، وضعیتی انقلابی است. نتیجه نهائی این وضعیت یا از میان رفتن صاحبان قدرت مستقر و سلطه بلوک قدرت جدید است و یا سرکوب مدعیان قدرت. وقوع یکی از این دو حالت اساساً بستگی به چگونگی جهت‌گیری و وحدت و سازمان نیروهای سرکوب رژیم دارد. انقلاب، در آخرین وهله منازعه‌ای خشونت‌بار برای کسب یا حفظ قدرت سیاسی است و نقش وسایل و نیروهای سرکوب در این منازعه از پایه اول اهمیت برخوردار است. حضور ارتش وفادار و یکپارچه مانع نیرومندی در برابر پیروزی جنبش انقلابی است. چنانکه مطالعه تطبیقی خشونت انقلابی نشان می‌دهد اصولاً با افزایش سرکوب و خشونت حکومتی، خشونت جنبش انقلابی به همراه آن تا آستانه خاصی افزایش می‌یابد، اما پس از آن افزایش خشونت و سرکوب حکومتی به دنبال خود کاهش سریعی در خشونت جمعی انقلابیون پیش می‌آورد.^(۷۲) بی شک نیروی سرکوب حکومت نمی‌تواند تحول اجتماعی و شرایطی ساختاری را که به پیدایش وضعیت انقلابی می‌انجامد خنثی نماید اما به هر حال می‌تواند از فروپاشی حکومت جلوگیری کند. به همان ترتیب ناتوانی یا بی‌تمایلی

حکومت در کاربرد وسایل اجبار به هر دلیل از شرایط عمده پیروزی جنبش انقلابی است. این ناتوانی یا بی‌تمایلی ممکن است علل گوناگونی داشته باشد.

نخست باید فقدان یا عدم کفایت یا تضعیف وسایل اجبار و سرکوب را بررسی کنیم. امپراتوری‌های بزرگی که در دوران افول خود مواجه با انقلاب شدند فاقد ارتش‌های پایدار و ملی و نیرومند بودند و به همین دلیل بسهولت سرنگون گردیدند. انقلاب مشروطیت ۱۹۱۱ در چین مواجه با نیروی سرکوب منسجم و گسترده‌ای نگردید. در بسیاری موارد جنگ‌های خارجی نیروی سرکوب رژیم را تضعیف نمودند. یکی از پژوهشگران معاصر گفته است: «به نظر می‌رسد که جنگ عاملی تعیین‌کننده‌ای در پیدایش وضعیت انقلابی در اعصار جدید بوده باشد. بیشتر انقلابات جدید، چه پیروز و چه ناموفق، در پی جنگ واقع شده‌اند. (کمون پاریس در ۱۸۷۱، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب‌های گوناگون پس از جنگ جهانی دوم منجمله انقلاب چین).»^(۷۳) پیش از انقلاب انگلیس، چارلز در سال ۴۰ - ۱۶۳۹ به اسکاتلند لشکر کشید؛ لوئی شانزدهم در ۱۷۸۸ به جنگ با انگلستان رفت؛ شکست نیروهای لوئی ناپلئون در جنگ پروس و فرانسه در ۱۸۷۱ زمینه انقلاب دیگری در پاریس را فراهم کرد؛ شکست‌های تزار در جنگ‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ به جنبش انقلابی نیرو بخشید؛ به دنبال شکست نیروهای محور در جنگ جهانی اول جنبش‌های انقلابی در آلمان، اتریش، مجارستان و ترکیه بوقوع پیوستند؛ پس از شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم جنبش‌های انقلابی در چین، ویتنام و اندونزی گسترش یافتند. یکی از پژوهشگران، ۱۹ انقلاب را در اروپا در فاصله ۱۲۰۴ و ۱۹۱۹ برشمرده است که همگی بی‌درنگ پس از شکست در جنگ بوقوع پیوسته‌اند.^(۷۴) همچنین پیتیریم سوروکین در مطالعه خشونت سیاسی در اروپا از عصر یونان باستان تا سال ۱۹۳۳ رابطه‌ای نزدیک میان وقوع منازعه بین‌المللی و منازعه داخلی یافت.^(۷۵) شکست در جنگ بی‌شک مقبولیت حکومت را در نزد عامه کاهش می‌دهد و موجب افزایش احتمال سرپیچی نظامیان چه در جبهه جنگ و چه در سرکوب جنبش‌های داخلی می‌گردد. ارتش روسیه در سال ۱۹۰۵ در مقایسه با سال ۱۹۱۷ از انسجام بیشتری برخوردار بود و در نتیجه توانست جنبش انقلابی را در هم بشکند.

یکی دیگر از علل ضعف دستگاه سرکوب، چنددستگی در درون ارتش است. ارتش‌ها با وجود آنکه از نظر سازمانی منضبط‌ترین گروه اجتماعی بشمار می‌روند، از لحاظ وابستگی‌های اجتماعی یکپارچه نیستند و از همین رو از تأثیر نیروهای انقلاب مصون باقی نمی‌مانند. ارتش از راه‌های گوناگون، با جمعیت در ارتباط است و تشدید شکافها و

تضادهای اجتماعی ممکن است بر وحدت آن بویژه در شرایط انقلابی تأثیر بگذارد. افسران و سربازان از آنجا که از قشرهای گوناگون جمعیت برخاسته‌اند دارای دیدگاهها و وفاداریهای اجتماعی گوناگون نیز هستند. بی شک افسران عالی رتبه، محافظه‌کارترین بخش ارتش را تشکیل می‌دهند، اما افسران جوان و جاه‌طلبی که خواستار ترقی سریع هستند بیشتر زیر تأثیر جنبش‌های انقلابی قرار می‌گیرند. زوال وفاداری در ارتش نسبت به رژیم در شرایط انقلابی به صورتی ناهماهنگ پیش می‌آید. افسران برجسته تنها ممکن است با مشاهده فروپاشی رژیم، دست از وفاداری بردارند. برعکس افسران جوان و جاه‌طلب از نظر وفاداری در موقعیت انعطاف‌پذیرتری قرار دارند. سربازان در شرایط عادی کورکورانه اطاعت می‌کنند اما در شرایط انقلابی وفاداریهای خانوادگی، طبقاتی، منطقه‌ای و جز آن بر رفتار سیاسی آنها تأثیر می‌گذارد.^(۷۶) با وفاداری بخشی از نیروهای سرکوب به جنبش بسیج، تعادل قدرت به زیان حکومت دگرگون می‌شود. به گفته یکی از صاحب‌نظران وقتی نیروهای رژیم به صورت بارزی بر نیروهای مخالفین فائق باشد تنها امکان وقوع شورش پراکنده وجود دارد؛ وقتی نیروهای بسیج‌گر از هر نوعی بر نیروهای رژیم فائق آید، احتمال وقوع انقلاب پیش می‌آید و هنگامی که نیروهای رژیم و مخالفین همسنگ باشند، وقوع جنگ داخلی محتمل می‌گردد.^(۷۷)

دیگر اینکه ممکن است نیروهای سرکوب کافی و منسجم باشند، اما حکومت به دلایلی نتواند آنها را خوب بکار گیرد. یکی از پژوهشگران معاصر انگلیسی به نام لارنس استون علت این ناتوانی حکومت را در چند عامل خلاصه کرده است:

- ۱ - از دست دادن مهارت عمل و قوه ابتکار که معمولاً حکومتهایی که به گونه‌ای ناگهانی مواجه با پیدایش جنبش‌های انقلابی می‌کردند چنین ضعفی از خود نشان می‌دهند.
- ۲ - از دست رفتن همبستگی و یگانگی گروهی در میان هیئت حاکمه که می‌تواند موجب اختلاف در کاربرد نیروهای سرکوب گردد. اختلاف درونی گروه حاکمه ممکن است بر سر میزان کاربرد خشونت و نحوه برخورد با انقلابیون و مسأله دادن امتیازات به آنها پیدا شود.
- ۳ - از دست رفتن برتری نظامی که در بالا به آن اشاره کردیم.
- ۴ - از دست رفتن اعتماد به نفس در میان حکام.
- ۵ - ضعف و ناتوانی در اجرای سیاستهایی که در پاسخ به وضعیت انقلابی اتخاذ شده‌اند.^(۷۸)

واکنش حکومت به گروههای مخالف همواره یکپارچه نیست. اغلب چنین واکنشی بر اساس محاسبه عقلانی صورت نمی‌گیرد و مبتنی بر اطلاعات نارسا و نادرست در باره اهداف

معترضین است. واکنش حکومت بیش از اعمال جنبش انقلابی تعیین کننده روند وقایع بعدی است زیرا حکومت به عنوان نگهبان نظم و قانون نمی تواند تحت چنین شرایطی تن به سازش مطلق بدهد و از سوی دیگر نادیده گرفتن خواست های جنبش به نحوی فزاینده ناممکن می گردد. چنین حکومت هایی به جنبش انقلابی از دیدگاه تئوری توطئه می نگرند و شماری از آشوبگران را مسئول همه آشوبها قلمداد می کنند و بسیج شدگان را افرادی فریب خورده می پندارد. مسلماً دولتها معمولاً نمی توانند چگونگی تجمع گروههای ناهمگون و عمل جمعی و ناگهانی و سازمان یافته آنها را از نظر جامعه شناسی دریابند و بنابراین از آغاز کار تصوراتی نادرست از جنبش پیدا می کنند. در نتیجه حکومت معمولاً دنباله رو حوادثی می شود که جنبش انقلابی ایجاد می کند.

هر چه اختلاف درونی گروه حاکمه بیشتر باشد احتمال ائتلاف میان انقلابیون و بخشهایی از آن گروه بیشتر است و هر چه این ائتلاف گسترده تر باشد احتمال پیروزی انقلاب بیشتر می شود. از سوی دیگر اگرچه وجود چنین ائتلافی احتمال انتقال قدرت را تا حد معینی افزایش می دهد لیکن ائتلاف گسترده، درجه «انقلاب» را کاهش می دهد و در نتیجه آن وضع گذشته به نحوی اعاده می گردد. ائتلاف زمینه داد و ستد میان انقلابیون و گروههای صاحب قدرت را فراهم می آورد. بویژه خودداری از سرکوب چیزی است که انقلابیون خواستار آن می باشند. مسلماً وقتی وضعیت انقلابی بسیار حاد باشد گروههای قدرت تمایل بیشتری به ائتلاف با انقلابیون از خود نشان می دهند. عدم کارائی در سرکوب نیز چنانکه گفته ایم ممکن است ناشی از پایگاه اجتماعی هیئت حاکمه باشد. نفوذ بورژوازی لیبرال در حکومت های اروپا پیش از سال ۱۸۴۸ موجب عدم کارائی آن حکومت ها در سرکوب انقلابات آن سال گردید.

همچنین ممکن است نیروی سرکوب حکومت در نتیجه پیدایش هسته های مقاومت چریکی و یا ارتش انقلابی تضعیف گردد. در چین، یوگسلاوی، کوبا و الجزایر نیروهای دولت مستقر مواجه با مقاومت و تهاجم مسلحانه انقلابیون به درجات گوناگون شدند. این وضعیت چنانکه خواهیم دید بیشتر خاص انقلابهای مدرن است تا انقلابهای کلاسیک. از آنجا که شرایط نظامی دولتهای معاصر پیروزی جنبش توده های خودجوش را دشوار ساخته است، انقلابیون حرفه ای به شیوه های نظامی و چریکی متوسل شده اند. معمولاً جنبش های نظامی ضد رژیم در صورتی موفق می شوند که روش عملی متفاوت از شیوه عمل ارتش های سنتی اتخاذ کنند، وفاداری بخشهای عمده ای از جمعیت را به خود جلب نمایند و با ایجاد انضباط در عمل نیروی سازمانی خود را در مقابل رژیم حفظ کنند.^(۷۹)

بر روی هم سه مدل اصلی جنگ چریکی انقلابی عرضه شده است. ^(۸۰) نخست مدل مائوئیستی جنگ خلقی برای کشورهای که دارای توده‌های عظیم دهقانی هستند. در این مدل عملیات با عقب‌نشینی کادرهای انقلابی از شهرها به مناطق روستائی آغاز می‌شود. وظیفه اولیه جنبش اجتناب از سرکوب و محاصره شدن به وسیله نیروهای دولتی است. با این حال ملاحظات سیاسی باید بر ملاحظات صرفاً نظامی فائق باشد. نهایتاً بر اساس این مدل وضعیت دوگانگی قدرت پیش می‌آید و انقلابیون با استقرار در پایگاه جغرافیائی مشخصی در مقابل نیروهای رژیم مقاومت می‌کنند و دست به ایجاد سازمانهای اداری و عمومی می‌زنند. دوم، مدل کوبائی چریک روستائی که به وسیله ارنستو چگوارا و رژی دبره عرضه شده است. بر اساس این نظر جنگ چریکی بر ضد رژیم باید مداوم و فرسایشی باشد و بویژه در مناطق روستائی اجرا گردد زیرا به گفته دبره: «تضادهای اجتماعی در شهرها به اندازه مناطق روستائی حاد نیستند، چونکه در شهرها حتی قشرهای تهیدست نیز در درون جامعه مدرن حل می‌گردند» ^(۸۱). جنبش چریکی روستائی به هیچ حزب انقلابی وابستگی ندارد و دست به ایجاد دستگاه اداری رقیب نیز نمی‌زند. سوم، مدل جنبش چریکی شهری که بر اساس آن چون شهرنشینی در کشورهای در حال تغییر رو به گسترش است شهرها مراکز اصلی تضادهای اجتماعی هستند. جنبش انقلابی دیگر نباید به پیدایش جنبش‌های خودجوش توده‌ای به روش انقلاب فرانسه و روسیه امیدوار باشد، زیرا دستگاه سرکوب رژیم‌های مدرن بسیار نیرومند شده است. ^(۸۲) به طور کلی اگرچه این روشها در تضعیف دستگاه سرکوب رژیم در برخی انقلابهای مدرن مؤثر بوده‌اند اما طبعاً نباید همه بحران‌ها و تضادهای درونی رژیم را نتیجه اعمال آن روشها دانست. بعلاوه گسترش وسایل سرکوب می‌تواند تأثیر جنبش‌های چریکی را خنثی کند.

به طور خلاصه دستگاه سرکوب حکومت ممکن است در نتیجه عواملی چون عدم کفایت نیروهای سرکوب، وقوع اختلافات داخلی در آنها، ضعف حکام در کاربرد آن نیروها و یا پیدایش نیروئی مقاوم در برابر آنها تضعیف گردد و فرصت لازم را به دست جنبش بسیج انقلابی بدهد. راسل نظریه‌پرداز معاصر در مطالعه تطبیقی چهارده شورش انقلابی قرن بیستم نقش عامل سرکوب و بویژه کنترل دولت بر ارتش را بر اساس اطلاعات تاریخی روشن ساخته است. از چهارده شورش انقلابی مزبور، هفت شورش به انقلاب موفق انجامیده‌اند (افغانستان در ۱۹۲۹، آلبانی در ۱۹۲۴، بولیوی در ۱۹۵۲، برزیل در ۱۹۳۰، چین در ۱۹۴۹، کوبا در ۱۹۵۹ و مکزیک در ۱۹۱۱) و هفت شورش دیگر ناموفق (یا انقلاب

نافرجام) بوده‌اند (اتریش در ۱۹۳۴، برمه در ۱۹۵۳، کولومبیا در ۱۹۴۸، کوبا در ۱۹۱۲، هندوراس در ۱۹۳۳، ایتالیا در ۱۹۴۹ و اسپانیا در ۱۹۳۴). مقایسه شورشهای انقلابی موفق و ناموفق بویژه قوت استدلال راسل را در رابطه با تأثیر عامل سرکوب آشکار می‌سازد. چنانکه پیشتر اشاره کردیم عدم توجه به انقلابات ناموفق یکی از موانع عمده بر سر راه پرداختن تئوری کامل تری در باره علت پیروزی انقلاب بوده است. استدلال کلی راسل این است که وجه میمزه اساسی انقلابات موفق و ناموفق را باید در میزان انسجام و وفاداری نیروهای سرکوب رژیم جستجو کرد. وی سه مقیاس برای میزان وفاداری یا سرپیچی نیروهای سرکوب در چهارده کشور مورد مطالعه به کار برده است، که در جدول زیر نشان داده شده‌اند:

مقیاس عدم وفاداری نیروهای مسلح

۱ - میزان سرپیچی	۲ - زمان ظهور سرپیچی در طی انقلاب	۳ - شمار نیروهائی که سرپیچی می‌کنند
صفر = حمایت مطلق و سرسختانه نیروهای سرکوب از رژیم	صفر = هرگز	صفر = هیچ
۱ = حمایت غیرسرسختانه	۱ = در اواخر کار رژیم	۵/۰ = اندک (۲ تا ۱۰٪)
۲ = بی تفاوتی، کناره‌گیری یا فرار نیروها	۲ = در اواسط انقلاب	۱ = شماری (۱۱ تا ۲۵٪)
۳ = کمک فعال به جنبش انقلابی	۳ = در اوائل انقلاب	۲ = شمار قابل ملاحظه‌ای (۲۶ تا ۵۰٪)
۴ = مبارزه با رژیم به همراه جنبش انقلابی	۴ = از آغاز انقلاب	۳ = اکثریت (۵۱ تا ۹۵٪)
		۴ = همه (۹۶ تا ۱۰۰٪)

منبع: راسل، «شورش، انقلاب و نیروهای مسلح». ص ۷۴

میزان عدم وفاداری نیروهای مسلح از ضرب سه مقیاس بالا بدست می‌آید. ارقامی که بر این اساس در هفت مورد شورش موفق بدست می‌آید نشان می‌دهد که در هیچ مورد رژیم نتوانست وفاداری نیروهای مسلح به خود را حفظ کند. راسل نتیجه می‌گیرد که بر روی هم عدم وفاداری ارتش نسبت به رژیم شرط لازم موفقیت شورش انقلابی است، اما شرط کافی نیست زیرا در سه مورد از شورشهای ناموفق رقم عدم وفاداری بالا بوده است. از سوی دیگر

به طور کلی شورشهای ناموفق نمی‌توانند همکاری ارتش را بدست آورند. پس هر چه میزان عدم وفاداری بیشتر باشد، احتمال پیروزی شورش انقلابی بیشتر است. چنانکه موارد ناموفق نشان می‌دهند عدم وفاداری ارتش نتیجه خود بخودی وقوع شورش انقلابی نیست. به عبارت دیگر وقوع شورش انقلابی ملازمه‌ای با سرپیچی نیروهای مسلح ندارد. عدم وفاداری ارتش بستگی به عوامل پیچیده‌ای چون ترکیب طبقاتی ارتش، میزان تماس میان جمعیت و ارتش، حرفه‌ای بودن یا اجباری بودن خدمت نظامی، نحوه استخدام و امکانات ترفیع نظامیان و عوامل بسیار دیگر دارد. رژیم سرکوبگری که بتواند وفاداری ارتش به خود را حفظ کند پایدار خواهد بود و در مقابل شورش انقلابی فرو نخواهد پاشید.^(۸۳) حداقل اینکه کنترل بر وسایل سازمان‌یافته اجبار و سرکوب در پیروزی و یا شکست جنبش انقلابی عاملی تعیین‌کننده است. اگر حکومت کنترل کامل نیروهای سرکوب را تا آخر کار و به صورتی مؤثر در دست داشته باشد، انتقال قدرت میسر نخواهد شد. ارتش نیرومند و وفادار و یگانه، مانع نیرومندی بر سر راه پیروزی جنبش‌های انقلابی است. اما با توجه به شرایط انقلابی و به دلایلی که گفتیم ارتش‌ها معمولاً نمی‌توانند به صورت مؤثری با جنبش‌های انقلابی بجنگند.

گفتار چهارم

کشمکش قدرت و بسیج پس از پیروزی انقلاب

پیشگفتار

منازعه انقلابی، منازعه ویژه‌ای است. مهمترین ویژگی این منازعه قطبی شدن آن است. کارل مارکس منازعه انقلابی را منازعه‌ای دو قطبی میان دو طبقه اصلی جامعه می‌داند. البته مارکس بر آن بود که جامعه بر حول شکافهای طبقاتی دو قطبی می‌شود، حال آنکه در شرایط انقلابی جامعه ممکن است بر حول اختلافات سیاسی نیز دو قطبی گردد. به نظر مارکس پیش از وقوع انقلاب سوسیالیستی تحولات اقتصادی عصر سرمایه‌داری موجب ضعف و نابودی قشرهای متوسط و تخفیف منازعات مذهبی و محلی و قومی و تشدید منازعه اصلی می‌گردد. در این روند دو قطب اصلی جامعه وحدت و انسجام درونی پیدا می‌کنند. در آغاز کار، اعتراض کارگران پراکنده است و بر ضد کل طبقه سرمایه‌دار یا نظام سرمایه‌داری صورت می‌گیرد. برخی مزدبگیران برای بازیافتن آزادی دوران افزارمندی و تجدید حیات اصناف عصر فئودالی اعتراض می‌کنند و اهدافی ارتجاعی دارند. در مرحله بعدی با تمرکز کارگران در کارخانه‌های بزرگ بتدریج تفاوت‌های قومی و محلی میان آنها از بین می‌رود و اتحادیه‌های کارگران پدید می‌آیند. در این مرحله به نظر مارکس کارگران آگاهی بیشتری از سرمایه‌داران به عنوان یک طبقه بدست می‌آورند و بتدریج سازمانهای وسیع‌تر و رهبری و آگاهی طبقاتی پیدا می‌کنند. هر مرحله نهائی با وقوع بحران‌های سرمایه‌داری دو قطبی شدن جامعه به کمال می‌رسد و جامعه در آستانه انقلاب قرار می‌گیرد.

چنانکه پیشتر دیده‌ایم این نظر مارکس از لحاظ محتوا و واقعیت تاریخی مورد انتقاد بسیار قرار گرفته است، اما صرف‌نظر از ویژگی تاریخی سرمایه‌داری و انقلاب سوسیالیستی و واقعیات عصر سرمایه‌داری پیشرفته می‌توان گفت که مارکس با این مدل ویژه‌ای در باره

منازعه انقلابی بدست داده است. بر اساس این مدل جامعه‌ای که در شرایط انقلابی قرار دارد بر حول شکاف خاصی به دو بخش تجزیه می‌شود و هر يك از آن بخشها به بسیج منابع می‌پردازد و خود را در مقابل بخش دیگر بر حق و مشروع جلوه می‌دهد. در روند دو قطبی شدن جامعه، سازمانهای سیاسی رقیب پدید می‌آیند و هر چه این روند پیش می‌رود رهبران دو بلوك احتمالاً افراطی‌تر می‌گردند. از نظر روانشناختی نیز دیدگاهها دو قطبی می‌شوند و يك بلوك همه اعمال و رفتار بلوك دیگر را بر باطل قلمداد می‌کند. در چنین شرایطی ارتباط میان دو قطب ضعیف و حدسی می‌شود و طرفین تصورات نادرستی در باره یکدیگر در سر می‌پرورند. با پیشرفت این روند هویت و همبستگی درونی هر بلوك گسترش و نیرو می‌یابد و دشمنی نسبت به طرف دیگر عمیق می‌شود. حتی اشتباهات یا حوادث اتفاقی از جانب طرفین به عنوان توطئه‌ای عمدی تلقی می‌شوند. در درون هر قطب فشار فزاینده‌ای برای همگونگی در عقاید و تمایلی آشکار به واگذاری مقام رهبری و کنترل از عناصر سازشکار به عناصر فعال و سازمان‌یافته برای مبارزه پدید می‌آید.^(۱) در هر قطب افراد مردد و بی‌تصمیم زیر فشار قرار می‌گیرند تا فعالانه به آرمان جمعی یاری برسانند. در شرایط قطبی شدن، تفرقه و چنددستگی در درون قطب حداقل تا چندی به تعویق خواهد افتاد. هر قطب مرکب از ائتلاف چند گروه یا سازمان است و هر چند ترکیب و شمار گروههای يك قطب متنوع‌تر و بیشتر باشد، دشواریهای بیشتری در رابطه با بسیج منابع و حفظ وفاداری و تأمین رهبری پیدا خواهد شد. در چنین وضعیتی قطب مورد نظر باید بیشتر بر منافع غائی حاصل از منازعه تأکید بگذارد و ایدئولوژی بسیار گسترده و رقیقی تدوین کند که ارزشها و عقاید گروههای گوناگون در آن بگنجد. البته چنانکه خواهیم دید به دنبال از میان رفتن قطب دشمن و قبضه قدرت و پایان یافتن وضعیت دو قطبی، ائتلاف قطب انقلابی از هم می‌پاشد. برای حفظ ائتلاف باید پادشاهی برای وفاداری گروههای گوناگون در نظر گرفته شود. وقتی اجزاء يك ائتلاف دارای نیازهای مادی و اجتماعی متفاوت یا متضاد می‌باشند باید تأکید بیشتری بر سمبل‌ها و شعارها گذاشته شود. دو قطب می‌کوشند با گسترش ایدئولوژی و شعارهای خود هر چه بیشتر گروهائی از قطب مخالف را به خود جلب کنند. «چپ‌روی» حکومت‌ها در شرایط خطر و تهدید، نمودی از همین پدیده ساده است. دو قطب می‌کوشند شعارهای یکدیگر را «بدزدند» و در نتیجه جنگ لفظی میان آن دو بالا می‌گیرد. البته بلوك قدرت وقتی نیرومند است می‌کوشد حرارت منازعه لفظی را کاهش دهد، اما بلوك مخالف و بسیج‌گر که نسبتاً در شرایط ضعف قرار دارد به اصول مجرد و اخلاقی متوسل می‌شود. وقتی هر دو قطب از نظر قدرت بسیج با

یکدیگر برابر باشند، هر دو بیشتر به اصول مجرد دست می‌یازند و وقتی منازعه به نام اصول بسیار مجرد و عالی صورت گیرد، در آن صورت سازش میان دو قطب بسیار دشوار خواهد شد. يك قطب اختلافات و تفاوت‌های درونی قطب دیگر را نادیده می‌گیرد و در باره گروه‌های تشکیل دهنده آن به يك شیوه داوری می‌کند. طبقات بالا نیز اغلب از تفاوتها و درجات طبقات پایین خبر ندارند و همه آنها را طبقه کارگر می‌نامند.^(۲)

منازعه قدرت میان میانه‌روها و تندروها

با تحول وضعیت دو قطبی به وضعیت یگانگی شرایط انقلابی بتدریج از میان می‌رود. پس از فروپاشی بلوک قدرت قدیم و انتقال قدرت به بلوک جدید ائتلاف موقتی گروه‌های آن بتدریج از هم می‌پاشد و منازعات درونی گروه‌های انقلابی آغاز می‌گردد. این منازعات نخست میان گروه‌های عمده و مشخص صورت می‌گیرند و سپس میان فرقه‌ها و دسته‌های نه چندان مشخص ادامه می‌یابند و نهایتاً به منازعات شخصی می‌رسند. از این رو انقلابات معمولاً به حکومت فردی می‌انجامند و گرایش‌های خودکامانه دارند. با فرو ریختن و از میان رفتن بلوک قدرت قدیم می‌توان قاطعانه گفت که دوران منازعه دو قطبی و بسیج انقلابی سرآمده است. منازعه دوران پس از انقلاب نه دو قطبی بلکه چند جانبه است و بنابراین چنانکه خواهیم دید شرایط بسیج سیاسی در این دوران با دوران پیش از پیروزی انقلاب تفاوت اساسی دارد.

موضوع دو اثر کلاسیک در باره انقلاب یعنی «کالبدشکافی انقلاب» نوشته بریتون و «تاریخ طبیعی انقلاب» نوشته ادواردز تعمیم تاریخ انقلاب فرانسه برای مطالعه مراحل همه انقلابات بوده است.^(۳) اگرچه هر گونه الگوپردازی از این گونه جای بحث و تردید دارد، اما می‌توان بر اساس آن شرایط متغیر منازعه و بسیج سیاسی پس از انقلاب را استنباط و بررسی کرد. روند انقلاب بر اساس الگوی بالا از سه مرحله می‌گذرد: حکومت میانه‌روها؛ حکومت افراطیون و دوران هراس؛ و دوران ترمیدور. در دوران حکومت میانه‌روها انقلاب بزودی خاتمه یافته اعلام می‌گردد. «میانه‌روها در پی ایجاد تغییرات اندک و آهسته و آن هم تنها در نظام سیاسی جامعه هستند و کاری به تجدید بنای اقتصادی و اجتماعی ندارند. آنها از نظر اجتماعی در رژیم قدیم در مقایسه با افراطیون از پایگاه برتری برخوردار بوده‌اند. به نظر کرین بریتون میانه‌روها «از ثروتمندان، مشاهیر و اعضاء معتبر گروه مخالفین قدیم هستند».^(۴) آنها بیش از دیگران آماده سازش با رژیم قدیم بوده‌اند و در جریان انقلاب نیز اغلب دچار نوسان

و دولتی شده‌اند و اینک بر امواج خیزان جنبش توده‌ای انقلاب به قدرت رسیده‌اند. میان‌روها در بیشتر انقلابات، هم از جانب محافظه‌کاران و هواداران رژیم قدیم و هم از سوی همدستان افراطی‌تر خود مورد حمله قرار گرفته‌اند. آنها معمولاً درصدد برمی‌آیند تا جمعیت را از حالت بسیج سیاسی خارج کنند و وضعیت عمومی را غیرسیاسی سازند. حکومت بر جامعه پس از انقلاب کار دشواری است زیرا مهارت در اعمال قدرت و اداره کشور با مهارت در کسب قدرت تفاوت دارد. رهبر انقلابی باید با ایجاد هیاهو دست به تحریک و بسیج جمعیت بزند و آنها را به عمل فراخواند در حالی که رهبر سیاسی باید مردم را به سازش دعوت کند و آنها را از حالت بسیج بیرون آورد تا بتواند نظم جدید را برپا سازد. میان‌روها از آنجا که به اندیشه آزادی پای‌بندند، جامعه مدنی را تقویت می‌کنند. جامعه انقلابی در هیچ زمان دیگری به اندازه دوران حکومت لیبرال‌ها متنوع و رنگارنگ نیست. میان‌روها در عین حال که خود دست به بسیج نمی‌زنند و یا امکانات و ارتباطات لازم برای بسیج را دارا نیستند، با حفظ و تقویت جامعه مدنی امکان بسیج سیاسی به وسیله گروه‌های رقیب را تأمین می‌کنند و به این ترتیب خود را در وضعیتی سست و نامطلوب از نظر مبارزه قدرت قرار می‌دهند. میان‌روها بیشتر از گروه‌های دیگر به ایدئولوژی انقلاب وفادار باقی می‌مانند و بنابراین نمی‌توانند بلافاصله پس از انقلاب به سرکوب دست بزنند. بعلاوه در ایدئولوژی آنها نیز جامعه مطلوب چندان آرمانی و دور از دسترس نیست که تحققش نیازمند اعمال خشونت باشد. همچنین میان‌روها چندان سازمان‌یافته نیستند و نمی‌توانند ارتش و دیگر نیروهای سرکوب را خوب اداره کنند. آنها چندان به نیروهای سرکوب بازمانده از رژیم قدیم اعتماد ندارند و از سوی دیگر همت ایجاد نیروی جدید را از خود نشان نمی‌دهند. حکومت میان‌روها از آنجا که نسبتاً محافظه‌کار است و مردم را بسیج نمی‌کند و وعده تحولات بنیادی به توده‌ها نمی‌دهد بزودی از محبوبیت می‌افتد و حمایت عامه را از دست می‌دهد. شکاف فزاینده میان توقعات فزاینده توده‌های بسیج شده و عملکرد نه چندان چشمگیر میان‌روها اعتبار حکومت آنها را به نحو فزاینده‌ای کاهش می‌دهد. شاید اگر این وضعیت در شرایطی متفاوت از شرایط جامعه پس از انقلاب پیش می‌آمد نتایج متفاوتی می‌داشت اما در شرایط جامعه پس از انقلاب رقبا قدرت از هر سو مترصد فرصت هستند و هر گروهی هر چه بیشتر وعده دهد و امکانات بسیج بیشتری داشته باشد احتمال پیروزی بیشتری خواهد داشت.

در دوران حکومت میان‌روها وضعیت دوگانگی قدرت که در زمان منازعه و بسیج انقلابی پدید آمده بود همچنان ادامه دارد. مسلماً بی‌درنگ پس از فروپاشی نظم قدیم سازمان دولتی

منسجم و یکپارچه‌ای پدید نمی‌آید. پس از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه مدتی طول کشید تا کلوب‌های ژاکوبینی به صورت ارگان‌های حکومتی دربیایند. در انقلابات مدرن معمولاً سازمان انقلابی یا حزبی منسجمی از پیش از پیروزی انقلاب وجود دارد و نطفه دولت انقلابی از قبل در حزب انقلابی بسته شده است. در انقلابهای کلاسیک که سازماندهی گسترده از پیش وجود ندارد، میانه‌روها به عنوان بخشی از قطب مخالف به دلایل آگاهی بیشتر و پیشینه فعالیت سیاسی زودتر به قدرت می‌رسند. آنها حداقل بر دستگاه اداری باقیمانده از دوران رژیم قدیم در پایتخت اعمال کنترل می‌کنند در حالی که گروههای افراطی در رأس نهادهای جوشیده از جنبش انقلابی قرار می‌گیرند و آنها را در مقابل نهادهای قدیمی تقویت می‌کنند.

شرایط دوگانگی قدرت از چند مرحله می‌گذرد: در مرحله اول که انقلاب بتازگی پیروز شده میان ساختهای قدیمی و نو همکاری نزدیک وجود دارد. اما احساس همکاری و همبستگی عمومی دیری نمی‌پاید و میان نهادهای قدیمی و جدید رقابت پدید می‌آید. در این وضعیت مردم مواجه با اوامر و سیاست‌های دوگانه و گاه متضاد می‌گردند. سرانجام نهادهای نو بر نهادهای کهن غلبه می‌کنند و این غلبه آخرین گام در راه پایان بخشیدن به وضعیت دو قطبی است و از آن پس دولت جدید کم و بیش یکدست می‌شود. در این روند میانه‌روها به دلایلی چند اعتبار خود را کاملاً از دست می‌دهند و عرصه را به گروههای افراطی وامی‌گذارند. مسلماً همواره در شرایط انقلابی عادت اطاعت در نزد عامه مردم ضعیف می‌شود و حکومت برای آنکه دوباره مردم را به اطاعت وادارد باید دست به اعمال زور بزند. اما حکومت میانه‌روها حکومت آزادمنشانه و ضعیفی است و مردم از چنین حکومتی به سهولت اطاعت نمی‌کنند. ادواردز گفته است: «حکومت میانه‌روها به شکست می‌انجامد و برای آنکه از شکست کامل انقلاب پرهیز شود تغییری باید ایجاد گردد. انقلاب باید با شتاب پیش برود».^(۵) همچنین میانه‌روها از آنجا که بیشتر به حوزه زندگی سیاسی توجه دارند و حقاً هم نمی‌توانند خواست‌های طبقات پایین را یکسبه برآورده سازند سرعت محبوبیت خود را از دست می‌دهند و در جنگ لفظی با افراطیون شکست می‌خورند. از سوی دیگر افراطیون با دادن وعده و وعید دست به بسیج یا ادامه بسیج طبقات پایین می‌زنند و یکباره یا بتدریج میانه‌روها را از بلوک قدرت اخراج می‌کنند و بی اعتبار جلوه می‌دهند و خود دائماً مسائل تازه می‌آفرینند و یا مسائل موجود را بزرگ می‌کنند تا حالت بسیج انقلابی را حفظ کنند. افراطیون آشکارا جانب بخشی از جمعیت را در مقابل بخشی دیگر می‌گیرند و ضد انقلاب، محافظه‌کاران و میانه‌روها را نماینده منافع بخش اخیر قلمداد می‌کنند و به این ترتیب می‌کوشند حداقل از نظر ایدئولوژیک

وضعیت دو قطبی جامعه را حفظ کنند تا بتوانند بخشی را علیه بخشی دیگر به نفع خود تحریک و بسیج نمایند. افراطیون خود ادعا می‌کنند که اکثریت مردم از سرنگونی میانه‌روها و سلطه افراطیون پشتیبانی می‌کنند. قدر مسلم آنکه چون افراطیون در مقیاس وسیعی به زور متوسل می‌شوند، بسیاری از مردم جرأت ابراز مخالفت با آنها را ندارند. چنانکه بعداً خواهیم دید در دوران حکومت افراطیون به تدریج بی‌تفاوتی سیاسی در بین عامه افزایش می‌یابد.

قبضه قدرت به وسیله افراطیون آخرین کوشش در راه از میان بردن دوگانگی ساخت قدرت است که به برقراری نوعی دیکتاتوری انقلابی همراه با ایجاد حکومت هراس بر ضد مخالفین می‌انجامد. حکومت هراس چنانکه جرج پتی در کتاب روند انقلاب می‌گوید تنها برهه کوتاهی از دوران دیکتاتوری انقلابی را تشکیل می‌دهد و اوج ارباب جمعیت به وسیله حکومت است.^(۶) ایجاد هراس به وسیله افراطیون جزئی از استراتژی حکومت برای تحکیم مبانی قدرت در زمانی است که قدرت دولت چندان استوار نیست و حکومت جدید نمی‌تواند از طریق تأمین منافع اقتصادی مردم یا صرفاً بر اساس ایدئولوژی و مشروعیت قدرت خویش را استوار دارد. مبارزه قدرت در این مرحله نیز همراه با بسیج و ضد بسیج است و حکومت باید در چند جبهه به مبارزه قدرت پردازد.

انقلابها چنانکه ادواردز و بریتون نشان می‌دهند اغلب به نام افراطیون و یا با توجه به ویژگیهای دوران حکومت آنها شناخته می‌شوند. افراطیون در مقایسه با میانه‌روها دارای اهداف دور و درازتری هستند و می‌خواهند جامعه و فرهنگ و ارزشهای آن را زیر و رو کنند. آنها چندان پروای ملاحظات حقوقی و قانونی را ندارند و سرنوشت خود را با سرنوشت انقلاب عجین می‌دانند و به هر وسیله‌ای می‌کوشند قدرت خود و انقلاب را حفظ کنند. به گفته ادواردز افراطیون چون مشاهده می‌کنند که «انقلاب نزدیک است که به خاک و خون کشیده شود برای نجات آن دشمنان انقلاب را به خاک و خون می‌کشند».^(۷) تأمین هدف حفظ و بقای انقلاب کاربرد هر وسیله‌ای را توجیه می‌کند.

افراطیون انقلابها بیشتر از آنچه عمل می‌کنند حرف می‌زنند و خود را تافته‌ای جدا بافته و نو در تاریخ می‌دانند. چنانکه ادواردز و بریتون نشان می‌دهند افراطیون در مقایسه با میانه‌روها در بیشتر انقلابات از پایگاههای اجتماعی پایین‌تری برخاسته‌اند و کمتر از میانه‌روها در دستگاه رژیم قدیم دخیل بوده‌اند. در انقلاب فرانسه، ژیروندن‌ها بیشتر نماینده بورژوازی بزرگ بودند در حالی که ژاکوبن‌ها بیشتر از میان بورژوازی خرد و متوسط برخاسته بودند. همچنین از نظر ایدئولوژی دیدگاه ژیروندن‌ها بیشتر نماینده منافع طبقات بالا بود در حالی که

ایدئولوژی ژاکوبین‌ها بیشتر از منافع طبقات متوسط و پایین حمایت می‌کرد. ^(۸) اما چنانکه بریتون گفته است تندروهای انقلابات دارای منافع و مقاصد بسیاری بیش از صرف مقاصد اقتصادی هستند و این مقاصد دیگر گاه بر منافع اقتصادی آنها تأثیر می‌گذارد. ^(۹) آنها برای خود وظیفه و رسالت ویژه‌ای قائل هستند و همچون زاهدان و مجاهدان مذهبی با تعصب و سخت‌کوشی برای تحقق آن تلاش می‌کنند. چنانکه ادواردز و بریتون می‌گویند تندروها آدم‌هائی عادی هستند که تنها زیر تأثیر شرایط و حوادث خارق‌العاده به افراط کشانده می‌شوند. یکی از علل اعتدال انقلابهای ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ در فرانسه در مقایسه با انقلاب ۱۷۸۹ عدم وقوع شورش در مناطق روستائی و در نتیجه فقدان فشار خواست‌های دهقانی بر انقلابیون شهری بود.

افراطیون استاد بسیج و ضد بسیج هستند. از يك سو می‌کوشند کلاً جمعیت را بر اساس يك ایدئولوژی بسیج کنند و از سوی دیگر بسیج و فعالیت سیاسی بر اساس هر ایدئولوژی دیگری را سرکوب می‌کنند. ایجاد حکومت هراس و ترور که مهمترین ویژگی دوران حکومت تندروهاست حداقل تا اندازه‌ای وسیله‌ای حساب شده در امر بسیج و ضد بسیج است. حکومت برای ایجاد هراس از وسایل گوناگونی مانند محاکمه، تبلیغات، جنگ روانی، ارباب، تصفیه، «اصلاح وجدان» و غیره استفاده می‌کند. با توجه به ویژگیهای روانشناختی ترس و گسترش سریع آن، حکومت هراس به سهولت مستقر می‌گردد. هراس انگیزان برقراری حکومت هراس را به عنوان وسیله‌ای برای مقابله با توطئه‌های داخلی و خارجی بر ضد انقلاب توجیه می‌کنند. جو اعتماد جای خود را به فضایی ترس آلود می‌دهد. در حالی که همه از هم می‌ترسند همه تظاهر می‌کنند که با یکدیگر موافقند. حکومت هراس نتایج منفی چندی به همراه می‌آورد:

- ۱ - فروپاشی همبستگی اجتماعی به نحوی که دیگران جرأت حمایت از قربانیان حکومت هراس را در خود نمی‌بینند. از این نظر می‌توان گفت که در دوران حکومت هراس «خلأ» اجتماعی چشمگیری گسترش می‌یابد؛
- ۲ - گسترش روحیه تسلیم‌طلبی علیرغم احساس ظلم و بی‌عدالتی آشکار؛
- ۳ - گسترش ریاکاری و دورویی و فرصت‌طلبی برای حفظ موقعیت فردی؛
- ۴ - جلوگیری از انتقال اطلاعات به صورت آزاد تا حدی که تاریخ‌نویسی به صورتی مستقل در اوج دوران هراس متوقف می‌گردد؛
- ۵ - گسترش ترس فلج‌کننده و همه‌گیر که مانع انتقال و بیان آزاد اندیشه می‌گردد و نوعی

زندگی خصوصی زیرزمینی را بوجود می‌آورد. بر روی هم در دوران هراس میزان اجبار به صورت ابزاری و ساختاری و ایدئولوژیک به طور محسوس افزایش می‌یابد.

برخی نویسندگان حکومت هراس را نه وسیله‌ای در دست افراطیون برای تحکیم خود در قدرت بلکه مظهر روح غیرعقلانی حاکم بر انقلابات دانسته‌اند. محافظه‌کارانی که انقلاب و حکومت هراس را مظاهر رفتار غیرعقلانی می‌دانند برآنند که انقلابات حاصل فروپاشی بافت اخلاقی جامعه هستند و بنابراین موجب انفجار خشم و شور و پرخاشگری آدمیان می‌شوند. در این شرایط انگیزه‌ها و گزینه‌های سرکوب شده انسانها - خواه حکومت‌گران و خواه توده مردم - آزاد می‌شوند و هرج و مرج و «وضع طبیعی» دوران انقلاب را بوجود می‌آورند. چنانکه سوروکین می‌گفت در دوران انقلاب غرائز و انگیزه‌های سرکوب شده آدمیان در دوره ثبات رها می‌گردند و حکومت هراس نشانه احیاء طبع حیوانی و پرخاشجوی انسان است. در دوران هراس، پرخاشگری همه‌گیر می‌شود و نظام اخلاقی فرو می‌ریزد تا جائی که انقلاب بر طبق تمثیلی معروف مانند کروئوس خدای اساطیری یونان سر فرزندان خود را نیز می‌خورد. گوستاولوبون نیز چنانکه پیشتر اشاره کردیم بر آن بود که آدمیان در درون ازدحامات انقلابی عقل و احتیاط و اخلاق را ترك می‌گویند و زیر تأثیر غرائز و انگیزه‌های ابتدائی به ویرانگری و پرخاش می‌پردازند. آدمیان در این شرایط در انجام هر گونه وحشیگری توانا می‌شوند. آدمی در ازدحامات همواره اسیر ترس و شایعات و خرافات است و انقلاب یکی از مهمترین جلوه‌های ازدحام در تاریخ است. سرپوشی که تمدن و فرهنگ بر روی گزینه‌های ابتدائی انسان می‌کشند به وسیله انقلاب کنار زده می‌شود. ادموند برك «پدر محافظه‌کاری» نیز انقلاب و هراس آن را مظهر رفتار غیرعقلانی و نسنجیده انسان می‌دانست. برك مهمترین استدلالات بر ضد تندروها و هواداران تغییرات انقلابی را مطرح کرده است که شایسته است مختصراً به آنها پردازیم.

برك می‌خواست ثابت کند که اندیشه‌های تندروانه و انقلابی به دور از واقعیت و ابلهانه‌اند. به نظر او جامعه موجودی ظریف و پیچیده است که چندان قابل درك نیست و انسانها تنها تا اندازه بسیار اندکی می‌توانند ساخت اجتماع را با اهداف و اصول خود هماهنگ سازند. حکومت‌ها در طی زمان بتدریج رشد می‌کنند و استوار بر سنت‌ها و رسوم و ساخت پیچیده اجتماعی هستند. اندیشه‌های برك در این باره در کتاب «تأملاتی در باب انقلاب در فرانسه» آمده است که یکی از آثار مهم فلسفه سیاسی غرب در قرن هجدهم بشمار می‌رود. به نظر او انقلابیون فرانسه اندیشه مجرد حقوق بشر را در دفاع از آزادیها و حقوق سنتی و مستقر

و جافتاده جامعه بکار نبردند بلکه هدف آنها تخریب همان آزادیها و حقوق مستقر بود. به نظر برك حمله انقلابيون بيهوده و ناروا بود زیرا حمله به آزادیهای مستقر تحت عنوان اصول مجردی چون آزادی و برابری صورت گرفت که اندیشه‌هائی میان تهی هستند. آزادی در همه جا يك معنی نمی دهد و شامل حقوق یکسان و مشخصی نیست. نمی توان طبع بشر را خارج از نظم اجتماعی خاصی در نظر گرفت و بر اساس آن حقوق او را معین کرد. در مقابل، برك از چیزی دفاع می کند که تحت عنوان «حق مبتنی بر مرور زمان و حاصل تصرف طولانی و بلامعارض» از آن نام می برد. بر اساس این مفهوم در همه جوامع انسانها حقوقی دارند که بتدریج بدست می آورند زیرا آنها موجوداتی اجتماعی هستند. اگر حقی مدتی مدید موجود و شناخته شده باشد می توان فرض کرد که آن حق بیانگر نیازی دیرپای بوده است. انسانها حقوق خود را از اصول مجرد استنتاج نکرده‌اند بلکه حقوق آنها از درون نیازهای آنها برمی خیزد. به نظر برك گرامی ترین حقوق انسانی به این شکل پدیدار شده‌اند و وظیفه آنها هم بیان نیازهای فردی در شرایط اجتماعی متفاوت است. انقلابيون معمولاً می خواهند به جای پایدارترین و معتبرترین حقوق جافتاده انسانها، حقوقی مجرد و پا در هوا عرضه کنند و صرفاً به مدد اندیشه‌های مجرد جامعه را بازسازی کنند. به گمان برك انقلابيون فرانسه متظاهر و افراطی و غیرواقع‌گرا بودند و در راه اهداف مجرد خود تنها می توانستند فرانسه را به ویرانی و تباهی بکشانند. انقلاب بنا بر این فوران غیرعقلانیت است و انقلابيون همچون جراحان ناواردی هستند که می خواهند عمل جراحی عمده‌ای را بر روی اندامی ظریف و پیچیده انجام دهند. هراس و ویرانگری انقلاب نیز از همین جهالت و بی تدبیری برمی خیزد. جامعه گل کوزه‌گری نیست که بتوان آن را به هر شکل دلخواه درآورد. «وقتی آدمیان دست به ویران ساختن بنائی می زنند که مدتهای مدید به نحوی قابل قبول مقاصد عمومی جامعه را برآورده است و یا بدون داشتن الگوهای قابل قبول در پیش چشمان خود دست به بازسازی آن می زنند» هراس پدید می آید.^(۱۰) بر روی هم از دیدگاه اندیشمندانی چون برك، فروپاشی مبانی اخلاقی جامعه و ارزشهای سنتی به پیدایش پرخاشگری و قدرت‌طلبی در سطحی وسیع می انجامد که زمینه اصلی دیکتاتوری و هراس دوران انقلاب است. همچنین چون کوشش برای ایجاد جامعه‌ای آرمانی بر طبق اصول لیدتولوژی افراطيون سرانجام شکست می خورد افراطيون قربانیان خود را مسئول شکست طرحهای خویش قلمداد می کنند.

اگرچه ابعاد هراس انقلابی گاه چنان گسترش می یابد که نمی توان تأثیر عنصر غیرعقلانی را در آن انکار کرد، اما نباید ملاحظات عقلانی قدرت و منازعه سیاسی را در

پیدایش آن نادیده گرفت. بنابراین دیکتاتوری و هراس انقلابها بعضاً وسیله‌ای حساب شده برای حفظ گروه حاکم جدید در قدرت است که از هر سو مورد تهدید قرار می‌گیرد. ادواردز می‌گوید: «ترور انقلابی طرحی برای ترساندن مردم است».^(۱۱) هدف اساسی حکومت استقرار مجدد سلطه و کنترل اجتماعی است که در دوران انقلاب و بلافاصله پس از آن سست شده و موجب تضعیف عادت اطاعت در نزد عامه گردیده است. اگرچه هراس انقلابی به نظر بی حد و مرز می‌رسد اما بیشتر قربانیان آن را «ضد انقلابیون»، تشکیل می‌دهند. از آنجا که هدف اصلی هراس، تحکیم مبانی قدرت حکومت است لازم نیست برای پایان یافتن آن حکومت و افراد حاکم تغییر یابند بلکه چنانکه ادواردز می‌گوید «هراس عموماً در زمان همان حکامی که آن را راه می‌اندازند پایان می‌پذیرد».^(۱۲) بنابراین تخفیف در هراس به معنی پایان قدرت افراطیون نیست. همچنین شیوه‌ها و نهادهای هراس افکنی نه به طور ناگهانی و یکباره بلکه بتدریج در زمان خود افراطیون منسوخ می‌شوند. هراس انگیزان بی شک خود در باره توطئه و دسیسه مخالفین دچار تخیلات هم می‌شوند و گاه در باره آنها مبالغه می‌کنند. بنابراین نمی‌توان گفت که هراس واکنشی یکسره حساب شده و دقیق نسبت به تهدیدات می‌باشد بلکه گاه ممکن است خود بعضاً از هراس حکام برخیزد و بنابراین از کنترل خارج شود. بعلاوه بخشی از هراس انقلابی نیز ناشی از کوشش حکومت برای ترویج فضائل اخلاقی بر حسب ایدئولوژی آن است. چنانکه بریتون بخوبی نشان داده است افراطیون بویژه در دوران حکومت هراس برای تغییر شیوه رفتار مردم بر اساس ایدئولوژی خود، «رذائل» اخلاقی مانند میخوارگی، روسپی‌گری، جامه ناخوشایند، تجرد و جز آن را منع می‌کنند. انقلابات بویژه محدودیت‌هایی بر زندگی و روابط جنسی آزاد ایجاد می‌کنند. بنابراین برخلاف تصور برخی از منادیان آزادی و یا انقلاب اجتماعی میان انقلاب و افزایش آزادیهای جنسی هیچ گونه رابطه‌ای نیست. در واقع انقلابات گرایشهای زاهدانه را مستقیماً تقویت می‌کنند. این گفته در مورد انقلابهای مارکسیستی که بنیانگذارانشان اصلاً گرایشهای زاهدانه نداشتند، نیز صادق است. حتی در کوبا که فرهنگ بومی اش دارای گرایشی اساساً ضد زاهدانه بوده است، پس از انقلاب آزادی در روابط جنسی محدود شد. در برخی از انقلابها اگرچه گرایش آزادیخواهانه در آغاز انقلاب نیرومند بود لیکن نتوانست در مقابل گرایش زاهدانه دوام بیاورد. انقلابیونی که به آزادی به طور کلی و آزادی در زندگی و روابط شخصی به طور خاص ایمان دارند بزودی از صحنه خارج می‌شوند. آزادی بی حد و حصر در هر زمینه مسلماً مزاحمتی برای انقلابیون ایجاد می‌کند. اریک هابزبوم، متفکر و مورخ برجسته قرن بیستم می‌گوید: «در بین جوانان انقلابی و

شورشگر هم آنهایی که به روح و اهداف انقلاب اجتماعی به سبک قدیم نزدیکتر بوده‌اند، مانند مائوئیست‌ها، تروتسکیست‌ها و کمونیست‌ها. . . نسبت به شیوه‌ها و نهادهای گوناگون آزادی جنسی ضدیت بیشتری نشان داده‌اند». (۱۳) کمونیست‌ها و استالینیست‌ها بویژه، زندگی زاهدانه را لازمه شیوه زندگی غیربورژوازی کارگران دانسته‌اند. بی شک زندگی زاهدانه از حیث وقت و انرژی صرفه‌جویانه‌تر و به حال سازماندهی و کارایی اقتصادی مساعدتر است.

تحکیم قدرت افراطیون

حکومت‌های رادیکال انقلابی دست به گسترش تمرکز سیاسی و اداری، کنترل اقتصادی و ایجاد وسایل و دستگاههای سرکوب جدید می‌زنند و بنابراین امکان بسیج سیاسی بر ضد حکومت جدید را از میان برمی‌دارند. به عبارت دیگر به سیاق مطالبی که در فصل پیش در باره شرایط بسیج انقلابی گفتیم، حکومت‌های انقلابی با از میان بردن جامعه مدنی و ایجاد جامعه توده‌ای از نظر ساختار اجتماعی و با افزایش سرکوب و اجبار به جای تسهیل و تساهل، امکان بسیج انقلابی مجدد را از بین می‌برند.

در دوران دیکتاتوری انقلابی تمرکز سیاسی به اوج خود می‌رسد و نمایندگان و کارگزاران رهبران انقلابی به اقصی نقاط کشور فرستاده می‌شوند. همچنین با در نظر گرفتن سطح تکنولوژی و ارتباطات، کنترل بر وجوه مختلف زندگی مردم ابعاد توتالیتری به خود می‌گیرد. حکومت انقلابی در همه جا حضور دارد، خواه برای سرکوب ضد انقلاب یا بسیج امکانات و نیروها و یا ترویج ارزشهای انقلابی. آلکسی دوتوکویل در کتاب «رژیم قدیم و انقلاب فرانسه» یکی از نتایج عمده انقلابات را افزایش قدرت دولتی قطع نظر از اندیشه و خواست انقلابیون دانسته است. به گمان او انقلاب فرانسه سیاست تمرکز اداری رژیم پیش از انقلاب را پی گرفت و تکمیل نمود. درست پیش از انقلاب، رژیم پادشاهی همه اختیارات اداری و سیاسی اشرافیت محلی را سلب کرده بود. هدف انقلاب نه از میان برداشتن رژیم قدیم به طور کلی بلکه امحاء زواید فئودالی و اشرافی آن بود که خود رژیم نیز درصدد از بین بردن آنها برآمده بود. یکی از مفسرین معاصر به نام دوژوونل گفته است: «کرامول‌ها و استالین‌ها پیامد اتفاقی طوفان انقلاب نیستند بلکه هدف از پیش تعیین شده آن هستند که کل تحول تاریخی از پیش به سوی آن به نحوی اجتناب‌ناپذیر در حال حرکت بوده است. روند انقلاب با سرنگونی قدرتی ضعیف و تحکیم قدرت مطلق‌تر تکمیل می‌گردد». (۱۴)

به همراه افزایش تمرکز سیاسی، حکومت انقلابی به نحو گسترده و بی سابقه‌ای به دخالت در اقتصاد می‌پردازد. حتی در انقلاب‌های انگلیس و فرانسه نقش اقتصادی دولت انقلابی در مقایسه با دولت قدیم گسترش یافت. قانون «ماگزیم» در فرانسه کوششی آشکار برای مهار کردن تورم از راه نظارت بر قیمت‌ها و دستمزدها بود. کمیته امنیت عمومی، خود حتی در برخی از حوزه‌های تولید دخالت می‌کرد. در انقلاب روسیه دوران کمونیسم جنگی، پاسخی به نیازهای نظامی و اقتصادی کشور بود. در این دوران بانکها، صنایع بزرگ و بازرگانی خارجی و داخلی ملی شدند. البته بلشویک‌ها بر اساس ایدئولوژی خود خواستار کنترل دولت بر اقتصاد و مالکیت عمومی وسایل تولید بودند در حالی که ژاکوبن‌ها زیر فشار «بی‌اِزاران» (سان کولوت) پاریس و به علت فروپاشی بخش خصوصی دست به دخالت در اقتصاد زدند. معمولاً حکومت‌های انقلابی مجبور می‌شوند در پاسخ به بحران اقتصادی دوران انقلاب و نیازهای عامه مردم به صورتی رادیکال‌تر از آنچه عقاید اقتصادیشان اجازه می‌دهد عمل کنند. به نظر می‌رسد که شرایط انقلابی، بیش از ایدئولوژی در این رابطه تعیین‌کننده باشد، چنانکه «سیاست اقتصادی جدید» لنین در جهت احیای موقت اقتصاد بازاری نیز واکنشی نسبت به شرایط موجود بود.

حکومت‌های رادیکال انقلابی، یا ارتشی جدید ایجاد می‌کنند و یا دست به تجدید سازمان ارتش موجود می‌زنند و به هر حال دستگاه سرکوب خود را تقویت می‌کنند. تهدید حمله خارجی، پیدایش ضد انقلاب و تفرقه میان گروه‌های انقلابی چنین اقدامی را ایجاب می‌کند. معمولاً عناصری از ارتش رژیم قدیم از روی ملاحظات میهن‌پرستانه یا جز آن به ارتش جدید می‌پیوندند، چنانکه در مورد روسیه پس از انقلاب اتفاق افتاد. همین امر به رژیم انقلابی فرصت می‌دهد تا قدرت خود را تحکیم کند و نیروی سرکوب تازه‌ای ایجاد نماید. ارتش مدل نو در انگلستان پس از انقلاب، ارتش انقلابی فرانسه و ارتش سرخ روسیه همگی از لحاظ انضباط و کیفیت در تاریخ کشور خود کم و بیش بی‌نظیر بودند. دیکتاتوری انقلابی روحیه جدیدی به ارتش خود می‌دهد و می‌کوشد تا دفاع از میهن را معادل دفاع از حکومت انقلابی قلمداد کند. هر گونه اقدام در جهت شورش در درون ارتش بشدت هر چه تمامتر سرکوب می‌گردد، چنانکه شیوه سرکوب شورش ۱۶۴۸ در درون ارتش کرامول و سرکوب شورش کرنشتاد در ۱۹۲۱ نشان می‌دهند. به طور کلی در جامعه پس از انقلاب حضور قدرت و اجبار در سطح جامعه بسیار محسوس‌تر از گذشته است و این خود برای جلوگیری از تشدید منازعات گوناگونی لازم است که در جامعه پس از انقلاب پدید می‌آیند. تشدید منازعات طبقاتی یکی

از نتایج عمده انقلابات است. با کاهش تولید و تجارت و وقوع جنگ داخلی منابع اقتصادی کاهش می‌یابند و کمبود حاصل بویژه بر طبقات پایین جامعه فشار می‌آورد. رکود تورمی که حاصل طبیعی این شرایط است وضع را وخیم‌تر می‌سازد و با تشدید «مسأله اجتماعی» درخواست توده مردم برای رسیدگی به اوضاعشان شدت می‌یابد. حکومت انقلابی حداقل در ایدئولوژی خود را متحد طبقات پایین قلمداد می‌کند. البته میزان این اتحاد در ایدئولوژی یا در عمل بستگی به ماهیت اجتماعی انقلاب دارد. بی شک جایگاه مالکیت خصوصی در ایدئولوژی انقلابیون تأثیر عمده‌ای بر شیوه رفتار آنها نسبت به اوضاع اقتصادی می‌گذارد. در فرانسه میان ژاکوبین‌ها که بر اساس اعلامیه حقوق بشر حق مالکیت را کاملاً مشروع می‌دانستند و «سان کولوت» یا هواداران تهیدست آنها که خواهان حق مالکیت محدود و کنترل شده بودند نهایتاً اختلاف پدید آمد.

مهمترین منازعه سیاسی که حکومت تندروها در آن درگیر می‌شود منازعه با گروهها و سازمانهای تندروتر و رادیکال‌تر است. «دیگرها و لولرها»* در انقلاب انگلیس، هبرتیست‌ها و طرفداران بایوف در انقلاب فرانسه و انقلابیون سوسیالیست چپ و آنارشئیست‌ها در انقلاب روسیه، تندروترین و انقلابی‌ترین گروههای سیاسی بودند و حکومت انقلابی را به محافظه‌کاری با ارتجاع متهم می‌کردند. این گروهها در قطب چپ طیف ایدئولوژی سیاسی قرار داشتند و مخالفین انقلابی دولت انقلابی بودند. لنین آنها را «چپ‌گرایان کودک‌منش» می‌خواند؛ روبسپیر آنها را «ماوراء انقلابی» لقب داد و استالین از آنها به نام «منحرفین» یاد می‌کرد. برای نمونه در انقلاب روسیه انقلابیون سوسیالیست چپ، آنارشئیست‌ها و کمونیست‌های چپ با دولت بلشویکی به مخالفت پرداختند. شورش پایگاه دریائی کرنشتاد در مارس ۱۹۲۱ به تحریک آنها صورت گرفت. روابط گروههای «ماوراء انقلابی» با دولت لنین مبهم و متغیر بود. انقلابیون سوسیالیست چپ پس از جدا شدن از حزب انقلابیون سوسیالیست مدتی بر سر هواداری از انقلاب بین‌المللی با لنین همکاری کردند، اما صلح لنین با آلمان این همکاری را به هم زد. آنارشئیست‌ها مخالف تأسیس دولت دیکتاتوری پرولتاریا بودند و کمونیست‌های چپ پس از اتخاذ «سیاست اقتصادی جدید» به وسیله لنین بر او شوریدند. گروههای ماوراء انقلابی معمولاً آرمان‌خواه، گاه ساده‌اندیش، مردم‌انگیز و هوادار انقلاب اجتماعی و عدم تمرکز سیاسی هستند و به طور کلی اهداف عمیق‌تر و مهمتری

* Levellers, Diggers، هواداران نوعی کمونیسم ارضی و مساوات اجتماعی در طی انقلاب انگلیس.

برای انقلاب در نظر می‌گیرند و دستیابی به آنها را ممکن می‌دانند. آنها از فرصت‌طلبی و سازشکاری حکومت در هر زمینه‌ای که باشد ناخرسندند. برخی از آنها در برخی انقلابات انقلاب را دارای خصلتی بین‌المللی می‌دانند و می‌خواهند آن را جهانی کنند. اعضای چنین گروه‌هایی به آرزوها و آرمان‌های پیش از انقلاب در باره آزادی و برابری وفادار می‌مانند و رژیم انقلابی را حکومت الیگارشی جدیدی بشمار می‌آورند. به هر صورت آنها همواره حکومت انقلابی مستقر را به جهت ناتوانی اش در دستیابی به اهداف انقلاب به صورت کامل مورد انتقاد و سرزنش قرار می‌دهند و یا به مبارزه با آن برمی‌خیزند تا قدرت را بدست آورند. آنچه در گفتار پیش در باره روند پیدایش شرایط انقلابی در رابطه با سازمان و بسیج گفته شد در باره روابط دولت انقلابی و گروه‌های مخالف آن نیز قابل طرح است. گروه‌های مزبور دارای سازمان هستند زیرا یا در دوران انقلاب و یا پس از پیروزی آن در دوران حکومت میانه‌روها خود را سازمان داده‌اند و دست به بسیج منابع و امکانات زده‌اند. اما این گروه‌ها در رابطه با بسیج سیاسی بویژه در زمان حکومت افراطیون با مشکلات چندی روبرو می‌شوند. مهم‌تر از همه اینکه آنها با حکومتی نیرومندتر، جوانتر، مصمم‌تر و سرکوبگرتر از رژیم پیش از انقلاب سر و کار دارند. بعلاوه این حکومت خود حکومتی بسیج‌گر است و می‌تواند به‌سبب بخش عمده‌ای از جمعیت را از طریق تغییر شعارها و آرمان‌ها در حال بسیج نگه دارد. همچنین وقوع انقلاب علیه دولتی که بتازگی از طریق انقلاب به قدرت رسیده است و احساس حقانیت می‌کند و در زمینه برنامه‌های سیاسی خود امکان مانور دارد و نتایج عملکردش هم چندان روشن نیست، دشوار است. باز هم اگرچه دولت افراطیون گروه‌های ماوراء انقلابی را در کنار هواداران رژیم قدیم و میانه‌روها «ضد انقلاب» می‌خواند لیکن در شرایط پس از انقلاب ائتلاف میان گروه‌های گوناگون به‌سبب دورانی انقلاب صورت نمی‌گیرد زیرا انقلابات جمعیت را سخت چند پاره می‌کنند؛ در نتیجه ایجاد قطب واحدی از گروه‌های مخالف در برابر حکومت دشوار است. بعلاوه دولت انقلابی خود می‌تواند از طریق ائتلاف با یکی برای سرکوب دیگری از قطب‌بندی گروه‌های مخالف پیشگیری کند. بنابراین برخلاف دوران انقلاب جامعه نه دو قطبی بلکه چند پاره است. گروه‌های ماوراء انقلابی در شرایطی می‌خواهند به بسیج سیاسی بپردازند که جمعیت کم و بیش از فعالیت سیاسی خسته شده است و قدرت نیز در دست گروه مشخصی متمرکز گردیده است. از نظر شرایط اجتماعی بسیج، دولت‌های انقلابی معمولاً با اتخاذ شیوه‌های توتالیتری جامعه مدنی و نهادها و گروه‌های واسط مستقل را خرد می‌کنند و جامعه را در جهت اهداف و مقاصد بسیجی خود توده‌ای

می سازند. در شرایط جامعه توده‌ای طبعاً ارتباطات و امکانات لازم برای سازماندهی و بسیج وجود ندارد. در چنین شرایطی حتی وجود گروه‌های بسیج‌گر نیز منتفی است. از نظر شرایط سیاسی بسیج، دولت انقلابی دارای اراده معطوف به سرکوب است و تمایل کامل خود به سرکوب را در موارد گوناگون نشان می‌دهد. در شرایطی که نیروهای سرکوب کاملاً به حکومت وفادار باشند و حکومت نیز تردیدی در کاربرد آنها به خود راه ندهد، بسیج سیاسی بر ضد حکومت عملاً ناممکن است.

گفتیم که نظریه پردازان انقلاب از مرحله‌ای تحت عنوان «ترمیدور» در انقلابات سخن می‌گویند که در آن به نحو اجتناب‌ناپذیری امواج انقلاب فرو می‌نشینند و شرایط به حالت عادی بازمی‌گردد. می‌توان بر حسب مفاهیم بسیج و ضد بسیج شرایط ترمیدوری را به عنوان شرایطی تعبیر کرد که در آن گروه‌های حاکم دیگر چندان تمایلی به بسیج توده‌ها ندارند و توده‌ها نیز آمادگی بسیج شدن از خود نشان نمی‌دهند. در تقویم انقلابی فرانسه روز نهم ترمیدور از سال سوم (۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) روزی بود که روبسپیر و یارانش سرنگون شدند و سیاست هراس دوران انقلاب به پایان رسید. تعابیر مورخین از معنای ترمیدور در انقلاب به طور کلی متفاوت بوده است. برخی آن را عبارت از فروکش کردن هیجان و تب انقلاب می‌دانند که در زمان خود افراطیون آغاز می‌گردد. در نتیجه، سخت‌گیرهای عصر ترور کاهش می‌یابند؛ افراط‌گرایی مورد سرزنش قرار می‌گیرد؛ حوزه خصوصی زندگی مردم کم و بیش از نظارت حکومت انقلابی رها می‌گردد؛ آرمان‌گرایی انقلابی جای خود را به مشغله‌های زندگی روزمره می‌سپارد؛ نظارت دولت بر زندگی اقتصادی کاهش می‌یابد؛ زندگی اجتماعی که در دوران هراس، یکسره سیاسی شده بود غیرسیاسی می‌شود و مردم به امور و لذات معمولی زندگی روی می‌آورند. برخی دیگر ترمیدور را واکنشی آشکار بر ضد انقلاب می‌دانند که در نتیجه آن طبقات قدیمی به نحوی به قدرت بازمی‌گردند. به این ترتیب تحولی کیفی در زندگی سیاسی آغاز می‌گردد؛ انقلاب مختومه اعلام می‌شود و وضعیت انقلابی، مبارزه برای قدرت و بسیج پایان می‌یابد. به گفته ادواردوز: «سرانجام قانون اساسی جدید که اصولاً سازمان حکومتی دوران پیش از انقلاب را اعاده می‌نماید، به رغم مقاومت شدید اقلیت انقلابی برقرار می‌گردد».^(۱۵) به عبارت دیگر انقلاب نهادینه می‌شود.

در رابطه با علل پیدایش مرحله ترمیدور در انقلاب برخی بر عوامل روانشناختی تأکید می‌گذارند و برخی دیگر بر عوامل اجتماعی. منظور از عوامل روانی خستگی مردم از هیاهو و هراس انقلاب است. چنانکه جرج پتی می‌گوید در دوران پر آشوب انقلاب درگیری در

حوادث پی در پی و ترس و هراس حاصله موجب فرسایش انرژی عامه می‌گردد. مشکلات اقتصادی که ممکن است در کوتاه‌مدت موجب وقوع شورش گردند اگر دوام بیابند به بی‌تفاوتی و کناره‌جوئی مردم می‌انجامند. وقتی ثابت شود که دستیابی به اهداف دور و دراز انقلاب ناممکن است، شور و شوق انقلابی فروکش می‌کند. خود افراطیون انقلابی با واقعیات سخت اقتصادی، نظامی، بین‌المللی و جز آن روبرو می‌شوند و به ناممکن بودن شعارهای خود پی می‌برند و بی‌سر و صدا از مواضع تند خود دست می‌کشند. مشکلات اقتصادی نیز مردم را هر چه بیشتر به تلاش معاش‌و‌امی دارد و وقت و انرژی آنها را کلاً می‌گیرد. گروه حاکمه هم دیگر نیازی به بسیج ندارد زیرا وضعیت دیگر انقلابی نیست و بعلاوه دیگر حرفهای انقلابی هم تأثیر سابق را ندارد و روحیه محافظه‌کاری در نزد عامه گسترش می‌یابد.

منظور از عوامل اجتماعی، نهادینه شدن گروههای قدرت جدید و پیدایش سازمان و بوروکراسی است. گروههایی که از درون انقلاب سر برآورده‌اند، اشرافیت جدیدی را پدید می‌آورند. بار دیگر جامعه بر اساس مراتب جدید شأن و طبقه اجتماعی، نظم می‌یابد. گروه حاکمه جدید طعم قدرت را می‌چشد و از شعارهای عامه‌پسند دست می‌کشد. مسلماً جنبشی که برای کسب قدرت مبارزه می‌کند با حکومتی که بر اساس آن جنبش پایه‌گذاری شده است از جهات مهم تفاوت دارد. مهمتر از همه اینکه کاربرد قدرت سیاسی موجب تحول روانی رهبران جنبش می‌گردد. (۱۶)

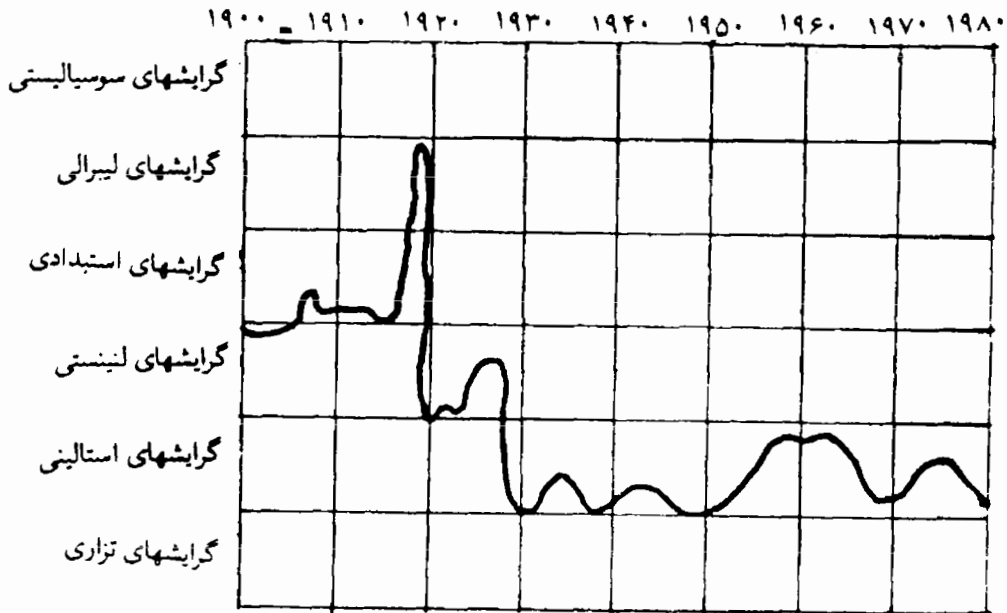
نتیجه‌گیری

به طور کلی انقلابات وقتی آغاز می‌شوند گرایش به هر چه رادیکال‌تر شدن دارند و می‌کوشند کل جمعیت را بسیج کنند. در این روند مصلحین واقع بین جای خود را به انقلابیون افراطی می‌دهند و تندروها نیز در معرض تهدید گروههای ماوراء انقلابی قرار می‌گیرند. نیروهای آزاد شده در نتیجه انقلاب می‌کوشند از نظر ایدئولوژیک انقلاب را هر چه جلوتر ببرند و هر گروهی برای قبضه و حفظ قدرت خود را تندروتر جلوه می‌دهد. از این رو اهداف انقلاب به نحو فزاینده‌ای تشدید می‌شوند. اما از سوی دیگر امواج خیزان انقلاب در برخورد با ساحل واقعیت برمی‌گردند و در نتیجه انرژی‌های جمع شده پراکنده می‌شوند. هر چه اهداف انقلاب عظیم‌تر باشد موانع بر سر راه دستیابی به آنها نیز بزرگتر خواهد بود. نیروهای بسیج شده بتدریج پراکنده می‌شوند و قدرت را در دست گروه حاکمه جدید باقی می‌گذارند. این فرایند تحت عنوان «حرکت دوری انقلاب» یعنی گذار از خودکامگی به خودکامگی در تاریخ

اندیشه‌های مربوط به انقلاب شهرت یافته است. هگل در کتاب «پدیدارشناسی روح» در اشاره به سیر انقلاب فرانسه از حکومت میانه‌روها به حکومت هراس و دیکتاتوری ناپلئون از «حرکت دوری ضرورت» سخن گفته است. به گفته او «آزادی مطلق» به «نفی» آن یعنی ترس از مرگ انجامید و «دوباره از این وضعیت آشوب و هیجان به نقطه عزیمت اولیه اش بازگشت»^(۱۷).

اگرچه مدل «حرکت دوری» یا «تاریخ طبیعی انقلاب» پرتو‌روشنگری بر سیر تاریخی بسیاری از انقلابها می‌افکند، اما کشمکش سیاسی در طی انقلاب تنها به منازعه میان میانه‌روها و تندروها محدود نمی‌گردد بلکه، با توجه به ماهیت اجتماعی هر انقلابی، ممکن است میان چندین نیروی سیاسی عمده درگیر شود. این نیروها عبارتند از: نیروهای راستگرا، نیروهای میانه‌رو، نیروهای چپگرا، نیروهای چپ افراطی و نیروهای ضد انقلاب. در درون هر يك از این نیروها نیز ممکن است جناحهای گوناگونی وجود داشته باشد. میان این نیروها ائتلافات و صف‌بندیهای موقتی گوناگونی پدید می‌آید. در واقع فرایند سیاسی هر انقلابی بستگی به تغییر در مواضع و تواناییهای این نیروها دارد. اما صف‌بندیها و اختلافات این نیروها تصادفی نیست بلکه وابسته به جو سیاسی جامعه، شور و شوق انقلابی، مشارکت سیاسی عامه و اوضاع اقتصادی است. از يك دیدگاه انقلابات عبارتند از کوشش برای دگرگون ساختن واقعیت بر حسب اصول يك ایدئولوژی. از این رو سیر تحول هر انقلابی پس از پیروزی بستگی به دیالکتیک ایدئولوژی و واقعیت به این معنا دارد. از چنین دیدگاهی انقلاب متشکل از دو مرحله اساسی است: یکی سیر صعودی ایدئولوژی انقلاب که در طی آن ایجاد جهانی نو، ممکن تلقی می‌گردد و دوم سیر نزولی ایدئولوژی که در طی آن واقعیت‌های موجود به درجات مختلف قدرت ایدئولوژی را محدود می‌کنند. اوج سیر صعودی انقلاب همان حکومت هراس و فضیلت در دوران اقتدار تندروهای انقلابی است. اما سیر نزولی با کاهش هراس آغاز می‌گردد و در حضيض آن به ترمیدور می‌انجامد. دیالکتیک واقعیت و ایدئولوژی و میزان غلبه یکی بر دیگری خود ملاک میزان عمق و شدت انقلاب است. نویسنده معاصر چک، یاروسلاو کرشی سیر صعودی و نزولی ایدئولوژی انقلاب روسیه را به صورت زیر نمایش داده است.^(۱۸)

روند انقلاب روسیه



بر اساس این برداشت در سیر صعودی ایدئولوژی انقلاب طیف وسیعی از گروهها و مواضع عقیدتی گوناگون آشکار می گردند و قدرت مورد رقابت قرار می گیرد و گاه دست بدست می شود. اما در جو مشارکت وسیع و خواست های افراطی توده ها و شور و شوق انقلابی، قدرت به سوی رادیکال ها گرایش می یابد. در عین حال دولت انقلابی خود را با وظائف بسیار سنگینی مواجه می بیند. مثلاً هر انقلابی، چنانکه خواهیم دید، معمولاً به نحوی با نظام بین المللی و دولتهای پیرامون برخوردها و تنش هایی پیدا می کند و در نتیجه دولت انقلابی خود را با خطر دخالت خارجی مواجه می بیند و به زعم خود در جهت دفاع از انقلاب به صدور آرمانهای آن به خارج از کشور می پردازد. چنین کوششهایی در اغلب انقلابات موجب فرسودگی بیشتر منابع و امکانات دولت انقلابی می گردد. بخشهایی از مردم به علت عدم تحقق آرمانها و برنامه های انقلاب دچار سرخوردگی می شوند و فرسودگی روحی و اقتصادی موجب تضعیف دولت انقلابی و تقویت مخالفان آن می گردد.

تجربه تاریخی نشان می دهد که در چنین شرایطی انقلابها معمولاً به یکی از دو راه زیر کشانده می شوند: یکی اینکه ممکن است نیروهای راست گرای باقیمانده، که معمولاً بشدت نیروهای چپ افراطی سرکوب نمی شوند، با نیروهای ضد انقلاب ائتلاف کنند و قدرت را بدست گیرند و بدینسان انقلاب شکست بخورد و وضعیت سیاسی پیش از انقلاب کم و بیش اعاده گردد؛ دیگر اینکه ممکن است دولت انقلابی برای تقویت قدرت خود به نیروهای

راست‌گرایش پیدا کند و بدینسان برخی از وجوه رژیم قبل از انقلاب زیر سرپوش شعارهای انقلابی احیاء گردد. در این صورت تحکیم مبانی قدرت حکومت اغلب نیازمند زمانی نسبتاً دراز است و در طی آن دولت میان اتخاذ سیاستهای انقلابی و غیرانقلابی نوسان و تردید از خود نشان می‌دهد. در چنین وضعیتی است که انقلاب به نقطه حسیض سیر نزولی خود می‌رسد. راه اول در مورد انقلاب انگلیس و فرانسه پیش آمد که در طی آن مخالفان سرانجام متحد شدند و رژیم انقلابی سرنگون شد. راه دوم در مورد انقلاب روسیه و چین اتفاق افتاد و در طی آن گروه انقلابی قدرت خود را تحکیم و مخالفان را سرکوب کرد.

بی شک دلایل تفاوت در روندهای دوگانه انقلابات پیچیده است، اما یکی از این دلایل را باید در ساختار سیاسی و اجتماعی کشورهای مربوط یافت. در کشورهای مانند انگلیس و فرانسه به علت سابقه فئودالی، طبقات و شئون اجتماعی مستقل و نیرومندی وجود داشتند و قدرت حکومت را محدود می‌کردند. در نتیجه انقلاب نمی‌توانست باسانی ساخت تکررگرای جامعه را در هم بشکند. برعکس در کشورهای مانند روسیه و چین بقایای نظام سیاسی پاتریمونیالیسم و استبداد شرقی در قالب انقلاب ادامه یافت و در نتیجه شکست انقلاب به وسیله نیروهای ضعیف جامعه مدنی بسیار دشوار شد. (۱۹)

گفتار پنجم

نتیجه انقلاب

پیشگفتار:

معمولاً وقتی از انقلاب سخن به میان می‌آید، ذهن ما بیشتر به تحولات حاصله در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فکری و اقتصادی معطوف می‌گردد. تصور غالب این است که انقلاب پدیده‌ای تکاملی و پیشرو است و عصر نوینی را نوید می‌دهد. با این حال مبحث آثار و نتایج انقلاب بسیار کمتر از علل و شرایط و مراحل و بازیگران آن مورد بررسی دقیق و جامع قرار گرفته است. پرداختن به این مبحث بی‌تردید موجب درگیری در موضع‌گیری‌های ایدئولوژیک می‌گردد. یافتن معیارهائی یکسره عینی برای ارزیابی نتایج يك انقلاب دشوار و شاید ناممکن است. بعلاوه تحولاتی که از جمله نتایج درازمدت انقلابات قلمداد می‌شوند، رابطه مستقیمی با انقلاب ندارند و در جوامع دیگری نیز که شاهد انقلاب نبوده‌اند همان تحولات بوقوع پیوسته‌اند. در کوتاه‌مدت مهمترین پرسشی که پیش می‌آید این است که آیا صرف انتقال قدرت سیاسی و توانائی رژیم جدید در حفظ قدرت و نهادینه شدن انقلاب نتیجه نهائی است. پاسخ گفتن به این گونه پرسشها، با توجه به طبع پدیده انقلاب دشوار است. برخی از نویسندگان چنانکه پیشتر گفتیم، برای روشن کردن قضیه، با توجه به نتایج، انواع گوناگونی از انقلاب ترسیم کرده‌اند. بر این اساس گفته می‌شود که انقلابهای رادیکال بیش از انقلابهای میانه‌روانه و انقلابهای چپ‌گرا بیش از انقلابهای راست‌گرا دگرگونی بوجود می‌آورند و «نتیجه» بیشتری دارند. همچنین تمیز انقلابهای «سیاسی» و «اجتماعی» با توجه به آثار متصور آن انقلابها صورت می‌گیرد. برخی دیگر از نویسندگان از آنجا که انقلابها را پدیده‌هائی عقلائی نمی‌شمارند بلکه آنها را همچون عرصه جولان خشم و هیجان عمومی تلقی می‌کنند، اصولاً نتایج و یا حداقل نتایج مثبتی برای آنها قائل نیستند. بر اساس این

تعبیر که یکی از تعبیر شایع در میان محافظه‌کاران و مخالفان انقلاب است انقلاب همچون واقعه‌ای طبیعی و کور تلقی می‌گردد که در طی آن نیروهای عظیمی آزاد می‌شوند و همه کس را در سر راه خود خرد می‌کنند و نمی‌توان در مقابل آنها مقاومت نمود و یا به گفته معروف دانتون آنها را محاکمه کرد. این برداشت از انقلاب در جریان انقلاب فرانسه تکوین یافت. انقلاب همچون بهمنی تلقی گردید که راه انداختنش آسان اما مهار کردنش محال است. در چنین برداشتی رژیم‌های پیش از انقلاب فاقد مسئولیت و یا تقصیر در تسهیل شرایط انقلابی تلقی شده‌اند. به طور کلی بحث در باره نتیجه انقلاب هم از دیدگاه اخلاقی و ارزشی (خواه مخالف یا موافق انقلاب) و هم از دیدگاه جامعه‌شناختی صورت گرفته است، اما دیدگاه اخلاقی در این مبحث مسلط بوده است و این خود با توجه به طبع موضوع چندان شگفت نمی‌نماید.

نگرش اخلاقی بر انقلاب

انقلاب مانند بسیاری پدیده‌های اجتماعی دیگر، هم چهره‌ای پر شکوه، انسانی و تاریخ ساز و هم چهره‌ای خشن، پیش‌بینی ناپذیر و مصیب‌بار دارد. این دوگانگی را کند ورسه در کتاب «طرح تصویر تاریخی ترقی فکر آدمی» به عبارتی دیگر بیان کرده است: «می‌بینیم که کوششهای اعصار اخیر موجب ترقی بسیار فکر آدمی شده‌اند اما چندان کمکی به تکامل نوع بشر نکرده‌اند؛ به عظمت و شکوه انسان افزوده‌اند؛ تا اندازه‌ای نیز به آزادی او کمک کرده‌اند ولیکن تقریباً هیچ کاری برای تأمین شادی او انجام نداده‌اند».^(۱) محافظه‌کاران اغلب بر چهره دوم انقلاب تأکید می‌گذارند و آن را یکسره ویرانگر و تباه‌کننده می‌دانند. آثاری که ابعاد خوب و بد انقلاب را به نحوی متوازن بررسی کنند نادرند. شاید مهمترین آنها نوشته‌های آلکسی دو توکویل در باره انقلاب فرانسه باشد که چنانکه پیشتر اشاره کردیم، در آنها نفرت از واقعیات ملموس انقلاب با احترام برای ارزشهایی که انقلاب به نام آنها صورت گرفته بود جمع شده است. توکویل از انقلابی از نوع جدید سخن می‌گفت که به نظر او کارگزاران آن کم‌سوادترین و عامی‌ترین طبقات بودند. به نظر او بدترین ویژگی انقلاب موفقیت روشنفکران در تهییج «عامی‌ترین و پست‌ترین طبقات» بود. توکویل موفقیت روشنفکران را نتیجه ناتوانی گروه‌های حاکمه پیشین در ایجاد احساس همبستگی در میان عامه مردم می‌دانست. او از روشنفکران نفرت داشت زیرا به گمان او آنها به عبث مدعی عرضه احساس همبستگی به مردم بودند و در حقیقت مبانی همبستگی سنتی جامعه را نیز سست می‌نمودند. پیروزی دمکراسی

به این معنی بود که گروه‌های حاکمه سنتی دیگر نمی‌توانستند قدرت خویش را بر پایه عادت اطاعت اتباع خود استوار کنند. اما از نظر توکویل انقلاب فرانسه، هم انقلابی سیاسی به معنایی که گفتیم و هم انقلابی اجتماعی بود. از نظر اجتماعی انقلاب موجب از میان بردن پس‌مانده‌های جامعه فئودالی گردید و آنچه را که به گمان او آمریکا از طریق توسعه مسالمت‌آمیز بدست آورده بود انقلاب فرانسه به شیوه‌ای خشونت‌بار بدست آورد. این، دستاورد ترویج اندیشه برابری همگان بود.^(۲)

صاحب‌نظران دیگر چنانکه پیشتر اشاره کرده‌ایم، در باره نتایج انقلابات به صورتی چندان متوازن داوری نکرده‌اند. موافقین آن را یکسره تاریخ ساز و پیشرو قلمداد کرده‌اند و مخالفین از آن به عنوان پدیده‌ای ویرانگر، بی‌حاصل یا تراژیک سخن گفته‌اند. یکی از نگرش‌های مسلط هم در میان موافقین و هم در بین مخالفین نگرش دراماتیک بوده است. در چنین نگرشی تصور این است که خوبی مطلق و بدی مطلق بر ضد یکدیگر صف‌آرایی می‌کنند. قهرمان و ضد قهرمان به ترتیب مظهر همه فضائل و همه زشتیها قلمداد می‌گردند. قهرمان داستان انقلاب ممکن است «مردم»، «ستم‌دیدگان»، «توده‌ها»، «پرولتاریا» و یا اندیشه‌ای مجرد مانند آزادی و دموکراسی باشد و ضد قهرمان ممکن است مقولاتی چون «ستمگران»، «استثمارگران»، «اشرافیت»، «بورژوازی» یا پادشاه را در بر گیرد. از دیدگاه موافقین، داستان انقلاب با پیروزی قهرمان بر دشمن به پایان می‌رسد. برای مخالفین نیز داستان دراماتیک است با این تفاوت که قهرمان آنها بدست دشمن دیوصفت شکست می‌خورد. چنین تصویری در باره نتیجه انقلاب، با روند دو قطبی شدن جامعه در شرایط انقلابی که پیشتر توضیح داده‌ایم هماهنگ است.^(۳)

اندیشه‌های محافظه‌کارانه آدموند برک در باره انقلاب فرانسه که پیشتر به آنها اشاره کردیم نماینده نگرشی دراماتیک از سوی مخالفین به انقلاب است. از دیدگاه او در آن انقلاب کمیت بر کیفیت، برابری بر آزادی، همگونگی بر تنوع و عقل انتزاعی بر سنت پایدار و جاافتاده پیروز گردید. جامعه به گمان برک نه بر اساس تعقل بلکه بر پایه سنت و تعصبات دیرینه استوار است و انقلاب که می‌کوشد این تعصبات را از میان بردارد به پیکر جامعه زیانی هنگفت می‌رساند. آزادیها و حقوق جاافتاده جامعه هم مبتنی بر همین تعصبات هستند. انسان تنها می‌تواند اندک تغییری در جامعه ایجاد کند و چنانکه پیشتر از زبان برک گفته‌ایم کوشش انقلابیون تندرو در مرحله هراس انقلاب برای هماهنگ کردن جامعه با آرمانهای انتزاعی فاجعه‌بار خواهد بود. به نظر برک انقلابیون فرانسه می‌خواستند سنن و تعصبات

جا افتاده را ویران کنند زیرا آنها را غیرعقلانی و مانع پیشرفت می دانستند و درصد بودند جامعه را بر اساس اصول اخلاقی جدیدی استوار کنند، در حالی که به گفته برك: «می دانیم که در حوزه اخلاق کشفی تازه صورت نگرفته و نخواهد گرفت. در اصول اساسی حکومت و در اندیشه‌های آزادی هم نمی توان دست به کشفیات تازه بسیاری زد».^(۴) آنچه انقلابیون «تعصبات» می خوانند، غیرعقلانی و ناموجه نیستند بلکه عقایدی عقلانی هستند که مردم اغلب نمی خواهند و یا نمی توانند توجیهی عقلانی برایشان پیدا کنند. مردم بیشتر بر اساس همین تعصبات رفتار می کنند بدون آنکه زحمت توجیه عقلانی آن را به خود بدهند؛ در واقع اگر قرار بود وقتشان را صرف این کار کنند دیگر وقت زندگی کردن نمی داشتند. بعلاوه مردم عادی نیازی به توجیه عقلانی جامعه ندارند بلکه باید تنها شیوه معمولی زیستن را بدانند. تعصبات نیز خود حاصل عقل جمعی بشر در طی تاریخ است. برك در این باره از «بانک و سرمایه عمومی ملتها و اعصار» سخن می گوید. این ذخیره عمومی حاصل تصادف نیست بلکه نتیجه تعقل و تجربه تاریخ بشر است و پشتوانه زندگی فردی بشمار می رود. «باید از آن ترسید که کار و زندگی هر فرد تنها به مایه و موجودی خصوصی عقل او واگذار و حواله گردد، زیرا به نظر ما این ذخیره و مایه در هر انسان بسیار اندک است و در عوض بهتر است که انسانها خود را از ذخیره و سرمایه عقل همه ملتها و اعصار بهره‌مند سازند. بسیاری از اندیشمندان، به جای دور ریختن سنتها و تعصب‌های عمومی دانش خود را برای کشف عنصر عقلانی موجود در آنها بکار می گیرند».^(۵) از دیدگاه برك ما نمی توانیم هر زمان از صفر شروع کنیم و مشکل بازاندیشی همه راه‌حلهائی را که انسان در طی تاریخ بدست آورده دوباره بپذیریم. اما فرد انقلابی به عبث می‌کوشد که از صفر شروع کند و دیری نمی‌پاید که به بیهودگی کار خود پی می‌برد. اگر انسان متمدن امروز آسوده‌تر زندگی می‌کند نه به این دلیل است که بهره عقل شخصی او بیشتر از عقل انسان ابتدائی است بلکه از آن‌روست که تمدن درازتری را پشت سر خود دارد. تغییر ناگهانی سنن و رسوم و تعصبات گذشته که هدف انقلابات است به معنی آسیب رساندن به بافت جامعه است. به نظر برك سنت نه دشمن دانش و عقل بلکه تنها شکل دیگری از آن است. ظاهراً باید در این مورد به برك حق داد که نکات مورد نظر او را اغلب انقلابیون تندرو فراموش می‌کنند و به واقعیات چندان توجیهی ندارند و همواره بیش از حد توان خود آرزو می‌کنند. اما اشکال اساسی نظر برك این است که او فرض را بر ایجاد انقلاب به وسیله انقلابیون قرار می‌دهد در حالی که انقلابات کم و بیش مستقل از اراده انقلابیون تکوین می‌یابند و وقتی ساخت قدرت فرو پاشید آنها از آن بهره می‌جویند.

نگرش تراژیک نسبت به انقلاب نگرشی ژرف بین تر و کمیاب تر است. در تراژدی نیروهائی با یکدیگر درگیر می شوند که هر کدام جداگانه بعضاً یا کلاً پذیرفتنی هستند. تراژدی عرصه برخورد نیروهای اخلاقی گوناگونی است که با یکدیگر در ستیزند اما بتنهائی بر حق هستند. از دیدگاه تراژیک، تاریخ یا پدیده‌های اجتماعی حاصل پیروزی مطلق نیروهای خیر بر نیروهای بدی پنداشته نمی شوند. نتیجه هیچ گاه با خواست و آرزوی نخستین هماهنگ نیست بلکه حاصل منازعه‌ای کور اما ضروری است. منازعین در تراژدی نه مطلقاً خوب و نه کاملاً تباه هستند؛ هر یک از نیروهای درگیر منازعه از یک حیث اخلاقاً از دیگری برتر است؛ هیچ یک مطلقاً بر حق و یا مطلقاً بر باطل نیست. نه انقلابی و نه ضد انقلابی پارسای مطلق یا گمراه کامل بشمار نمی آید. چه بسا که در میان «خودکامگان» آزادمنش ترین کسان یافت شوند و یا در میان «آزادبخواهان» هولناک ترین خودکامگان نمودار گردند. به گفته توماس شلر «وقتی پاسخ به این پرسش که «گناهکار کیست؟» روشن و مشخص باشد، خصلت تراژیک در کار نیست».^(۶) از دیدگاه تراژیک، حرکت تاریخ پیرو نظام ارزشی خاصی نیست. جهان نه یکسره ناسازگار و نه یکسره سازگار با آرزوهای کسان است و میان خواست ما و آنچه در عمل واقع می شود همواره فاصله‌ای چشمگیر وجود دارد. برخی از ریشه‌های این نگرش را می توان در اندیشه‌های ماکس وبر در باره روند عقلانی شدن جهان یافت. از دیدگاه او عقلانی شدن جهان فرایندی نه لزوماً مطلوب بلکه ضروری است. گسترش عقلانیت به معنی افزایش پیچیدگیها، سازمان یافتن امور و تسلط فزاینده انسان بر محیط خود است. اما علیرغم عقلانیت فزاینده عنصر رفتار غیرعقلانی از میان نخواهد رفت و جهان اساساً و عمدتاً غیرعقلانی باقی خواهد ماند. به نظر وبر منابع عنصر رفتار غیرعقلانی شامل زندگی عاطفی انسان، تصادف ناشی از طبیعت یا رفتار آدمیان و بویژه تعارض ارزشهاست، به این معنی که ارزشهای عمده زندگی انسان هیچ گاه در یک جهت قرار نمی گیرند و هماهنگ نمی شوند. زندگی انسان از نظر ارزشی اساساً متنافر است. انسان همواره در برابر انتخاب راههای گوناگونی قرار می گیرد که همگی کم و بیش پذیرفتنی هستند.^(۷)

مهمترین ویژگی تراژیک انقلابها شکست فاحش آنها در مقایسه با اهداف اعلام شده از جانب هواداران اولیه است. انقلاب بر طبق نیات و خواست انقلابیون پیش نمی رود، زیرا در تعیین نتیجه، جز نیت بازیگران، عوامل پیچیده بسیاری دخالت می کنند. هانا آرنت بیش از هر اندیشمند دیگری به همین دلیل بیشتر انقلابات را تراژیک می دانست. به عقیده آرنت انقلاب به معنای واقعی کلمه کوششی است برای دست یافتن به آزادی، اما اغلب

درست در رسیدن به این هدف مواجه با شکست می‌گردد. آرنت در بحث از اهداف انقلاب میان آزادی مثبت و آزادی منفی تمیز می‌دهد. به نظر او آزادی منفی به معنی رهایی فرد از قید و بند و عدم وجود موانع بر سر راه بیان آزادخواست‌ها و نیازهای اوست. اما آزادی مثبت در حق انتخاب آگاهانه و استقلال فکری و اخلاقی فرد تحقق می‌یابد. مهمترین مظهر آزادی مثبت مشارکت در زندگی سیاسی است. آزادی به این معنی تنها در رژیم‌های سیاسی خاصی تحقق می‌یابد. به نظر آرنت از سوی دیگر مهمترین جلوه آزادی منفی رهایی انسان از فقر است. انسانها برای دستیابی به آزادی منفی به این معنی، ممکن است دست به شورش و اعتراض بزنند. اما انقلاب به معنای مورد نظر آرنت نه برای دستیابی به آزادی منفی بلکه برای کسب آزادی مثبت صورت می‌گیرد. کوشش در راه رهایی از فقر و ستم نمی‌تواند ضرورتاً به پیدایش آزادی واقعی انسان بینجامد. البته انقلاب بعضاً و در آغاز در راه دستیابی به آزادی منفی نیز گام بر می‌دارد. اما هدف غائی انقلاب ایجاد نظم نوین سیاسی است که در آن تداوم آزادی مثبت فرد تضمین گردد. انقلاب به این معنی پدیده‌ای صرفاً و اساساً سیاسی است نه اقتصادی و اجتماعی؛ آزادی تنها در حوزه سیاست قابل تحقق است و انقلاب باید به پیدایش نهادهای سیاسی ضامن آزادی بینجامد. اما تراژدی بیشتر انقلابات در این است که نتوانسته‌اند به هدف خود که همان تأسیس نهادهای آزادی‌بخش است برسند. انقلابیون به رغم خواست خود نمی‌توانند آزادی مثبت را به ارمغان آورند زیرا در میانه راه هدف دیگری ظاهر می‌شود و مسیر انقلاب را دگرگون می‌کند. این هدف دیگر «مسئله اجتماعی» یا مشکل فقر توده‌ای است. انقلابیون در زیر فشار این مشکل به تأمین آزادی منفی برای توده‌ها می‌پردازند و هدف اصلی را فراموش می‌کنند. به نظر آرنت کوشش برای حل مسئله اجتماعی از طریق سیاسی به هراس می‌انجامد و هراس به معنی شکست و «تراژدی بزرگ» انقلابات است. از سوی دیگر برای انقلاب گریز از چنین سرنوشتی نیز ناممکن است زیرا انقلاب که مهمترین ویژگی‌اش مشارکت توده‌ای است نمی‌تواند به مسئله اجتماعی بی‌اعتنا بماند. در انقلاب فرانسه توده‌ها رهبران انقلاب را برای تأمین آزادی منفی زیر فشار گذاشتند. در نتیجه انقلاب به بیراهه رفت و به پیدایش خودکامگی سهمگین تری از آنچه پیش از انقلاب برقرار بود انجامید. نیاز واقعی توده‌ها به نظر آرنت همواره رهبران انقلاب را به اتخاذ اقداماتی بر ضد آزادی مثبت می‌کشاند. اما برعکس انقلاب فرانسه و روسیه، انقلاب آمریکا در شرایط اقتصادی و اجتماعی بهتری روی داد؛ در نتیجه مسئله اجتماعی نتوانست بر سیر آن انقلاب مسلط گردد. با این حال انقلاب فرانسه که عاقبتی مصیبت‌بار داشت، به صورت الگوی

سنتی انقلاب در آمده است و بر تاریخ انقلابات تأثیر پایداری باقی گذاشته است، در حالی که از انقلاب پیروزمند آمریکا تنها به عنوان واقعه‌ای تاریخی یاد می‌شود. به نظر آرنست در الگوی سنتی و جاافتاده انقلاب، آزادی مثبت فراموش شده است و به جای آن انقلابیون، رسالت خود را حل مسأله اجتماعی می‌دانند و در نتیجه بر سیر انقلاب مسلط می‌شوند و خودکامگی تازه‌ای بنیاد می‌کنند. رهبران انقلابات نهادهای خودجوش و دمکراتیکی را که به عنوان سازمانهای حکومت مستقیم مردم در طی انقلاب پیدا می‌شوند ویران می‌سازند. از میان بردن این نهادها و شوراها به معنی از میان بردن آزادی مثبت است و همین تحول ویژگی تراژیک انقلاب است.^(۸)

آرنست از انقلاب تصویری آرمانی در ذهن داشت که در مقایسه با آن انقلابات تاریخی مسلماً ناقص و نارسا بودند و یا حتی ضد آن بشمار می‌رفتند. همچنین آرنست توجه نداشت که انقلابیون ممکن است مسأله اجتماعی یا هر مسأله دیگری را دستاویز بسیج سیاسی و منازعه قدرت خود قرار دهند. در این صورت آنچه آرنست سرنوشت تراژیک انقلاب می‌خواند تنها، نتیجه منازعه گروههای قدرت طلب است. در شرایطی که منازعه برای قدرت خارج از چهارچوبهای قانونی از پیش تعیین شده صورت گیرد، قدرت بسهولة خودکامه و شخصی می‌شود.

انقلاب و دیکتاتوری: نتایج کوتاه‌مدت

نگرشهای اخلاقی در باره انقلابات ساده‌بین هستند و به واقعیت کشمکش قدرت که هیچ رابطه ضروری با مفاهیم حق و ناحق ندارد بی‌توجه‌اند. بی شک نخستین و ملموس‌ترین نتیجه انقلاب موفق، قبضه قدرت به وسیله انقلابیون و کوشش برای ایجاد نظم اجتماعی کم و بیش متفاوتی با نظم پیشین است. انقلابیون با قدرتی که بدست می‌آورند می‌کوشند ساخت اجتماعی را بر حسب ایدئولوژی خود دگرگون کنند. بنابراین از حیث نتیجه می‌توان از انقلاب به عنوان روند تحکیم و افزایش قدرت سیاسی در جهت ایجاد دگرگونی اجتماعی سخن گفت. فردریک انگلس می‌گفت که انقلاب در شیوه، دیکتاتورمآبانه ولی در نتیجه، آزادی‌بخش است. اما واقعیت تاریخی انقلابات نشان داده است که انقلاب از حیث نتیجه هم حداقل در کوتاه‌مدت موجد دیکتاتوری است. پیدایش تمایل به خودکامگی به درجات مختلف از حکومت فردی گرفته تا حکومت توتالیتیر تمام عیار پس از پیروزی انقلابیون، در واقع

جزئی از تاریخ طبیعی انقلاب است. پس از انقلاب جامعه یکسره سیاسی می شود و مرز تمایز میان حوزه خصوصی و حوزه سیاسی زندگی آسیب می بیند. تنوع عقاید که پیش از هر زمان دیگری بلافاصله پس از پیروزی انقلاب افزایش می یابد کمتر از هر زمان دیگری تحمل می شود. به جای آن «حقیقت مطلق» به عنوان معیار زندگی اخلاقی و اجتماعی به وسیله صاحبان قدرت انقلابی عرضه می گردد. دیکتاتوری انقلابی به ظاهر پدیده‌ای با خود متناقض می نماید اما انقلابیون همواره برای آن توجیهی یافته‌اند. برای نمونه لنین در مقابل کارل کائوتسکی که معتقد بود یک طبقه اجتماعی هیچ گاه نمی تواند دیکتاتوری ایجاد نماید بلکه همواره دیکتاتوری‌ها ساخته دست افراد، گروهها یا احزاب هستند، استدلال می کرد که دیکتاتوری طبقه ستمدیده عین دموکراسی است: «دیکتاتوری لزوماً به معنی الغای دموکراسی برای طبقه‌ای که دیکتاتوری را بر علیه طبقه دیگر اعمال می کند نیست بلکه ضرورتاً به معنی الغای دموکراسی برای طبقه‌ای است که دیکتاتوری بر علیه آن اعمال می گردد». (۹) معمولاً خودکامگی رژیم پیش از انقلاب در مقایسه با خودکامگی رژیم انقلابی که گاه توتالیتار می شود، جلوه‌ای ندارد. دولت‌های انقلابی با گسترش کنترل و تمرکز سیاسی و توسعه نیروهای سرکوب برای جلوگیری از منازعه اجتماعی و مهار کردن نیروهای گریز از مرکز سلطه کامل پیدا می کنند. همه انقلابات بی درنگ پس از تحکیم قدرت حکومت به تمرکز اداری می انجامند و کارائی حکومت انقلابی حداقل در سرکوب افزایش چشمگیری می یابد.

دیکتاتوری‌های چپ‌گرا و راست‌گرا: کارل پوپر در ارزیابی انقلاب گفته است: «انقلاب‌های خشونت‌آمیز انقلابیها را می کشند و آرمانهایشان را تباہ می سازند. جان سالم فقط آنهایی به در می برند که در جان سالم به در بردن کوشاترین کارشناسانند. . . این گاه به تصادف وابسته است که دیکتاتوری زاده از انقلاب چپ باشد یا راست؛ تفاوت حقیقی در نامگذاری است». (۱۵) به هر حال تفاوت در شیوه رفتار و ویژگیهای دیکتاتوری‌های چپ و راست که از انقلاب سر بر می آورند چشمگیر است. در دیکتاتوری انقلابی چپ‌گرا، حکومت وجود منافع متفاوت و متضاد را نمی پذیرد و نقش میانجی منافع متضاد را ایفاء نمی کند بلکه تنها منافع بخش یا طبقه‌ای از جامعه را منافع راستین و اصیل بشمار می آورد و وظیفه خود می داند منافع طبقات دیگر را سرکوب کند و تنها به نام منافع یک طبقه حکومت کند. برعکس در دیکتاتوری‌های انقلابی راست‌گرا (مانند دولت‌های فاشیست آلمان و ایتالیا در فاصله دو جنگ جهانی) جامعه و منافع متضاد آن کلی انداموار و یگانه تلقی می گردد که همه اجزایش دارای وظائفی متقابل و وابسته به هم هستند. به عبارت دیگر حکومت خود را نماینده

منافع گوناگون کل «ملت» می‌داند. در ایدئولوژی فاشیسم ملت مظهر وحدتی اخلاقی، سیاسی و اقتصادی تلقی می‌گردید. در دیکتاتوری چپ‌گرا خودکامگی فردی حداقل از لحاظ نظری مردود است و مردم منبع قدرت مشروع اعلام می‌شوند و به این ترتیب حکام دیکتاتور به دمکراسی حداقل تظاهر می‌کنند، هر چند در عمل قدرت رژیم خودکامه، نامحدود و یا حتی فردی است. از چنین دیدگاهی دمکراسی نه به معنی حکومت اکثریت بلکه به معنی حکومت به نفع اکثریت است. بر این اساس حکومت مسئول است که نه بر طبق خواست‌های ظاهری و بیان شده بلکه بر طبق خواست‌های واقعی و راستین اکثریت عمل کند و البته این خواست‌های واقعی را حکومت خود تعیین می‌نماید. برعکس، در دیکتاتوری انقلابی راست‌گرا هیچ‌گونه تظاهری هم به دمکراسی نمی‌شود و خودکامگی فردی آشکارا مورد ستایش قرار می‌گیرد. در این گونه دیکتاتوری توتالیتر، رهبری نقش برجسته‌ای پیدا می‌کند و به عنوان مصدر و داور نهائی ارزشهای مطلق حاکم ظاهر می‌گردد و حکومت نیز چنان وانمود می‌کند که گوئی جز رهبر دیگران در تعیین غایات دخیل نیستند. تنها رهبر، منافع و «اراده واقعی» مردم را تشخیص می‌دهد، و می‌تواند «اراده عمومی» را اراده نماید. فرد در اطاعت از اراده رهبر در واقع از اراده راستین خود اطاعت می‌کند.

تفاوت عمده دیگر میان دیکتاتوری‌های انقلابی چپ‌گرا و راست‌گرا در میزان ایجاد دگرگونی در ساخت و نهادهای اجتماعی است. دیکتاتوری چپ‌گرا نهادهای جامعه پیش از انقلاب بویژه ارتش، بوروکراسی و دستگاه قضائی را از میان بر می‌دارد و مؤسساتی نوبه جای آنها ایجاد می‌کند. انقلاب روسیه همه مؤسسات جامعه مدنی روسیه تزاری جز کلیسا را در هم شکست. کلیسا نیز درآمدش قطع شد و زیر نظارت شدید دولت قرار گرفت. برعکس، دیکتاتوری‌های راست‌گرا (مانند رژیم‌های فاشیستی) ساخت و نهادهای اجتماعی موجود را کم و بیش دست نخورده باقی می‌گذارند. در آلمان و ایتالیای فاشیست ساخت اقتصادی، دستگاه ارتش، کلیسا و دیگر نهادهای عمده نظام سیاسی پیشین محفوظ ماندند.^(۱۱)

فاشیسم به عنوان انقلاب راست‌گرا: اشاره به فاشیسم در بالا این پرسش را پیش می‌آورد که آیا جنبش و دولت فاشیستی، انقلابی است و یا به طور کلی تر آیا انقلاب راست‌گرا قابل تصور است. مسلماً اگر انقلاب را به مفهوم کوشش در راه پیشبرد آزادی فردی و برابری حقوقی یا اقتصادی بگیریم در آن صورت جنبش‌های فاشیستی یا دست راستی و دولتهائی که بر اساس آنها پدید می‌آیند نه انقلابی بلکه ضد انقلابی بشمار می‌روند. از سوی دیگر اگر انقلاب را به مفهوم منازعه قدرت و بسیج سیاسی بر اساس نوعی ایدئولوژی بگیریم، در آن

صورت باید جنبش‌ها و دولتهای فاشیستی و دست راستی را «انقلابی» بشمار آوریم. با تلفیق این دو مفهوم می‌توان گفت فاشیسم یا هر جنبش دست راستی و اساساً محافظه‌کارانه شبیه آن انقلابی است که از جانب «راست» آغاز می‌گردد و به جای اندیشه آزادی، برابری و پیشرفت اندیشه‌هایی چون یگانگی فرد و دولت، سنت و نظم، ضدیت با لیبرالیسم و دمکراسی و سوسیالیسم، اعتقاد به سودمند بودن نابرابری در میان انسانها، ستایش قدرت، تشویق سرمایه‌داری و زمین‌داری کوچک و جز آن را که در نظریات اندیشمندان فاشیست بیان شده‌اند ابراز می‌دارد. جنبش‌های فاشیستی در واکنش به بحرانهای اجتماعی ناشی از گسترش سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی بویژه احساس ضعف و خطر طبقات متوسط هم از جانب طبقات بالا و هم از سوی جنبش‌های طبقات پایین پدید آمدند. به طور کلی واکنش بخش ماقبل سرمایه‌داری جامعه یعنی دهقانان، خرده‌بورژوازی و اشرافیت نسبت به فشارهای ناشی از صنعتی شدن و گسترش روابط تولید سرمایه‌داری، و دل‌تنگی برای زندگی سنتی از دست رفته و «ایدآلیزه» کردن آن، شرایط اجتماعی پیدایش هر نوع جنبش رادیکال راست افراطی بر ضد لیبرالیسم و رادیکالیسم چپ را تشکیل می‌داده‌اند. در شرایطی که جنبش‌های فاشیستی هنوز به قدرت نرسیده بودند، بسیج جمعیت بر اساس توسل به احساسات ضد سرمایه‌دارانه و ترکیبی از مفاهیم ناسیونالیسم و سنت‌گرایی صورت می‌گرفت. اما وقتی جنبش به دولت تبدیل شد علیه تهدید طبقات پایین با طبقات بالا متحد گشت و از ایجاد هر گونه تغییری در ساخت اقتصادی جامعه سر باز زد و در عوض با دادن امتیازات فزاینده به طبقات بالا در جلب رضایت آنها کوشید و از سوی دیگر با ارباب و بسیج ایدئولوژیک، طبقات پایین را خاموش ساخت. جنبش‌های فاشیستی یا راست رادیکال بویژه در جوامعی پدید می‌آیند که به علت عدم وقوع تغییرات ساختاری و یا انقلابهای اجتماعی در آنها ساخت جامعه سنتی آنها همچنان کم و بیش دست نخورده باقی مانده است.^(۱۲) با این حال جنبش‌های فاشیستی پر از تضادهای درونی هستند. چنانکه پیشتر اشاره کرده‌ایم به نظر مورخ انگلیسی هیوترور - روپر فاشیسم اصولاً مرکب از دو عنصر است که هر دو ضد لیبرالی هستند. عنصر اول محافظه‌کاری سنتی طبقات بالای قدیمی و مقامات مذهبی و عنصر دوم «فاشیسم پویا» یا ایدئولوژی «ضد سرمایه‌دارانه» خرده‌بورژوازی سنتی است. به نظر او جنبش‌های فاشیستی به درجات مختلف ترکیبی از این دو عنصر بوده‌اند و ماهیت هر جنبش فاشیستی به وسیله نحوه ترکیب این دو عنصر و غلبه یکی بر دیگری تعیین می‌شود. به نظر ترور - روپر در سلطه یک عنصر بر عنصر دیگر عواملی چون درجه تهدید انقلاب کارگری، میزان سازمان‌یافتگی احزاب

چپ و اتحادیه‌های کارگری، میزان قدرت مؤسسه مذهبی و اشرافیت و بوروکراسی و به طور کلی درجه تحول در ساختار سنتی جامعه مؤثر هستند. جنبش فاشیستی آلمان در آغاز ترکیبی از جنبشی محافظه‌کارانه و جنبشی توده‌ای و رادیکال بود ولی در نهایت جنبش اول مسلط گردید به این معنی که ایدئولوژی ضدیت با سرمایه بزرگ به کناری نهاد شد و رژیم با کلیسا و ارتش اشرافی پروس و بوروکراسی سازش کرد. درجه سلطه نیروهای محافظه‌کار در فاشیسم ایتالیا بیش از مورد آلمان بود. در آن رژیم دربار سلطنتی حفظ شد و همکاری با کلیسا افزایش یافت و برنامه ۱۹۱۹ حزب مبنی بر الغای سلطنت و سنا و اشرافیت و لغو خدمت نظامی و انحلال بانکها و بازار بورس و مصادره ثروتهای بزرگ، به کناری نهاد شد. در نتیجه فاشیسم ایتالیا بیش از نازیسم به راست گرایش یافت.

بنابراین اگر آرمانهای آزادی و برابری را جزء ذاتی انقلاب نشماریم و بپذیریم که همه انقلابات لزوماً چپ‌گرا نیستند، در آن صورت باید گفت جنبش‌های فاشیستی جنبش‌های انقلابی هستند، هر چند ایدئولوژی آنها محافظه‌کارانه یا ارتجاعی است. ایدئولوژی بسیج یک جنبش انقلابی و نیز ایدئولوژی یک دولت انقلابی می‌تواند ایدئولوژی «محافظه‌کارانه» ای باشد، به این معنی که بکوشد نظامی از ارزشها و آرمانها و منافع از دست رفته یا تحت خطر را حفظ و یا احیاء نماید (در مفهوم چپ‌گرایانه انقلاب البته این خود به معنی ضد انقلاب است). محافظه‌کاری در مفهوم معمولی کلمه به معنی پذیرش هر وضع موجودی است و یا به معنی فرصت‌طلبی و ابن‌الوقت بودن است. به این معنی، هیچ محافظه‌کاری نمی‌تواند انقلابی باشد. اما محافظه‌کاری یک ایدئولوژی یا مشرب سیاسی نیز هست که مانند هر مشرب سیاسی دیگری دارای اصولی است که بر اساس نگرش آن نسبت به انسان و جامعه استوار است. بر طبق این اصول انسان موجودی اساساً بد نهاد است و باید به خود واگذاشته نشود؛ عقل فردی نمی‌تواند جانشین سنت و مذهب به عنوان راهنمای انسان در زندگی اجتماعی گردد؛ انسانها به لحاظ تفاوت‌های طبیعی خود اصولاً نابرابر هستند و عدالت نه در ایجاد برابری تصنعی بلکه در حفظ تفاوتها و نابرابریهای طبیعی است. نظم اجتماعی نیازمند سلسله مراتب و قدرت دولت است، و دمکراسی نمی‌تواند ضامن تأمین مصالح جامعه باشد. روشن است که هواداران مشرب سیاسی محافظه‌کاری ممکن است موافق با وضع موجود خاصی نباشند. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، محافظه‌کارانی که نسبت به ارزشهای رادیکال و آزادمنشانه جامعه‌ای دمکراتیک مخالفت می‌ورزند به معنایی که گفتیم «انقلابی» هستند. انقلابهای محافظه‌کارانه و فاشیستی ارزشهای مقبول لیبرالیسم، دمکراسی، سکیولاریسم، مارکسیسم و

آنارشیسم را نفی می‌کنند. با این همه چنانکه پیشتر اشاره شد، انقلابهای محافظه‌کارانه و راست‌گرا مانند «انقلابهای» فاشیستی در آلمان، ایتالیا و اسپانیا اگرچه ممکن است بر طبق برخی از ویژگیهایی که به عنوان عناصر تشکیل‌دهنده انقلاب در گفتار نخست ذکر کردیم، انقلاب تلقی شوند، اما برخلاف انقلابهای رادیکال و یا چپ‌گرا، تحولات عمده‌ای ایجاد نکردند. در آلمان سیاستهای هیتلر دگرگونی اندکی در ساخت اقتصادی و اجتماعی آن کشور ایجاد کرد. اقداماتی را که در زمینه مصادره اموال به دلایل نژادی و دخالت گاه و بی‌گاه در تصمیم‌گیریهای شرکتهای صنعتی و تجاری صورت می‌گرفت، نمی‌توان تحول ساختاری بشمار آورد. انقلاب نازی در واقع بیشتر انقلابی سیاسی - فرهنگی بود. در ایتالیا و اسپانیا نیز با وجود دگرگونی در دستگاه سیاسی، ساختارهای اجتماعی و اقتصادی تحول محسوسی نیافتند. نظام صنفی ایتالیای فاشیست بیشتر نظامی سیاسی بود تا اقتصادی. در عین حال ایتالیا به اندازه آلمان شاهد تحول و انقلاب فرهنگی نیز نبود. در مقام مقایسه فرانکو هیچ‌گونه تحولات عمده‌ای در هیچ زمینه‌ای در اسپانیا ایجاد نکرد و صرفاً با تهییج توده‌ها و تبلیغ ایدئولوژی و جلب حمایت کلیسا به شیوه دیکتاتوری سنتی در آن کشور حکومت کرد.^(۱۳)

دیکتاتوری‌های انقلابی راست‌گرا و چپ‌گرا اگرچه با هم تفاوت‌های اساسی دارند اما دارای شباهتهای اصولی نیز هستند. هانا آرنت ویژگیهای عمده دولتهای توتالیتر را که از درون جنبش‌های توده‌ای برمی‌خیزند روشن ساخته است. به نظر او دولتهای توتالیتر از هر نوع، جامعه مدنی و سنن سیاسی و حقوقی جاافتاده را از میان می‌برند و با از بین بردن تشکلات گروهی و طبقاتی که ضامن زندگی عمومی شهروندان هستند جامعه‌ای مرکب از توده بی‌شکل ایجاد می‌کنند. جنبش توده‌ای خود جای نظام سیاسی را می‌گیرد. به نظر آرنت باید میان توتالیتریزم برخاسته از جنبش توده‌ای و استبداد به مفهوم سنتی تمیز داد. استبداد، به معنی اعمال قدرت خودکامه‌ای است که محدود به قانون نیست. اما توتالیتریزم بر اساس مفهوم تقسیم حکومت‌ها به خودکامه و قانونی قرار ندارد زیرا توتالیتریزم غیرقانونی یا خودکامه نیست بلکه مدعی پیروی از قوانین کلی طبیعت یا تاریخ است که منشاء قوانین دیگر هستند. وسیله اجرای این قانون کلی حکومت هراس است. بر این اساس انسانیت نه در محضر قوانین مثبت بلکه در دادگاه قانون تاریخ یا طبیعت و یا مذهب محاکمه می‌شود. حکام خود تنها مدعی اجرای قوانین کلی هستند؛ بنابراین حکومت آنها حداقل از لحاظ نظری با حکومت خودکامه و قدرت استبدادی فرق اساسی دارد. استبداد تنها آزادیهای مردم را از آنها می‌گیرد، در حالی که حکومت توتالیتر روابط انسانی را از میان می‌برد و می‌کوشد تا همه مردم را در یک موجود

خلاصه کند و روابط میان انسانها را ویران سازد. هراس توتالیتری وقتی به توفیق کامل دست می‌یابد که بتواند با توسل به ایدئولوژی مستقر که به عنوان اندیشه‌ای کافی برای توضیح همه چیز تبلیغ می‌گردد، اراده فرد را برای اجبار خودش بسیج کند و به این ترتیب روابط انسان با واقعیت را مخدودش سازد. (۱۴)

زمینه‌های پیدایش دیکتاتوری انقلابی: رشد دیکتاتوری چپ یا راست از درون انقلاب معلول چند عامل است. نخست اینکه جنبش انقلابی فعالیتی جمعی برای ایجاد نظامی جدید است. ریشه آن از يك سو در نارضائى از وضعى موجود و از سوى ديگر در اميد برای ایجاد وضعى مطلوب قرار دارد. بنابراین انقلاب متضمن کوششی است برای تحقق جامعه بهتر، و یکی از کارویژه‌های ایدئولوژی بسیج انقلابی همچنانکه دیده‌ایم، ترسیم یوتوپیاست. یوتوپیاهاى انقلابى تصویری از جامعه‌ای آرمانی بدست می‌دهند که ادعا می‌شود بیشتر با نهاد و غایات انسان سازگار است. در جریان بسیج انقلابی، تصویر آینده مطلوب که ممکن است بازتاب ایدئولوژیک منافع بخشی از جامعه باشد به کل جامعه سرایت داده می‌شود. معمولاً کوشش برای تحقق بخشیدن به تصویر جامعه مطلوب، مواجهه با مقاومت می‌گردد و بنابراین نیازمند اعمال خشونت است. هیپولیت تین، متفکر فرانسوی قرن نوزدهم، در رابطه با پیدایش یوتوپیا در انقلاب فرانسه گفته است: «موانعی که بر سر راه تحقق یوتوپیا قرار گیرند دشمن بشریت تلقی می‌شوند. هر گونه مانعی خواه حکومت یا اشرافیت یا روحانیت باشد باید از میان برداشته شود». (۱۵) از آنجا که ایدئولوژی انقلابی مدعی آن است که حقیقت مطلق را در بر دارد، خود به صورت اعتقادی مذهبی در می‌آید. در ایدئولوژی انقلابی «ما به همان اندازه فوران ایمان و امید و شوق و به همان میزان روحیه ابلاغ و تبلیغ و سلطه‌گری و انعطاف‌ناپذیری و عدم تساهل و آرزو برای بازسازی و بازآفرینی انسان و زندگی انسانی بر حسب الگوئی خاص مشاهده می‌کنیم، که در مذهب می‌بینیم. آئین جدید باید آئین گذاران، جزئیات، آموزش عمومی، جزم اندیشان، بازجویان عقاید و شهیدان خود را داشته باشد». بویژه اگر این روحیه یوتویائی «در اذهان محدود کسانی جای گیرد که نمی‌توانند جز اندیشه‌ای واحد را در ذهن خود جای دهند، به وسواس جنون‌آمیز سرد یا خشونت‌باری تبدیل می‌گردد که دیوانه‌وار به ویران ساختن گذشته منفور و ایجاد مدینه فاضله دست می‌برد». (۱۶) نتیجه چنین کوششی پیدایش دیکتاتوری هراس‌انگیزی است زیرا میان واقعیت و یوتوپیا چنان فاصله عظیمی وجود دارد که دیکتاتوری انقلابی بالمآل به عبث می‌کوشد آن را از میان بردارد.

بی تردید در روند انقلاب منازعه بر سر شأن اجتماعی و مالکیت و بسیاری امتیازات دیگر

میان گروه‌های اجتماعی صورت می‌گیرد اما یکی از ویژگی‌های اساسی دوران انقلاب منازعه برای نفس قدرت سیاسی است که بدون کسب آن دستیابی به هدف‌های دیگر برای گروه‌های منازعه‌گر ناممکن می‌گردد. قدرت سیاسی مکانیسم توزیع امتیازات اجتماعی است و تصمیم‌گیری در باره این امتیازات نیازمند قبضه قدرت سیاسی است. بنابراین دگرگونی در نظام مراتب و طبقات اجتماعی بدون کاربرد وسایل قهر و اجبار تصورناپذیر است. در روند انقلاب توزیع مجدد و تجدید سازمان قدرت سیاسی و تغییر بنیادی در مفاهیم حقوقی حاکم بر آن از طریق اجبار و خشونت صورت می‌گیرد. اگر پیش از پیروزی انقلاب نقش و حضور توده‌های جمعیت چشمگیرتر از نقش گروه‌ها و افراد است، پس از پیروزی انقلاب قدرت «اقلیت»ها تکوین می‌یابد و اهمیت گروه‌ها و افراد آشکار می‌شود. در این مرحله صرف حضور گسترده توده‌های جمعیت در صحنه سیاست دیگر کارساز نیست بلکه سازماندهی و عمل یک یا چند اقلیت از اهمیت ویژه برخوردار می‌شود. در واقع قدرت اقلیت در همان آغاز پیروزی انقلاب تکوین می‌یابد.

وضعیت سیاسی پس از پیروزی انقلاب وضعیتی سیال و ناپایدار است و قوانین اساسی تدوین شده در این دوران چندان واقعیت و نحوه عملکرد رژیم‌های انقلابی را آشکار نمی‌سازند. منازعات گروهی و شخصی بیش از مقررات حقوقی تعیین‌کننده هستند. مهمترین ویژگی دوران پس از انقلاب پراکندگی مراکز قدرت است. بی شک پس از فروپاشی نظام قدیم بی‌درنگ سازمان قدرت یکپارچه‌ای پدید نمی‌آید. بویژه در انقلاب‌های کلاسیک سازمان حزبی منسجمی وجود نداشت که قدرت را متمرکز کند. در شرایط چندگانگی مراکز قدرت مردم و کارگزاران حکومتی در معرض فشارها، دستورها و سیاست‌های متعارض قرار می‌گیرند. در روند انقلاب بخش عمده‌ای از قدرت به دست شوراها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و گروه‌های خودجوش می‌افتد. آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌های همه انقلابات بر ضرورت دسترسی یکسان همه مراکز پراکنده قدرت به دستگاه تصمیم‌گیری تأکید کرده‌اند. در عمل سرنوشت همه سازمانها و ارگان‌های خودجوش انقلابی انقیاد یا سرکوب به وسیله حکومت جدید بوده است. قدرتی که مردم به صورت پراکنده در روند انقلاب بدست آورده‌اند باید به حکومت جدید واگذار گردد. (۱۷)

برای نمونه در انقلاب روسیه در آغاز دوران حکومت لنین سرکوب کامل به دلایلی بویژه وجود شرایط بحران انقلابی و حضور شوراها دشوار بود. در این دوران شوراها منبع اصلی مشروعیت سیاسی نظام جدید بشمار می‌رفتند تا آنکه در کنگره هشتم حزب در مارس ۱۹۱۹

با تجزیه حزب از شوراهای نقش مسلط به حزب داده شد. بتدریج فعالیت آزاد شوراهای و احزاب و آزادی بیان و مطبوعات که از ویژگیهای دوران انقلاب بود نابود گردید. با از هم پاشیده شدن کنگره شوراهای معلوم شد که قدرت به شوراهای سپرده نخواهد شد. در انتخابات مجلس مؤسسان که در ماه نوامبر برخلاف میل لنین برگزار شد بلشویکها تنها یک چهارم آراء را بدست آوردند زیرا در مناطق روستائی دهقانان که اکثریت جمعیت را تشکیل می دادند نسبت به بلشویکها بی تفاوتی نشان دادند. وقتی مجلس در ماه ژانویه تشکیل گردید بلشویکها آن را منحل ساختند و لنین استدلال کرد که پرولتاریا نمی تواند تابع دهقانان عقب مانده باشد. در ماه دسامبر کمیسیون ویژه (چکا) جای أخرانا (سازمان امنیت) در حکومت تزار را گرفت و پس از آن منشویکها و انقلابیون اجتماعی دستگیر شدند. پس از جنگ داخلی حزب اعتماد به نفس بیشتری یافت و کنترل کامل تری اعمال نمود. بقایای جراید و سازمانهای غیربلشویکی از میان برداشته شدند و شوراهای به ارگانهای حزبی تبدیل گردیدند. در مارس ۱۹۱۹ پولیتبورو به عنوان هسته کمیته مرکزی حزب تشکیل گردید و اجلاس کمیته مرکزی از دو بار در ماه به یک بار در دو ماه کاهش یافت. در کنگره دهم حزب در ۱۹۲۱ تقاضا برای تأمین نقش اتحادیههای کارگری در اداره صنایع و برای دموکراسی درون حزبی سرکوب گردید. پس از آن نخستین تصفیه عمده حزب انجام شد که در آن یک چهارم اعضاء کنار نهاده شدند. از سال ۱۹۲۲ گرایش به تمرکز قدرت در دبیرخانه کمیته مرکزی حزب زیر نظر استالین افزایش چشمگیری یافت. موانعی که در زمان لنین بر سر راه استقرار توتالیتریسم وجود داشت در دوران استالین از میان رفت. استالین بلشویسم را به صورت ایدئولوژی دولتی مقتدر و محافظه کار در آورد. با گسترش دستگاه عظیم حزب و بوروکراسی دولتی، سیاستمدار حرفه ای جانشین انقلابی حرفه ای شد. استالین به عنوان دبیر کل کمیته مرکزی از سال ۱۹۲۲ باند سیاسی نیرومندی در پیرامون خود گرد آورده بود. در دوران او اتحادیهها، شوراهای و حزب همگی منقاد شدند.

پیامدهای سیاسی انقلاب روسیه بویژه در دوران استالین الهام بخش ادبیات تخیلی ضد توتالیتری گسترده ای در باره نتایج سیاسی انقلاب و دیکتاتوری برخاسته از آن گردید. اندیشه های ضد مدینه فاضله نویسندگانی چون آلدوس هاکسلی*، جرج اورول** و آرتور کستلر*** واکنشی یأس آمیز نسبت به کمونیسم و هر گونه کوشش ایدئالیستی برای ایجاد

جامعه‌ای بهتر از طریق انقلاب سیاسی بود. آنها ناکجاآباد سوسیالیستی را به ریشخند گرفتند و کوشیدند تا بدبینی و ناباوری نسل پس از انقلاب را نسبت به خواب و خیالهای انقلابی و یوتوپیائی به شکل یوتوپیاهای ریشخندآمیز عرضه کنند. به این ترتیب می‌توان گفت که این نویسندگان در کنار نگرشهای «دراماتیک» و «تراژیک» نگرشی «کمیک» نسبت به نتایج انقلاب پیش کشیدند.

آلدوس هاکسلی (۱۹۶۳ - ۱۸۹۴) ادیب و رمان‌نویس انگلیسی به هر گونه مطلق‌گرایی در زندگی اجتماعی می‌تاخت. وی در رمان عمده‌اش «جهان نو» (۱۹۳۲) به یوتوپیاگرایی انقلابی به شیوه‌ای طنزآلود حمله می‌کند. جهان نو هاکسلی جهانی کمونیستی است که قرار است در سال ۲۶۰۰ میلادی پدید آید. در این جامعه خیالی همه چیز در مالکیت و کنترل دولت است. دولت برای کنترل کامل زندگی شهروندان از وسایلی چون اصلاح نژاد، کاربرد مخدرات و القای اندیشه در خواب بهره می‌جوید. در جهان نو مذهب و خانواده به کلی از میان می‌روند و دولت بر زندگی فرد از تشکیل جنین تا مرگ نظارت همه‌گیر دارد. اما در جهان نو اثری از جنگ و خشونت و تبهکاری و بیماری نیست و زندگی سرشار از شادی و رفاه است. پیام اخلاقی هاکسلی در ریشخند یوتوپیای انقلابی این است که خرسندی انسان برای سعادت و فرزاندگی او کافی نیست. انسان واقعی نیازمند رنج، عشق، گناه، شهوت، توبه، توهم و اندیشه‌های مذهبی است.^(۱۸)

جرج اورول (۱۹۵۰ - ۱۹۰۳) ضد یوتوپیای خود را در رمان ۱۹۸۴ ترسیم کرد. برخلاف یوتوپیاهای گذشته که مبتنی بر آرزوی رفاه و لذت و عدالت هستند دنیای ضد آرمانی اورول که از درون جنگ قدرت و انقلاب برمی‌خیزد بر نفرت همه‌گیر استوار است. تنها احساساتی که در این جهان راه دارند ترس و خشم می‌باشند. دولتهای جهان در ۱۹۸۴ به سه دولت عمده تقلیل می‌یابند که دائماً با هم در ستیزند. ایدئولوژی‌های سیاسی هر سه در واقع یکی ولی در نام متفاوت هستند. عناصر عمده این ایدئولوژی‌ها را کمونیسم روسی و نازیسم تشکیل می‌دهند. در هر جامعه در بالای هرم اجتماعی «برادر بزرگ» قرار دارد که همه قدرت در دست اوست و هیچ کس نمی‌تواند او را ببیند. در مرحله پایین‌تر «حزب درونی» قرار دارد که مغز دولت را تشکیل می‌دهد و بعد از آن «حزب بیرونی» است که در حکم بازوهای دولت است. تا سال ۱۹۷۰ همه رهبران، جز برادر بزرگ یکدیگر را می‌کشند و از آن پس وی مورد ترس و ستایش همگان قرار می‌گیرد. دولت طبیعت آدمی را دگرگون و پاک می‌سازد. همه روابط عشق و وفاداری به جز عشق و وفاداری به دولت از میان می‌روند. با از میان رفتن هر

گونه احساس عشق متقابل میان افراد، فرصت برای ستایش برادر بزرگ بیشتر می شود. هر گونه لذت جوئی جرمی علیه دولت بشمار می رود؛ دولت ۱۹۸۴ می کوشد انگیزه عشق را از جامعه ریشه کن کند. (۱۹)

آرتور کستلر (۱۹۸۰ - ۱۹۰۵) رمان نویس مجاری خود از سال ۱۹۲۱ تا تصفیه سال ۱۹۳۶ عضو حزب کمونیست بود. وی در «جوکی و کمیسار» به مقایسه فلسفه های «جوکی» و «کمیسار» در رابطه با نتایج انقلاب پرداخت. به نظر کستلر، جوکی اعتقاد دارد که هرگز نمی توان از راه تغییر نهادهای اجتماعی به جهانی بهتر دست یافت بلکه وسیله مناسب برای دستیابی به چنین هدفی تزکیه نفس از خودخواهی و کینه توزی است. در مقابل، کمیسار به اصل تغییر از بیرون اعتقاد دارد و بر آن است که فرد را تنها از راه تغییر اجتماعی می توان دگرگون ساخت. از دیدگاه کمیسار برای دستیابی به هدف می توان از هر وسیله ای بهره جست. به نظر کستلر هر گونه کوششی برای رسیدن به مدینه فاضله به شیوه کمیسار همواره به شکست می انجامد. چنین کوششهایی یا به حکومت هراس منتهی می شوند و یا اجباراً به رسوائی سازش با واقعیت موجود تن در می دهند. از سوی دیگر کوشش برای «تغییر از درون» نیز ناکام می ماند و به دگرگونی در زندگی اجتماعی و اقتصادی نمی انجامد. به گفته کستلر: «نه قدیسان و نه انقلابیون می توانند انسان را به رستگاری برسانند، زیرا قدیسان محیط اجتماعی و شرایط اقتصادی را به فراموشی می سپارند در حالی که انقلابیون غرائز و نهاد ددمنش آدمی را نادیده می گیرند و وقتی در پی تأسیس مدینه فاضله بر می آیند، با چنین ویژگیهایی روبرو می گردند و لاجرم دست به ایجاد حکومت هراس می زنند.» (۲۰)

والتر لاکوئر، یکی از صاحب نظران معاصر دستاوردهای مثبت و منفی انقلابات را به صورتی متوازن در کنار یکدیگر ارزیابی کرده است. به نظر او: «انقلاب (برخلاف کودتا) دارای نتایج سیاسی و اجتماعی و گاه اقتصادی و فرهنگی درازمدتی است. انقلابات اغلب «موتور تاریخ» بوده اند و در عین حال در بسیاری از موارد نیز بی حاصل از کار درآمده و یا موجب بدبختیهای غیرضروری شده اند. انقلابات به ملتها رهایی بخشیده و طبقات اجتماعی را به قدرت رسانده اند. در عین حال برخی از بزرگترین جنایات در تاریخ به نام انقلاب انجام شده است. . . . از آنجا که اعمال زور، خود اعمال زور بیشتری را موجب می گردد، انقلاب خشونت بار، اگرچه هدفش از میان برداشتن خودکامگی باشد، لیکن اغلب خود به پیدایش خودکامگی تازه ای می انجامد. . . . در مقابل استدلال می شود که «دستاوردهای اجتماعی» پایدار انقلابها مهمتر از «انحراف سیاسی» آنها در کوتاه مدت است. . . . انقلاب فرانسه در

سالهای ۱۸۷۹ تا ۱۸۱۵ بی شک به گسترش آزادیهای مدنی در سراسر اروپا مدد رساند. برخی از عواقب و آثار آن انقلاب مدتها بعد در اروپا و دیگر بخشهای جهان هویدا شد. با این حال کوشش برای گسترش آزادیهای مدنی به دیگر کشورها از طریق زور موجب پیدایش واکنش ضد آزادیخواهانهای در برخی از کشورهای اروپایی شد که به نوبه خود پیامدهای وخیمی به همراه آورد. انقلابهایی که اهداف محدودی برای خود در نظر می گیرند، ممکن است در دستیابی به اصلاحات واقعی توفیق یابند. . . هر چه انقلاب خشونت بارتر باشد، میزان زور و اجباری که بکار برده می شود، بیشتر خواهد بود و نیز احتمال دارد که دولت خودکامه ای که به عنوان دولت «دوران گذار» تشکیل می شود، دوام بیشتری یابد. انقلابهایی که می کوشند دگرگونیهای کلی و همه جانبه ای در جامعه بوجود آورند، مدعی آنند که به سود اکثریت مردم عمل می کنند، اما چون اکثریت مردم اغلب منافع و مصالح خود را در نمی یابند، در نتیجه یک اقلیت پیشرو به جای اکثریت به انتخاب و تصمیم گیری می پردازد. بنابراین پس از انقلاب احتمال پیدایش دولتی که در آن عنصر اجبار و سرکوب یکی از خصلت های مستمر و ذاتی آن باشد، بسیار است. چنین دولتی ممکن است به دستاوردهای چشمگیری در حوزه های مختلف از جمله اقتصاد ملی و دفاع خارجی برسد، اما به تجربه ثابت شده است که نمی تواند موجب ایجاد جامعه ای آزادتر و عادلانه تر گردد».^(۲۱)

انقلاب و توسعه: نتایج درازمدت

سخن گفتن از عواقب اجتماعی و درازمدت انقلاب دشوارتر از بحث در باره پیامدهای سیاسی و کوتاه مدت آن است و خود پرسشهایی بنیادی درباره اصل طرح مسأله بر می انگیزد، به این معنی که آیا می توان دگرگونیهایی را که چندین دهه پس از وقوع انقلاب واقع می شود به واقعه انقلاب نسبت داد؟ همچنین این مسأله که دگرگونیها و تحولاتی که در نتیجه انقلاب در درازمدت در یک جامعه اتفاق می افتد (مثلاً از میان رفتن اشرافیت یا فئودالیت، رشد سکیولاریسم، آزادیهای مدنی و برابری در نزد قانون و جز آن) ممکن است در جوامع دیگر بدون وقوع انقلاب پیش بیاید، چگونه حل می شود؟ بعلاوه آیا باید اصلاحات بعدی مصلحین انقلابی را به حساب انقلاب خشونت بار گذاشت؟ بی شک اینها پرسشهای دشواری هستند. برینگتون مور چنانکه پیشتر دیدیم به بحث مفصلی در باره پیامدهای اجتماعی انقلابات در رابطه با توسعه اقتصادی پرداخته و انقلابات را از این لحاظ به انقلابات

دمکراتیک، انقلاب از بالا و انقلاب توتالیتر تقسیم کرده است. از نظر او تنها تحولاتی انقلاب محسوب می‌شوند که موجب نوسازی و توسعه اجتماعی و اقتصادی شده باشند. از این رووی از رفم‌های اجتماعی هم به عنوان انقلاب یاد می‌کند. در انقلابهای بورژوائی و سرمایه‌دارانه طبقه جدید تجاری و صنعتی با توسل به خشونت اشرافیت حاکم را از میان برمی‌دارد و در نتیجه راه برای پیدایش جامعه بورژوائی و سرمایه‌داری لیبرال هموار می‌شود. در انقلاب محافظه‌کارانه، طبقه سرمایه‌دار تجاری و صنعتی به علت ضعف خود با اشرافیت ائتلاف می‌کند و نوسازی جامعه در درون ساخت سنتی آن صورت می‌گیرد. نتیجه اجتماعی این نوع «انقلاب» پیدایش ساختی اجتماعی است که برای رشد جنبش‌های فاشیستی استعداد ویژه‌ای دارند به این معنی که چون طبقات سنتی به علت عدم وقوع انقلابی خشونت‌بار کاملاً از میان نمی‌روند در واکنش نسبت به نوسازی، رژیم‌های فاشیستی ایجاد می‌کنند. انقلابات دهقانی در جوامعی رخ می‌دهند که نه طبقه بورژوازی نیرومندی وجود دارد و نه میان طبقه ضعیف بورژوا و اشرافیت ائتلافی برای نوسازی جامعه حاصل می‌شود؛ در نتیجه جامعه سنتی و ساخت دهقانی آن تداوم می‌یابد و دهقانان نیروی اصلی انقلابی ویرانگر را فراهم می‌آورند که به رهبری گروه‌های روشنفکری جامعه سنتی را در هم می‌نوردد.

دستاوردهای انقلابات کلاسیک: می‌توان استدلال کرد که انقلابهای کلاسیک در مقایسه با انقلابهای مدرن «انقلاب توسعه» به مفهوم آگاهانه آن نبوده‌اند. البته در نتیجه وقوع آن انقلابها نهادهای ماقبل سرمایه‌داری در هم نوردیده شد و نظام امتیازات سنتی از هم پاشید. پیش از وقوع آن انقلابها بورژوازی نوپای اروپا در پی اصلاح نهادهای سیاسی بر وفق منافع خود بر آمد. کوششهای نوسازانه حکام نیز به سود آنها تمام می‌شد. البته اهداف نیروهای اجتماعی جدید بزودی تحقق نیافت؛ انواع و اقسام ائتلافات میان نیروهای قدیم و جدید در قالب سلطنت مشروطه، سلطنت مطلقه، پارلمان مرکب از زمین‌داران و جز آن صورت گرفت. نیروهای گوناگون اجتماعی از بازرگانان کم و بیش محافظه‌کار گرفته تا صنعتگران متهور، زمین‌داران تاجریشه، خرده‌بورژوازی شهری و دهقانان در تحولات مزبور دست داشتند. انقلابهای دمکراتیک کلاسیک به طور کلی شش نهاد عمده جامعه سنتی را از میان برداشتند. این نهادها عبارت بودند از: ۱ - سرواژ و شیوه استعمار فئودالی؛ ۲ - نظام صنفی؛ ۳ - نظام امتیازات و انحصارات قرون وسطائی؛ ۴ - نهاد سلطنت مطلقه؛ ۵ - اشرافیت زمین‌دار و ۶ - نهاد مسلط مذهبی.

در مقابل، دستاوردها و اهداف انقلابهای مزبور را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱ - انقلابهای بورژوازی مآلاً به ایجاد نظام بازار آزاد از دخالت‌های سیاسی و آزادی مبادله کالا و شرایط سیاسی و حقوقی لازم برای تحقق آن انجامیدند. بازار آزاد و حکومت آزاد، برآیند نهائی آن انقلابات بود.

۲ - انقلابهای بورژوازی به منظور آزاد کردن نیروهای تولید از قید و بندهای فئودالی تحولی اساسی در روابط ارضی بوجود آوردند. در این فرآیند اشراف زمین دار یا می بایست از میان برداشته شوند و یا سازش کنند و به تجارت روی آورند. زمین از آن پس به صورت کالائی قابل خرید و فروش در آمد و زمینهای فئودال‌ها و کلیسا و اراضی مشترک دهقانی به املاک خصوصی تبدیل گردید. مذهب پروتستان که به اصل رقابت و تجارت آزاد رنگ و روی دینی بخشید شکل اولیه ایدئولوژی انقلاب بورژوازی بود. به گفته یکی از مفسران «مذهب پروتستان بازار آزاد خدا بود».^(۲۴)

۳ - هر گونه تحول در روابط مالکانه تغییری در ساخت قدرت سیاسی به همراه می آورد. ایجاد ساخت سیاسی دولت لیبرال که پاسدار همه دستاوردهای بالا بود، نتیجه نهائی آن انقلابات بشمار می رود.

با وجود چنین دستاوردهائی، چنانکه پیشتر اشاره کردیم ارزیابی پیامدهای انقلابات دستخوش موضع‌گیریها و گرایش‌های ایدئولوژیک بوده است. در اینجا به عنوان نمونه به بررسی پیامدهای انقلاب فرانسه می‌پردازیم. به طور کلی در این باره چهار تعبیر مختلف عرضه شده است.

نخست ارزیابی محافظه‌کارانه که از قدیمی‌ترین و انتقادآمیزترین تعبیر در مورد ماهیت و دستاوردهای انقلاب فرانسه بوده است؛ انواعی از این تعبیر را می‌توان در آثار ادموند برک در انگلستان، هیپولیت تین، ژوزف دومیستر* و لامارتین در فرانسه، فون رانکه** و فون مولر*** در آلمان یافت. همچنین این تعبیر بیشتر در بین مهاجران و فراریان فرانسوی در دیگر کشورهای اروپائی رایج بود. چنین نویسندگانی روی هم رفته تصویر زیبایی از فرانسه پیش از انقلاب ترسیم می‌کردند و انقلاب و پیامدهای آن را در مقایسه با چنان تصویری مورد انتقاد قرار می‌دادند. بر اساس چنین تعبیری فرانسه قبل از انقلاب دارای نظام قانونی محکم و متعادل، طبقه اشرافی برجسته و با فضیلت و مردمی زحمتکش و سر براه بود. مصیبت وقتی

* J. de Maistre (۱۸۲۱ - ۱۷۵۳) نویسنده فرانسوی که نماینده نقد محافظه‌کارانه از انقلاب بود.

** Von Ranke (۱۸۸۶ - ۱۷۹۵) مورخ بزرگ آلمانی.

*** Von Muller (۱۸۰۹ - ۱۷۵۲) مهم‌ترین مورخ سوئیسی قرن هجدهم.

پیدا شد که گروهی حقوق‌دان جاه‌طلب و بی‌اصول بر مجمع ملی مسلط شدند و کل آن نظام را به هم ریختند تا به زعم خود به جای آن جامعه‌ای مبتنی بر عقل انتزاعی ایجاد کنند. انتقاد اصلی محافظه‌کاران این بود که انقلابیون کوشیدند نهادهایی مصنوعی را به جای نهادهای طبیعی قدیمی مستقر سازند و چنین کوششی مستلزم اعمال خشونت بود. برخی نیز انقلاب را اصولاً توطئه از پیش طراحی شده گروه‌های زیرزمینی و فراماسون‌ها قلمداد می‌کردند و انقلابیون را متشکل از پست‌ترین و رذل‌ترین طبقات مردم فرانسه می‌دانستند. هیپولیت تین ژاکوبین‌ها را «هیولاهای اجتماعی بی‌خاصیت» لقب داده بود. بنابراین نتیجه انقلاب چیزی جز تخریب جامعه قدیم نبود و ترمیم این جامعه و از بین بردن نتایج ویرانگر انقلاب مدتها طول کشید. چنین تعبیری هر چند برخی از واقعیت‌های انقلاب را بخوبی ترسیم می‌کرد، لیکن مبتنی بر آگاهی درستی نسبت به حوادث قبل از انقلاب، سیاست‌های مالی دربار، فساد اداری و مشکلات اقتصادی جامعه فرانسه نبود و نیز دستاوردهای درازمدت انقلاب را در نظر می‌گرفت. این گونه نظرات بیشتر در درون کشورهای ابراز می‌شد که دشمن انقلاب فرانسه بودند.

دومین تعبیر از ماهیت و پیامدهای انقلاب فرانسه تعبیر لیبرال‌ها بوده است. بویژه لیبرال‌های فرانسوی در طی انقلاب و نیز پس از آن بر اعلامیه حقوق بشر سال ۱۷۸۹ و نخستین قانون اساسی مکتوب فرانسه (سپتامبر ۱۷۹۱) به عنوان مهمترین دستاوردهای انقلاب تأکید می‌گذاشتند. متفکرانی مانند فیخته، شیلر، هردر و کانت در آلمان و توماس جفرسون در آمریکا تحت تأثیر چنین برداشتی قرار گرفتند. اما پس از ظهور حکومت دیکتاتوری انقلابی خدشه‌ای در برداشت لیبرال‌ها ایجاد شد و در نتیجه آن این تعبیر خصصیتی دوپهلوی پیدا کرد. لیبرال‌ها از آن پس معتقد شدند که باید میان وجوه خوب و بد انقلاب تمیز داد. در عین حال آنها معتقد بودند که انقلاب فرانسه فرزند عصر روشنگری و اندیشه‌های روسو و ولتر بوده و رژیم واپس‌مانده فرانسه پیش از انقلاب را که بر اساس امتیازات فئودالی و روحانی قرار داشت، از بین برده است و از این رو همه طبقات مردم جز طبقات ممتاز بر حقانیت انقلاب و اصول آن ایمان داشته‌اند. بر اساس این تعبیر اصول انقلابی طبقه بورژوازی یا شأن سوم در حقوق طبیعی ریشه داشت و به بهترین وجهی آزادی و برابری را تأمین می‌کرد. مهمترین دستاوردهای انقلاب در این تعبیر عبارت بودند از: صدور اعلامیه حقوق بشر، سرکوب کلیسا و امتیازات آن، گسترش ناسیونالیسم و میهن‌پرستی و جدایی دین و دولت. از سوی دیگر دوران هراس اگرچه هولناک‌ترین دوران تاریخ فرانسه بشمار می‌رفت لیکن پیدایش

آن با توجه به تهدیدهای خارجی نسبت به انقلاب ضروری می نمود.

سومین تعبیر از دستاوردهای انقلاب فرانسه را باید در آثار نویسندگان سوسیالیست فرانسوی جستجو کرد. نویسندگان معاصری که چنین تعبیری از انقلاب فرانسه به دست داده‌اند بیشتر در «انجمن مطالعات روبسپیر» فعالیت داشته‌اند. البته نخستین تفسیر سوسیالیستی انقلاب را باید در نوشته‌های لویی بلان* یافت که هوادار دیکتاتوری روبسپیر بود و آن را سرآغاز عصر سوسیالیسم می دانست. ژان ژورس** نیز در سال ۱۹۰۱ با نوشتن کتاب «تاریخ سوسیالیستی انقلاب فرانسه» آن انقلاب را به عنوان نخستین الگوی سوسیال دمکراسی معرفی کرد. یکی دیگر از نویسندگان این مکتب به نام آلبر ماتیه*** در دهه ۱۹۲۰ حتی استدلال می کرد که انقلاب روسیه دنباله انقلاب فرانسه بوده است و هر دو انقلاب علل و اهداف یکسانی داشته‌اند. به نظر ماتیه دیکتاتوری ژاکوبین‌ها، نخستین دیکتاتوری پرولتاریا بود. اما برخی دیگر از نویسندگان این مکتب مانند ژرژ روده⁺ با توجه به اینکه وسایل تولید در زمان حکومت ژاکوبین‌ها در مالکیت خصوصی باقی ماند، انقلاب فرانسه را انقلابی سوسیالیستی بشمار نیاورده‌اند. به نظر آنها بورژوازی انقلابی متشکل از تولیدکنندگان کوچک بود نه بورژوازی تجاری که اهل سازش بود و با سلطنت‌طلبان و ژیروندن‌ها کنار آمد. بر اساس این نظر دیکتاتوری ژاکوبین‌ها دولت تولیدکنندگان کوچک و افزارمندان و دهقانان بود. به طور کلی در تعبیر سوسیالیستی انقلاب فرانسه بر اندیشه‌های مساوات‌طلبانه و آزادیخواهانه آن انقلاب تأکید گذاشته شده است. مهمترین ویژگی آن انقلاب بر اساس این نظر ظهور توده‌های مردم در صحنه زندگی عمومی برای نخستین بار در تاریخ فرانسه بود. در نتیجه انقلاب انحصارات صنفی و مالکیت فئودالی از میان رفت و تولیدکنندگان کوچک در زمینه صنعت و کشاورزی از پیدایش بازار ملی سرمایه‌دارانه سود بردند.

چهارمین تعبیر انقلاب فرانسه تعبیر مارکسیستی بوده است. بر اساس این تفسیر انقلاب فرانسه مهمترین نمونه انقلاب بورژوا - دمکراتیک در پویش مادی تاریخ بوده است و از مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و همدستان آن با طبقه فئودال پدید آمده است. مارکس خود معتقد بود که حتی نخستین نشانه‌های مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا را می توان در

* L. Blanc: (۱۸۸۲ - ۱۸۱۱) سوسیالیست فرانسوی و عضو حکومت موقت جمهوری دوم.

** J. Joures: (۱۹۱۴ - ۱۸۵۹) رهبر سوسیالیست‌های فرانسه.

*** A. Mathiez: نویسنده تاریخ سه جلدی انقلاب فرانسه (۲۷ - ۱۹۲۲).

+ G. Rude نویسنده کتاب مهم ازدحام توده‌ها در انقلاب فرانسه (۱۹۵۹).

ستیزه‌های ژاکوبین‌ها و ژیروندن‌ها مشاهده کرد. اما به نظر او آنچه در انقلاب پیروز شد منافع مادی طبقه بورژوا بود نه اندیشه‌های انتزاعی آن طبقه. در واقع انقلاب برای توده مردم يك شکست بشمار می‌رفت. به نظر مارکس علت شکست روبسپیر آن بود که اهداف سیاسی وی با اهداف بورژوازی تفاوت داشت. اما سرانجام انقلاب فرانسه در واقع در سال ۱۸۳۰ با سقوط سلطنت بوربون و از میان رفتن آخرین موانع نظم قدیم بر سر راه تأمین منافع بورژوازی به پایان رسید. به طور کلی از دیدگاه مارکسیستی انقلاب را توده‌های مردم پیش بردند اما بورژوازی پیروز شد و بویژه با وضع قانون اساسی سال ۱۷۹۱، که با اعلامیه حقوق بشر کاملاً تعارض داشت، حقوق و آزادیهای سیاسی به طبقات مالک محدود گردید. در مقابل البته ژاکوبین‌ها و روبسپیر از خود واکنش نشان دادند و این خود یکی از کوششهای بزرگ تاریخی برای رهایی طبقات ستم‌دیده بود. در نتیجه همین تحولات قانون اساسی سال ۱۷۹۳ که «یکی از دمکراتیک‌ترین قوانین بورژوازی مدرن» بود، تدوین شد. اما سیاست دولت ژاکوبین‌ها پر از تناقض بود؛ وسایل تولید همچنان در مالکیت بورژوازی بزرگ باقی ماند و روبسپیر به عنوان يك «انقلابی بورژوازی» نتوانست از دستاوردهای دمکراتیک انقلاب پاسداری کند و حمایت طبقات پایین را بدست آورد. سرنگونی او در نتیجه ائتلاف بورژوازی و دهقانان بزرگ صورت گرفت. بنابراین به طور کلی دیکتاتوری ژاکوبین‌ها مبتنی بر اندیشه سوسیالیستی نبود. اما به نظر مارکس وظیفه دوران هراس انقلابی پر شتاب کردن روند تخریب بقایای جامعه فئودالی بود و این کاری بود که بورژوازی تنها به‌کندی و آهستگی می‌توانست انجام بدهد. برخی از صاحب‌نظران معاصر در نقد تعبیر مارکسیستی انقلاب فرانسه بر این اعتقادند که چنین تعبیری دارای تعارضی اساسی است زیرا از يك سو دوران هراس را اوج انقلاب بورژوازی می‌داند و از سوی دیگر همان سیاست‌های سختگیرانه و ضد بورژوازی در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و فکری را از عوامل عمده سرنگونی حکومت ژاکوبین‌ها قلمداد می‌کند. (۲۳)

ویژگیهای نظری انقلابات مدرن: به طور کلی پیامدهای انقلابهایی مانند انقلاب فرانسه تدریجی بودند، در حالی که در مقام مقایسه، انقلابهای مدرن به صورتی فعال‌تر و آگاهانه‌تر در صدد ایجاد تحولات اجتماعی و اقتصادی برآمده‌اند. انقلابهای کلاسیک می‌کوشیدند تا ساخت اجتماعی و اقتصادی بالنده جوامع خود را از قید و بند ساختار سیاسی عقب‌مانده آزاد سازند در حالی که انقلابهای توسعه‌دهنده جوامعی رخ داده‌اند که از نظر ساخت اقتصادی در قیاس با سطح توسعه جهان واپس مانده بشمار می‌رفته‌اند و بنابراین هدف آنها

کاربرد دستگاه قدرت دولتی برای آغاز کردن روند توسعه بوده است. انقلاب روسیه در مقایسه با انقلاب فرانسه به معنایی عمیق‌تر انقلاب توسعه بشمار می‌رود. بلشویک‌ها با توسل به دستگاه اجبار دولتی به ساخت اجتماعی «حمله» بردند در حالی که مفهوم حمله سازمان‌یافته دولت به ساختار اجتماعی در نزد حکومت‌های قرون هجدهم و نوزدهم مفهومی بیگانه بود. به این مفهوم انقلاب فرانسه را نمی‌توان «انقلاب توسعه» بشمار آورد. فرانسه در آن روزگار از نظر اجتماعی و اقتصادی کشوری نسبتاً پیشرفته بود و انقلاب هم جز برخی اقدامات گذرا کوششی برای دگرگون ساختن ساخت اجتماعی و اقتصادی جامعه انجام نداد. چنانکه دیدیم حکومت روبسییر حاضر نبود منافع زمین‌داران و بازرگانان را به خطر بیندازد. برعکس انقلاب روسیه به اصطلاح در حلقه ضعیف نظام سرمایه‌داری رخ داد و بلشویک‌ها خود از واپس ماندگی روسیه آگاه بودند. بنابراین نخستین اقدام آنها کوشش در راه تمرکز قدرت دولتی برای تغییر جامعه بود. حزب و دولت برای دگرگون ساختن جامعه بکار گرفته شدند. (۲۴) در اینجا پیش از بررسی نتایج انقلاب روسیه به عنوان نمونه انقلابهای مدرن به بحثی نظری در باره ویژگیهای این انقلابات می‌پردازیم.

انقلابهای کلاسیک و انقلابهای مدرن از چند نظر با هم تفاوت اساسی دارند. از نظر جایگاه تاریخی، شعارها و ایدئولوژی‌های انقلابات مدرن مبین شرایط بین‌المللی و مرحله توسعه متفاوتی در وجه تولید سرمایه‌داری است. در زمان انقلاب فرانسه سخنی از مبارزه بر ضد یک مرکز قدرت و سلطه در سطح جهان نمی‌رفت. در همین رابطه ایدئولوژی‌های انقلابات کلاسیک معطوف به وضع بشری بودند و رسوخ آنها از این حیث در دیگر نقاط جهان سهل‌تر بود. اندیشه آزادی و برابری و برانداختن اشرافیت حد و مرز فرهنگی نمی‌شناخت. برعکس ایدئولوژی انقلابهای پیرامونی جهان شمول نبوده است. در واقع ایدئولوژی این انقلابها «منطقه‌ای» (نه صرفاً در مفهوم جغرافیائی) و هدف آنها رهائی یا توسعه «جهان سوم»، جهان توسعه‌نیافته یا منطقه و یا قومی خاص بوده است. به همین دلیل نفوذ ایدئولوژی این انقلابها مواجه با موانع فرهنگی، قومی و یا موانع ناشی از سطح توسعه‌شده است. در زمان وقوع انقلابهای کلاسیک اروپا، بازار سرمایه‌داری و سلطه جهانی آن رشد نیافته بود و جهان به صورت مشخصی به بخشهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته تقسیم نگردیده بود. بنابراین در سیر آن انقلابها تضادهای داخلی چیره و تعیین‌کننده بودند. اما انقلابهای مدرن با مفاهیمی چون توسعه، واپس ماندگی، ناسیونالیسم و امپریالیسم آمیزش دارند و برای فهم بهتر آنها باید آن انقلابات را در متن روابط اقتصادی بین‌المللی قرار داد. در باره رابطه ساختار اقتصادی جهان

و امپریالیسم با جنبش‌های انقلابی ناسیونالیستی اگرچه ادبیات گسترده‌ای وجود دارد که اغلب هم مارکسیستی است، اما هدف بیشتر آنها بحث از آثار پیدایش امپریالیسم بر جهان سرمایه‌داری و تشدید یا کاهش تضادهای درونی آن و پیش‌انداختن یا تأخیر انقلاب سوسیالیستی بوده است و کمتر به اثرات امپریالیسم بر کشورهای پیرامونی به عنوان عامل انقلاب و دگرگونی توجه شده است.

در اندیشه مارکس می‌توان دو نظریه ظاهراً متناقض در باره تأثیر گسترش سرمایه‌داری جهانی بر پدیده ناسیونالیسم و اختلافات ملی یافت. از يك سو وی بر آن بود که همگون شدن تولید صنعتی موجب از میان رفتن مرزها و اختلافات ملی خواهد شد. بر اساس این دیدگاه «اکنونیستی» در حالی که بورژوازی هر ملتی دارای منافع ملی جداگانه‌ای است، صنعت بزرگ در عصر سرمایه‌داری طبقه‌ای جهانی بوجود می‌آورد که در میان همه ملت‌ها دارای منافع مشابهی است. به این ترتیب به همراه گسترش سرمایه‌داری جهانی ملیت می‌میرد. مارکس در «ایدئولوژی آلمانی» می‌گوید: «در حالی که بورژوازی هر ملتی هنوز منافع ملی جداگانه‌اش را حفظ می‌کند، صنعت بزرگ طبقه‌ای بوجود می‌آورد که در همه ملت‌ها دارای منفعت یکسانی است و به همراه پیدایش آن ملیت می‌میرد».^(۲۵) با بین‌المللی شدن وجه تولید سرمایه‌داری و پیدایش بازار جهانی، روابط متقابل و وابستگی عمومی ملت‌ها به یکدیگر افزایش می‌یابد و پایگاه ملی اقتصاد از میان می‌رود و در نتیجه یکسان شدن تولید صنعتی و شرایط زیستی وابسته به آن، منازعات ملی زایل می‌گردد. مارکس در نوشته‌هایش در باره حکومت انگلیسی‌ها در هند، امپریالیسم برخاسته از وجه تولید سرمایه‌داری را پدیده‌ای لازم برای جهانگیر شدن این وجه تولید می‌دانست. اما وی در آثار دیگرش بر آن بود که اختلافات ملی در نتیجه گسترش بورژوازی، تجارت آزاد و بازار جهانی تشدید می‌شود. بویژه در نوشته‌های مربوط به ایرلند، بورژوازی موجد اختلافات ملی فزاینده بشمار می‌رود به این دلیل که منازعه برای کنترل بازارها موجب گسترش اختلاف میان بورژوازی‌ها و قدرتهای سرمایه‌داری می‌گردد و همچنین استثمار يك ملت به وسیله ملت دیگر میان ملت‌ها دشمنی بوجود می‌آورد و در درون هر ملتی تأکید بر ناسیونالیسم موجب توجیه سلطه بورژوازی بر طبقه کارگر می‌گردد. مارکس در نوشته‌های مربوط به مسأله ایرلند توجه بیشتری به وضعیت ملت‌های زیر سلطه نشان داد. به نظر او آزادی ایرلند شرط آزادی پروتاریای انگلیس بود، زیرا تنها در آن صورت طبقه کارگر هر دو ملت می‌توانستند بر ضد دشمن مشترك خود، یعنی طبقه سرمایه‌دار، یگانه شوند. به نظر او سلطه ملتی بر ملت دیگر موجب تشدید سلطه ایدئولوژیکی بورژوازی بر طبقه کارگر

در کشور مسلط می‌گردید، در حالی که آزادی ملت زیر سلطه به تضعیف پایه‌های اقتصادی و سیاسی طبقه حاکمه در ملت سلطه‌گر می‌انجامید. (۲۶)

انگلس مبارزه اقلیت‌های ملی را مرتجعانه می‌دانست. وی بویژه در توضیح شکست جنبش انقلابی در اروپای مرکزی در سالهای ۹ - ۱۸۴۸ به نقش ضد انقلابی «ملل غیرتاریخی» یعنی چک‌ها، صرب‌ها، رومانی‌ها، و غیره اشاره می‌کرد که در خدمت ارتشهای سرکوبگر امپراطوری اتریش و روسیه بودند و به وسیله نیروهای ارتجاع برای سرکوب جنبش انقلابی در مجارستان، لهستان، اتریش و ایتالیا بکار برده شدند. به گفته انگلس: «این پس مانده‌های ملی که چنانکه هگل می‌گفت، به وجهی بی‌رحمانه به وسیله روند تاریخ در هم کوبیده شده‌اند، این زباله ملی، همواره نماینده پر و پا قرص ضد انقلاب بوده و خواهد بود تا وقتی که کاملاً امحاء گردد و یا از حالت ملی خارج شود، زیرا کل وجودش به خودی خود اعتراضی بر ضد انقلاب بزرگ تاریخی است». (۲۷) قبل از انگلس، هگل گفته بود که ملت‌هایی که نتوانسته‌اند دولتی ایجاد کنند و یا دولت آنها مدتهاست از میان رفته است، مللی «غیرتاریخی» و محکوم به نابودی هستند. از سوی دیگر البته انگلس تأکید می‌کرد که امپراطوری عثمانی به علت ضرورت رهایی ملت‌های بالکان محکوم به تجزیه است. وی ملل «غیرتاریخی» اروپا را به این دلیل محکوم می‌کرد که آلت دست امپراطوران اتریش و روسیه بودند.

رزا لوکزامبورگ نیز مخالف جنبش‌های استقلال ملی بود و آنها را مانعی در راه تکوین دولت پرولتاریائی می‌دانست. وی به عنوان رهبر حزب سوسیال دمکرات لهستان که گرایش مارکسیستی - انترناسیونالیستی داشت مخالف شعار استقلال موطن خود لهستان و خواهان ادغام آن کشور به عنوان سرزمینی خودمختار در درون «جمهوری دمکراتیک روسیه» بود، زیرا به نظر او لهستان از نظر اقتصادی از پیش در روسیه ادغام شده بود و با وجود این وابستگی دیگر استقلال سیاسی معنایی نداشت. لوکزامبورگ جنبش‌های ملی را به طور کلی، جنبش طبقات ماقبل سرمایه‌داری و بویژه اشرافیت زمین دار می‌دانست. بنابراین با توسعه صنعت و سرمایه‌داری قاعدتاً باید پایگاه آن طبقه سست گردد. از سوی دیگر به نظر لوکزامبورگ نه بورژوازی و نه پرولتاریا هیچ یک نمی‌توانند ناسیونالیست باشند زیرا آینده آنها در گرو گسترش اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است. تنها نیروها و طبقات ماقبل سرمایه‌داری یعنی خرده بورژوازی، دهقانان و اشرافیت زمین دار می‌توانند از جنبش ناسیونالیستی پشتیبانی کنند. تشکیل دولت ناسیونالیست نیز به هر حال به نفع بورژوازی تمام خواهد شد زیرا حق استقلال

ملی حقی انتزاعی است و حمایت از چنین حقی در واقع حمایت از ناسیونالیسم بورژوائی است. لوکزامبورگ نیز مانند انگلس از «ملل غیرتاریخی» سخن می‌گفت و ملل کوچک را فاقد آینده می‌دانست و بر ضرورت تاریخی جذب و حل آنها در نظام سرمایه‌داری جهانی تأکید می‌کرد. به نظر او در عصر سرمایه‌داری و امپریالیسم مبارزه ملی برای کسب منافع ملی مبارزه‌ای واهی و غیرواقعی خواهد بود، زیرا منافع صرفاً ملی وجود خارجی ندارد. لوکزامبورگ تنها خصلت خرده بورژوائی و دهقانی و ماقبل سرمایه‌دارانه جنبش‌های ملی را در نظر می‌گرفت و برخلاف لنین از توان آنها در پیشبرد انقلاب سوسیالیستی سخنی نمی‌گفت. طبعاً بحث لوکزامبورگ در باره امپریالیسم و گسترش سرمایه‌داری جهانی در پرتو مسأله علل عدم سقوط سرمایه‌داری طرح می‌شد. به نظر او امپریالیسم موجب گسترش وجه تولید سرمایه‌داری به همه جهان می‌گردد و نهایتاً از طریق ایجاد رقابت روز افزون میان کشورهای سرمایه‌داری موجب سقوط آن وجه تولید می‌شود. (۲۸)

بحث لنین نیز در باره امپریالیسم، ناسیونالیسم و سرمایه‌داری جهانی اساساً معطوف به مسأله پیدایش بحران در جوامع سرمایه‌داری بود. (انگلس و لوکزامبورگ نیز از همین نقطه عزیمت حرکت می‌کردند و بر آن بودند که امپریالیسم موجب تمرکز سرمایه در جوامع سرمایه‌داری و تشدید تضادهای آن جوامع خواهد شد و انقلاب سوسیالیستی را به جلو خواهد انداخت). مقدماً، نقطه عزیمت لنین در باره مسأله ناسیونالیسم و جنبش ملت‌های زیر سلطه، انترناسیونالیسم پرولتاریائی بود. وی میان جنبش‌های ملی و انقلاب سوسیالیستی رابطه‌ای دیالکتیکی می‌دید و بر آن بود که توده جمعیت ملت‌های زیر سلطه نهایتاً متحد پرولتاریا هستند. به این ترتیب لنین به جنبش‌های ناسیونالیستی به عنوان وسیله‌ای در خدمت جنبش پرولتاریائی می‌نگریست. به گمان او سرنوشت دمکراسی سیاسی در کشورهای پیشرفته رابطه نزدیکی با وضعیت ملت‌های تحت سلطه داشت. به همین ترتیب بحث لنین در باره امپریالیسم و گسترش بازار سرمایه‌داری معطوف به اثرات آن برای کشورهای سرمایه‌داری بود، نه برای کشورهای زیر سلطه. به نظر او علت تأخیر در وقوع انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته این است که لبه تیغ استثمار از طبقه کارگر جوامع سرمایه‌داری متوجه ملت‌های زیر سلطه مده است. بنابراین نخستین گام در راه از میان بردن سرمایه‌داری وقوع انقلابهای ناسیونالیستی در میان آن ملت‌هاست که موجب قطع جریان اصلی استثمار در جهان خواهد شد. پس مبارزه طبقاتی جنبه جهانی خواهد یافت و مبارزه ملی قشرهای ماقبل سرمایه‌داری نه جنبشی ارتجاعی بلکه جزئی عمده از همان مبارزه طبقاتی در سطح جهان خواهد بود. لنین

به این ترتیب نخستین مارکسیستی بود که توجیهی برای انقلابهای سرزمینهای عقب مانده در درون مارکسیسم باز کرد. (۲۹)

در اندیشه مارکسیست‌های بعدی توجه اصلی در بحث از امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی معطوف به آثار آنها در سرزمینهای پیرامونی گردیده است. نئومارکسیست‌هایی چون پل بازان و آندره گوندر فرانک اصولاً عدم توسعه‌ملت‌های واپس مانده را به گسترش سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم نسبت داده‌اند و بر پیدایش پیوند اندام وار میان سازمان اقتصادی کشورهای مرکزی و پیرامونی، همکاری بورژوازی‌های آن کشورها، استقرار اقتصاد تک محصولی، استثمار مازاد اقتصادی به وسیله سرمایه‌داری جهانی، ادامه وجه تولید قدیم برای تغذیه وجه تولید سرمایه‌داری و وابستگی اقتصادی و عدم توسعه به عنوان اثرات مهم امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی در کشورهای پیرامونی تأکید گذاشته‌اند. ریشه‌های واپس ماندگی کشورهای پیرامون سرمایه‌داری بی شک بسیار پیچیده است اما صرفنظر از این ریشه‌ها، تردیدی نیست که شرایط کشورهای آنی که شاهد وقوع انقلابهای مدرن پیرامونی بوده‌اند با شرایط تاریخی وقوع انقلابهای کلاسیک تفاوت‌های عمده دارد و این شرایط و طلب تغییر آنها بر خصلت انقلابهای مزبور تأثیر تعیین کننده داشته‌اند. و به رغم اندیشه لنین، همه انقلابیون کشورهای پیرامونی به انقلاب خود به عنوان پلی برای رسیدن به انترناسیونالیسم سوسیالیستی نگاه نکرده‌اند و یا همه انقلابهای پیرامونی به دستیابی به چنین هدفی یاری نرسانده‌اند.

تا جایی که بحث عدم توسعه به اثرات گسترش سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم مربوط می‌گردد، یکی از اثرات مزبور ایجاد اختلال در اقتصاد سنتی کشورهای پیرامونی و پیدایش ساخت اقتصادی دوگانه بود. بخش تولید سرمایه‌داری مبادله‌ای (اعم از کشاورزی تجاری و تک محصولی و یا بخش صنعتی وابسته) و بخش پیشه‌وری و دهقانی در کنار یکدیگر تداوم یافتند. همین دوگانگی ساختاری در همه زمینه‌های دیگر زندگی اجتماعی باز تولید گردید. بتدریج بازار سنتی، گروههای سنتی و فرهنگ سنتی در مقابل صنایع جدید، گروههای نو و فرهنگ مدرن قرار گرفتند. تضاد اصلی در کشورهای پیرامونی نه در درون بخش مدرن بلکه میان بخشهای سنتی و مدرن پدیدار گردید. در پی پیدایش این دوگانگی ساختاری بحرانهای سیاسی مربوط به مشارکت و مشروعیت قدرت پدید آمدند. از جمله گروههایی که با توجه به این اثرات می‌توانستند منبع اعتراض و جنبش سیاسی شوند یکی بخشی از اشرافیت سنتی بود که به استثمار دهقانان به شیوه سنتی وابستگی داشت و به تغییر شیوه‌های مرسوم تمایلی نشان نمی‌داد و در مقابل گسترش روابط تولید جدید مقاومت می‌کرد. بخشی دیگر از اشرافیت

با سهولت بیشتری در درون روابط تولید سرمایه‌دارانه جذب گردید. همچنین بخش سرمایه‌داری خرد سنتی در برابر گسترش روابط سرمایه‌داری جهانی آسیب‌پذیر بود و بعضاً یا از میان رفت و یا بتدریج به صورت زائده‌ای از بازار جهانی در آمد. دهقانان نیز در نتیجه نفوذ روابط سرمایه‌دارانه در درون روستا امنیت زندگی سنتی را هر چند که مبتنی بر استثمار و سرکوب بود، بتدریج از دست دادند. دهقانان در انقلابهای روسیه، چین، مکزیک، ویتنام، الجزایر و کوبا مهمترین نیروی جنبش اجتماعی انقلاب را تشکیل دادند. در نتیجه فرایند گسترش روابط سرمایه‌داری و بازار جهانی، زمین و دیگر منابع محصولات روستائی به «کالا» جهت مبادله تبدیل شدند و در معرض تقاضای بازار جدید سرمایه‌داری قرار گرفتند. در کوبا، الجزایر و مکزیک زمینهای کشاورزی به نحوی فزاینده در تصرف زمین‌داران تاجریشه در آمد. در چین و ویتنام، با گسترش روابط سرمایه‌داری پرداخت اجاره زمین به صورت نقدی متداول گردید. در الجزایر و مکزیک با تجاری شدن کشاورزی زمینهای عمومی و مشاع از میان رفت. در همه این موارد کوشش قشرهای متوسط دهقانی برای حفظ همبستگی سنتی و مقابله با بسط اقتصاد کالائی آغازگر شورشهای دهقانی بود. البته چنانکه قبلاً توضیح داده‌ایم، شورشهای دهقانی بدون ائتلاف با گروههای دیگر معمولاً راه به جایی نمی‌برند و احتمالاً تنها مالیات‌بگیران و زمین‌داران را از میان بر می‌دارند نه ساخت دولت را. ایدئولوژی شورشهای دهقانی سرشار از اندیشه‌های عدالت‌خواهانه و انتظار منجی برای رهنیدن آنها از ظلم و جور است. در حقیقت ائتلاف گروههای دیگر با دهقانان به شورشهای دهقانی قرن بیستم خصلت انقلابی بخشید.

از نظر ایدئولوژی، حداقل در آغاز کار، انقلابهای پیرامونی دارای ابهاماتی هستند که از خصلت اجتماعی آنها ریشه می‌گیرد. گسترش بازار جهانی سرمایه‌داری به مناطق واپس مانده زمانی صورت گرفت که گروهها و طبقات سنتی (اشرافیت زمین‌دار و دیوانسالار) در این کشورها قدرت را در دست داشتند. ایجاد بازار سرمایه‌داری ملی و تشویق اقتصاد مبادله‌ای به وسیله بخشهایی از این طبقات طبعاً موضع آنها را در قدرت تقویت می‌نمود. به این ترتیب بخشهایی از طبقات حاکمه قدیمی بتدریج در وجه تولید در حال گسترش حل شدند. اما در حالی که اقتصاد این کشورها به روی بازار سرمایه‌داری جهانی باز می‌شد، ساختهای سیاسی قدیمی همچنان تداوم می‌یافت. همزیستی طبقات حاکمه قدیمی با تولید سرمایه‌داری موجب گردید که در زمان وقوع انقلاب این ترکیب سیاسی - اقتصادی حاکم در دستگاه قدرت مورد حمله قرار گیرد. ابهام ایدئولوژی بیشتر این انقلابات بعضاً از همینجا برمی‌خیزد. این ایدئولوژی در هر مورد، آشکارا یا نهانی دارای عنصر نیرومندی از گرایش ناسیونالیستی بوده

است که پیدایش آن با توجه به موقعیت پیرامونی و وابسته این کشورها توجیه‌پذیر است. ناسیونالیسم به عنوان یک جنبش سیاسی اساساً از موضع ضعف در برابر قدرتهای بزرگتر برمی‌خیزد. ما هرگز از «ناسیونالیسم» قدرتهای بزرگ قرن بیستم سخن نمی‌گوئیم ولی از ناسیونالیسم هندی یا عرب و یا افریقائی بسیار سخن به میان می‌آید. بنابراین ناسیونالیسم ایدئولوژی ملت‌های ضعیف است و به این معنی مترادف با مفهوم ملیت نیست. ناسیونالیسم قرن بیستمی در کشورهای واپس مانده یا وابسته نه صرفاً در مقابل قدرتهای بزرگتر بلکه در واکنش به جریان‌های عظیم‌تری پدید آمده و آن اشاعه و وجه تولید سرمایه‌داری و بازار جهانی است. بنابراین میان گسترش سرمایه‌داری جهانی و پیدایش جنبش‌های ناسیونالیستی رابطه نزدیکی وجود دارد. این «ناسیونالیسم» هم جلوه ملی و هم جلوه «منطقه‌ای» داشته است، خواه این «منطقه‌گرایی» مبتنی بر جغرافیا باشد (مثل پان افریکانیسم) یا مذهب (مثل پان اسلامیسیم) یا قوم (مثل پان ترکیسم) و یا سطح توسعه (مانند اتحاد همه ملت‌های زیر ستم بر ضد امپریالیست‌ها در مائوئیسم). همچنین این ناسیونالیسم چه در جلوه ملی و چه در جلوه منطقه‌ای اش با ایدئولوژی‌های سیاسی گوناگون چون سوسیالیسم، فاشیسم و لیبرالیسم درآمیخته است.

ارزیابی پیامدها و دستاوردهای انقلاب روسیه: جان کائوتسکی نظریه‌پرداز و متفکر معاصر^(۳۱) استدلال کرده است که انقلاب روسیه قطع نظر از داعیه‌های ایدئولوژیک آن یکی از مهمترین و نخستین جنبش‌های «ناسیونالیستی» توسعه بود. به گمان او انقلاب روسیه با جنبش‌های ناسیونالیستی کشورهای عقب مانده که مبتنی بر تلاش گروهی از روشنفکران برای نوسازی اجتماعی و اقتصادی است فرق اساسی ندارد. البته انقلاب روسیه به جز آنکه جنبش نوسازی شبه ناسیونالیستی توسعه بود جنبشی کارگری، دهقانی، ضد دینی و انترناسیونالیستی هم بشمار می‌رفت. میان ناسیونالیسم به این معنی و انترناسیونالیسم تضادی وجود ندارد زیرا انقلاب ملی تنها مقدمه جنبش بین‌المللی بر ضد سرمایه‌داری غرب تلقی می‌شود. کائوتسکی نظر مشابهی از آخمینف نویسنده آلمانی دهه ۱۹۵۰ به این شرح نقل می‌کند که: «هدف اصلی کمونیسم معاصر از میان برداشتن منازعه اجتماعی یا ایجاد جامعه بی طبقه نیست بلکه هدف از بین بردن عقب‌ماندگی است. در واقع نقش کمونیسم، شبیه نقش سرمایه‌داری اولیه در تاریخ غرب است».^(۳۲) مطابق این تعبیر لازم نیست انقلاب روسیه را تنها از دیدگاه بازیگران آن به عنوان کوششی در راه استقرار سوسیالیسم پرولتاریائی تفسیر کنیم. حداقل اینکه پیامدهای عملی انقلاب روسیه همان چیزی است که جنبش‌های نوسازی ناسیونالیست

کشورهای واپس مانده جستجو می کنند. این نکته بویژه در مورد «انقلاب دوم» دوران استالین برای نوسازی و صنعتی کردن سریع درست است. جامعه روسیه در آغاز قرن بیستم شباهت آشکاری با جوامع عقب مانده امروز داشت. نوسازی تدریجی روسیه در آن روزگار حاصل تماس با غرب بود. در نتیجه آن تحولاتی در اقتصاد روستائی پدید آمد و صنعت مدرن در نقاط معدودی متمرکز گردید و طبقه کارگر صنعتی کوچک ولی متمرکز پدیدار شد که مورد بسیج روشنفکران رادیکال قرار گرفت. در روسیه به علت تاریخ طولانی ارتباط فرهنگی با غرب طبقه روشنفکران مدرن رشد فراوان یافته بود. بیشتر این روشنفکران دارای احساسات مبهمی از مهر و کین نسبت به غرب بودند. بویژه مارکسیست ها در عین حال که خواهان توسعه صنعتی به شیوه غرب بودند، با سرمایه داری غربی مخالفت می ورزیدند. خود لنین چنانکه معروف است کمونیسم را به عنوان «قدرت شوراها بعلاوه برق رسانی» تعریف می کرد. در زمان استالین قدرت، امنیت و توسعه اتحاد شوروی جانشین آرمان انقلاب جهانی شد و خصلت ملی کمونیسم روسی تثبیت گردید. پیش از انقلاب بر اساس نظریه مارکس بیشتر روشنفکران رادیکال روسی معتقد بودند که وقوع انقلاب بورژوا - دمکراتیک در روسیه موجب رشد سرمایه داری در آن کشور خواهد شد و این خود شرایط را برای تحول سوسیالیستی آینده آماده خواهد ساخت. منشویک ها معتقد بودند که بورژوازی رهبری این انقلاب را به عهده خواهد گرفت. در عمل نیروی انقلاب ۱۹۱۷ متشکل از روشنفکران، دهقانان، کارگران و سربازان بود. بلشویک ها با در نظر گرفتن شرایط ملی روسیه از وقوع يك انقلاب «زودرس» حمایت کردند که در عمل چیزی جز انقلاب توسعه جامعه ای سنتی و واپس مانده نبود. اصرار لنین بر نقش رهبری روشنفکران حزبی، به جای پرولتاریای صنعتی به عنوان سازنده تاریخ حاکی از ضرورت تطبیق تئوری مارکسیستی با شرایط جامعه ای عقب مانده بود. لنین خود در یکی از مقالاتش استدلال می کند که انقلاب به جای آنکه پس از وقوع توسعه اقتصادی رخ بدهد خود می تواند شرایط لازم برای سوسیالیسم یعنی صنعت و پرولتاریای صنعتی را بوجود آورد. این استدلال نشان دهنده آن است که مفهومی که لنین خود از انقلاب روسیه داشت مفهوم انقلاب توسعه بود. به نظر کائوتسکی اگر تئوری لنین در مورد نقش روشنفکران و حزب در ایجاد انقلاب، به نحوی غیرمستقیم شرایط توسعه نیافتگی روسیه را منعکس می ساخت، نظریه او در باره امپریالیسم مستقیماً متأثر از ملاحظه شرایط توسعه نیافتگی به طور کلی بود. در این نظریه لنین می خواست خصلت غیرانقلابی طبقه کارگر در اروپای غربی را از نظر مارکسیستی توضیح دهد. به نظر او بخش وسیعی از آن طبقه در منافع حاصله از استثمار مستعمرات با

بورژوازی شریک شده بود. به عبارت دیگر همه جوامع اروپای غربی، شامل طبقه کارگر آن، استثمارگر، و همه مستعمرات، شامل طبقه حاکمه آن، استثمارشده، تلقی شدند. در نتیجه لنین اعلام کرد که عامل اصلی انقلاب در مستعمرات نه صرفاً طبقه کارگر بلکه جنبش ناسیونالیستی است. به این ترتیب نظریه مارکس در مورد مبارزه طبقاتی به درجه دوم اهمیت تقلیل داده شد. به نظر کائوتسکی در روسیه بویژه پس از «انقلاب دوم» استالین «انقلابی که قرار بود غربی، انترناسیونالیستی، ماوراء صنعتی، آنارشیستی و پرولتاریائی باشد، انقلابی شرقی، ناسیونالیستی، صنعت ساز، توتالتر و روشنفکری از آب در آمد». ^(۳۳) کمونیست های روسی که صرفاً به شیوه مارکسیستی می اندیشیدند حاضر نبودند تصور خود از انقلاب به عنوان انقلابی سوسیالیستی را تغییر دهند. از سوی دیگر محافظه کاران غربی نیز با پذیرفتن تعبیر انقلاب روسیه به عنوان انقلابی سوسیالیستی با توجه به نتایج آن انقلاب بویژه در دوران استالین به سوسیالیسم تاختند. نتیجه عملی انقلاب روسیه از میان بردن اشرافیت و نوسازی و صنعتی کردن کشور بدون وابستگی به غرب بود. بنابراین به اعتبار نتیجه، آن انقلاب، انقلابی توسعه گرا و نوساز بود که در کشوری واپس مانده از نظر توسعه صنعتی اتفاق افتاد. انقلاب روسیه جامعه ای اساساً دهقانی و سنتی را به جامعه ای مدرن و صنعتی تبدیل نمود. دهقانان مجبور شدند کمتر مصرف و بیشتر تولید کنند و دولت با اشتراکی کردن مزارع دست به بسیج منابع مالی دهقانان زد. در برنامه ریزی اقتصادی، صنعت بزرگ به کشاورزی ترجیح داده شد؛ در متن اولین طرح پنج ساله اعلام شد که: «کشور ما تجربه بی سابقه ایجاد سرمایه های عظیم به قیمت کاهش مصرف و مضیقه اقتصادی و فدا ساختن خواست های فوری به خاطر اهداف بزرگ تاریخی را از سر می گذراند». ^(۳۴) بنابراین معنی و اهمیت تاریخی انقلاب روسیه را باید در نوسازی و توسعه صنعتی کشوری عقب مانده یافت.

از لحاظ پیامدها و نتایج، تأثیرات انقلاب روسیه آنقدر گسترده و عظیم بوده است که شناخت تحولات قرن بیستم بدون در نظر گرفتن آن تأثیرات ناممکن است. در درون اتحاد شوروی، انقلاب موجب تحول جامعه ای دهقانی به جامعه ای صنعتی گردید و رشد تکنولوژی و صنعت و انباشت سرمایه عظیم صنعتی را به همراه آورد. از یک دیدگاه حتی می توان تحول تکنولوژیک و صنعتی در روسیه را به عنوان ادامه انقلاب صنعتی غرب، در بخش دیگری از جهان و در چهارچوب نظری دیگری، تعبیر کرد. به عبارت دیگر انقلاب روسیه نوع ویژه ای از تحول جهانی بوده است که به رغم ویژگیهای سیاسی آن جزئی از روند کلی پیدایش جامعه نوین صنعتی بشمار می رود.

اما از دیدگاه سیاسی و ایدئولوژیک انقلاب روسیه از آغاز مواجهه با دشواریهایی بنیادی بود. در نظر گرفتن وصول به مرحله پیشرفت غرب به عنوان هدف اساسی انقلاب موجب ایجاد محدودیت‌هایی بر سر راه تحول انقلابی شد و در نتیجه توجه اصلی رهبران انقلاب بر مسائل مربوط به افزایش کارایی و سازماندهی در تولید متمرکز گردید. همچنین عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه موجب گردید که نظریه مارکس اساساً به ابزاری برای رسیدن به رشد اقتصادی تبدیل گردد. به عبارت دیگر اندیشه‌های سوسیالیسم ماوراء صنعتی مارکس قربانی نظریه توسعه‌ای شد که اساساً ابزارگرایانه بود. در همین رابطه با توجه به اینکه وقوع انقلابی «سوسیالیستی» در کشوری نیمه فئودالی و جامعه‌ای دهقانی، نیازمند تعبیری «والتاریستی» از نظریه انقلاب مارکسیستی بود، طبعاً بخش عمده‌ای از کوشش فکری رهبران شوروی صرف توجیه مواضع ایدئولوژیک حزب کمونیست و انقلاب شد. در نتیجه نظریه مارکسیسم به آئین رسمی توجیه وضع موجود تبدیل گردید. بعلاوه شرایط نامساعد بین‌المللی پس از جنگ دوم و دشمنی با انقلاب در سطح بین‌المللی دولت انقلابی را هر چه بیشتر به سمت تقویت دستگاه دولت توتالیتر سوق داد.

انقلاب روسیه از نظر تاریخ سیاسی شاهد کوششهای متناوب در جهت برقراری سلطه توتالیتر از یک سو و ایجاد نوعی تکثر در قدرت سیاسی از سوی دیگر بود. در طی این فرایند تعارض میان توتالیتریسم و تکثرگرایی، گرایشهای بحرانی انقلاب نیز آشکار گردید. دولت بلشویکی از همان آغاز زمینه‌های مساعد برای پیدایش سلطه توتالیتری را فراهم کرد. در نتیجه شوراها و احزاب و گروههای سیاسی سرکوب شدند و بلشویسم به صورت ایدئولوژی دولتی بوروکراتیک درآمد. این گرایش در دوران استالین به اوج خود رسید و سیاست‌های صنعتی کردن سریع، اشتراکی کردن کشاورزی و برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی به شیوه‌ای توتالیتر انجام شد. با این حال نوسازی و توسعه موجب تنوع اجتماعی و پیدایش گروههای قدرت جدید در درون بوروکراسی دولتی و مدیریت و ارتش گردید. چنین گروههایی در کنار دستگاه حزبی کنترل وسایل تولید را که مهمترین منبع قدرت سیاسی بشمار می‌رفت، در اختیار داشتند. پس از مرگ استالین فرصتی برای مبارزه میان گروههای قدرت پدید آمد اما سرانجام دستگاه حزبی تحت رهبری خروشچف در تحکیم مبانی قدرت خود توفیق یافت. با این همه شیوه حکومت خروشچف با ساخت قدرت پیچیده این دوران مناسبتی نداشت و سیاست‌های او مخالفت گروههای برجسته را برانگیخت. کودتای سال ۱۹۶۴ با حمایت گروههای قدرت در بوروکراسی دولتی و ارتش انجام شد. پس از آن سیاست‌های حکومت برژنف بیانگر شناسایی تنوع و

پیچیدگی ساخت قدرت بود. در عین حال محافظه‌کاری و ثبات دوران برژنف مانع اصلاحات و نوسازی در حوزه‌های مختلف می‌شد.

پس از به قدرت رسیدن گورباچف در سال ۱۹۸۵ گرایش اساسی نظام سیاسی به نوسان میان سلطهٔ توتالیتار و تکثرگرایی در قدرت بار دیگر مجال بروز یافت. اصلاحات این دوران گرایشهای بحرانی راه توسعهٔ روسی را هر چه بیشتر آشکار کرد. اما کوششهای دولت اصلاح طلب در جهت کنترل این گرایشها از طریق تضعیف قدرت سیاسی و اقتصادی دولت مرکزی، امکان وقوع تغییر کلی در نظام شوروی را در اذهان مردم متصور ساخت. سرانجام فروپاشی اتحاد شوروی و یا ترمیدور انقلاب روسیه در دو جهت صورت گرفت: نخست، فروپاشی نظام سیاسی و اقتصادی بازمانده از انقلاب؛ دوم پیدایش کشورهای مستقل از درون اتحاد شوروی که ناشی از خصلت تاریخی تکوین دولت اتحاد جماهیر شوروی بوده است.

انقلاب و نظام بین‌المللی

بحث در خصوص رابطهٔ انقلاب و نظام بین‌المللی در ذیل مباحث مربوط به توسعه، وابستگی و امپریالیسم طرح می‌شود که در دهه‌های اخیر گسترش یافته‌اند. به طور کلی رابطهٔ انقلاب با نظام بین‌المللی رابطهٔ دو جانبه‌ای است. از یک سو باید تأثیرات انقلابات بر نظام بین‌المللی را بررسی کرد و از سوی دیگر باید تأثیرات نظام بین‌المللی بر روند انقلابات را در نظر گرفت. در رابطه با تأثیر انقلابات بر نظام بین‌المللی باید گفت که بویژه انقلابهای بزرگ کلاسیک دگرگونیهای عمده‌ای در توازن قدرت سیاسی در سطح بین‌المللی بوجود آوردند. بی‌شک دگرگونیهای سیاسی در درون دولتهای عمده در سطح بین‌المللی نیز بازتاب می‌یابد. در خصوص تأثیر نظام بین‌المللی بر انقلاب، در صورتی که نظام قدرت در سطح بین‌المللی جا افتاده و نیرومند باشد، انقلابات بویژه در درون دولتهای نه چندان عمده، کمتر می‌توانند تغییری در آن بوجود آورند. همچنین ممکن است نظام قدرت بین‌المللی واکنشهای نامساعدی نسبت به انقلاب خاصی نشان دهد، چنانکه در مورد ائتلاف دولتهای غربی بر ضد انقلاب روسیه و یا ائتلاف دولتهای محافظه‌کار اروپایی بر ضد اقداماتی که ناپلئون بناپارت به نام انقلاب فرانسه انجام می‌داد، مشاهده شده است. شکل نظام بین‌المللی نیز بر میزان تأثیر و تأثر انقلاب و نظام بین‌المللی تأثیر می‌گذارد. مثلاً در نظام موازنهٔ قوا انقلاب می‌تواند تهدید عمده‌ای نسبت به ثبات آن بشمار رود. در چنین نظامی تعادل قدرت سیاسی در میان دولتها در صورتی حفظ می‌شود که هیچ دولت واحد یا مجموعه‌ای واحد از دولتها نتوانند

بر دیگر دولتها برتری دائم پیدا کنند. به نظر هانز مورگانا دو ویژگی اصلی جامعه بین‌المللی یعنی تکثر دولتها و احتمال تخاصم میان آنها موجب تعادل قدرت می‌گردد.^(۳۵) به عنوان نمونه‌ای از تأثیر انقلاب بر نظام بین‌المللی موازنه قدرتها باید از تأثیر انقلاب فرانسه بر نظام موازنه قدرتی یاد کرد که از زمان انعقاد پیمان وستفالی (۱۶۴۸) در اروپا استقرار یافته بود. ویژگی بارز آن دوران فقدان قدرت و دولت فائق در بین دولتها و شباهت آشکار میان نظام‌های سیاسی و اقتصادی در اروپا بود. اعضای اصلی نظام موازنه قدرت پیش از انقلاب، فرانسه، انگلستان، روسیه، پروس و اتریش بودند. دوران انقلاب فرانسه و جنگهای ناپلئون این نظام را به هم ریخت. پس از انقلاب، رو در رویی میان اعضای محافظه‌کار نظام بین‌المللی و دولت انقلابی بسرعت بالا گرفت. بتدریج اهداف سیاست خارجی دولت انقلابی با تداوم نظام سنتی موازنه قدرت ناسازگار شد. انقلاب فرانسه با تحریک احساسات ناسیونالیستی و آزادی‌خواهی خطری جدی برای ثبات نظام مزبور ایجاد کرد و بتدریج روند مداخله در امور کشورهای دیگر که بر طبق اصول نظام موازنه قدرت مطلوب نبود، رواج یافت. جمهوریت و ناسیونالیسم دو میراث عمده انقلاب فرانسه بودند. بویژه تأثیر ناسیونالیسم فرانسوی بر از میان بردن تفاوت‌های محلی و جذب اقلیت‌های قومی در درون دولت ملی واحد چشمگیر بود. از زمان انقلاب فرانسه به بعد ناسیونالیسم به عنوان نیروی سیاسی و ایدئولوژیک تازه‌ای در اروپا مطرح شد. گرایشهای ناسیونالیستی در بین ملت‌هایی که در درون چندین واحد سیاسی پراکنده بودند و نیز در درون دولتهای چند ملیتی گسترش یافت. از لحاظ بین‌المللی انقلاب فرانسه مآلاً نقشه سیاسی اروپا را تغییر داد، به این معنی که بتدریج مرزهای سیاسی و قومی انطباق بیشتری با یکدیگر یافتند. تأثیر میراث ناسیونالیستی انقلاب فرانسه بر وحدت ایتالیا و آلمان و رهایی ملتها در امپراطوری اتریش، عثمانی و روسیه را نباید ناچیز شمرد. آرمانهای انقلاب فرانسه همچنین الهام‌بخش بسیاری از اصلاح‌طلبان و انقلابیون در کشورهای گوناگون بود.^(۳۶)

بعد از انقلاب فرانسه نقش نظام بین‌المللی در تعیین سرنوشت انقلابها به صورت آشکاری افزایش یافت. در سال ۱۸۱۵ پس از شکست ناپلئون، تزار روسیه، امپراطور اتریش و پادشاه پروس سندی را امضا کردند که مبنای «اتحاد مقدس» را تشکیل داد. هدف این اتحاد جلوگیری از وقوع «فتنه‌های» انقلابی و جنبش‌های ملی و به طور کلی بازگرداندن شرایط اروپا به اوضاع پیش از انقلاب فرانسه بود. بنابراین دورانی از خودکامگی و ارتجاع آغاز شد. در واکنش به این وضع موج تازه‌ای از جنبش‌های انقلابی در طی دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰

پدیدار گشت. در اسپانیا جنبش انقلابی بر ضد حکومت مطلقه بوقوع پیوست و به تأسیس پارلمان انجامید، لیکن اتحاد مقدس در کنگره ورونا (۱۸۲۲) تصمیم به سرکوب انقلاب گرفت و ارتش فرانسه تحت حکومت خاندان بوربون را مأمور انجام این وظیفه کرد. در ایتالیا نیز جنبش انقلابی به رهبری روشنفکران لیبرال پدید آمد. در واکنش، پادشاه ناپل برای سرکوب جنبش مزبور از دولتهای اتحاد مقدس یاری خواست و ارتش اتریش از سوی اتحاد مقدس مأمور سرکوب انقلاب شد. در ۱۸۳۰ فرانسه شاهد وقوع انقلابی دیگر شد و پادشاه خودکامه آن کشور به انگلستان گریخت. انقلاب ۱۸۳۰ حکومت را به دست لویی فیلیپ پادشاه اورلئان، «سلطان سنگرهای خیابانی» سپرد. این انقلاب نخستین ضربه به سلطه اتحاد مقدس بشمار می‌رفت، اما بسرعت به محافظه‌کاری گرایش یافت و به اتحاد مقدس نزدیک شد. سرانجام با وقوع انقلابهای ۱۸۴۸ در سراسر اروپا سلطه اتحاد مقدس از هم پاشید.

از انقلابات ۱۸۴۸ تا انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه جنبش انقلابی عمده‌ای جز «کمون پاریس» در سال ۱۸۷۱، بوقوع نپیوست. در این فاصله نظام سرمایه‌داری و امپریالیسم اروپایی گسترش یافت و جهان بتدریج میان دولتهای بزرگ سرمایه‌دار تقسیم شد. دولتهای امپریالیست جدید (آلمان، ژاپن و ایتالیا) به رقابت با دولتهای امپریالیست کهن (انگلستان، فرانسه، هلند و پرتغال) برخاستند. همین رقابتهای بین‌المللی به صف‌بندی دولتهای بزرگی انجامید که در جنگ اول جهانی شرکت کردند. پس از جنگ اول، پیروزی انقلاب اکتبر تحت عنوان سوسیالیسم تهدید عمده‌ای نسبت به نظام قدرت بین‌المللی بشمار می‌رفت. بنابراین پس از پایان جنگ دولتهای آمریکا، انگلستان و فرانسه به مداخله نظامی در روسیه و پشتیبانی از نیروهای ضد لشیویکی در طی جنگ داخلی آن کشور دست زدند. اما سرانجام ارتش سرخ بر نیروهای خارجی و ضد انقلاب پیروز گردید. بی‌شک پیدایش نظام دو قطبی در سطح بین‌المللی بویژه پس از جنگ جهانی دوم را نمی‌توان با پیروزی انقلاب در روسیه بی‌ارتباط دانست.

انقلاب روسیه بی‌شک در بین انقلابهای مدرن تأثیرات عظیم بین‌المللی بر جای گذاشته است. در آغاز روسیه انقلابی به عنوان پیشتاز مبارزه با سرمایه‌داری غرب الگوی بسیاری از نیروهای انقلابی در سراسر جهان شد. پس از جنگ اول در آلمان و مجارستان نیروهای کمونیست کوشیدند تا از تجربه روسیه اقتباس کنند. تأثیرات بین‌المللی انقلاب روسیه بویژه پس از جنگ جهانی دوم و وقوع انقلاب چین و تشکیل دولتهای کمونیستی در بسیاری از کشورهای شرق اروپا ابعاد بسیار گسترده‌ای به خود گرفت. تحریک جنبش‌های ملی

و ضد استعماری، اتخاذ الگوی روسی توسعه به وسیله برخی از کشورهای در حال توسعه و پیدایش منازعه ایدئولوژیک در سطح جهان که به جنگ سرد انجامید، از جمله این تأثیرات بودند. در واقع تاریخ سیاسی قرن بیستم تا حد زیادی بازتاب تاریخ تحول و مراحل انقلاب روسیه بوده است. حتی می توان گفت که تحول سرمایه داری لیبرال غربی به سرمایه داری دولت رفاهی پس از جنگ جهانی دوم و نیرومند شدن گرایشها و سازمانهای سیاسی رادیکال در کشورهای غربی تا اندازه زیادی متأثر از انقلاب روسیه بوده است. ترمیدور انقلاب روسیه نیز به همان اندازه پیروزی آن تحولات عظیم بین المللی به همراه آورده است.

ارتباط میان نظام بین المللی و انقلاب در قرن بیستم بخصوص در کشورهای تحت سلطه و توسعه نیافته ابعاد جدیدی پیدا کرده است. تفصیل این ارتباط و مداخلات کشورهای بزرگ برای حفظ ثبات حکومت های محافظه کار و یا سنتی در کشورهای پیرامونی از حوصله نوشته حاضر بیرون است؛ در اینجا تنها به ابعاد نظری این قضیه می پردازیم. انقلابهای پیرامونی در قرن بیستم یا در متن جنبش عمومی استقلال ملل تحت استعمار بوقوع پیوستند و یا در متن جنبش عمومی توسعه و نوسازی سیاسی و اقتصادی پدیدار شدند. چنانکه پیشتر اشاره کرده ایم، انقلابهای پیرامونی تفاوت های عمده ای با انقلابهای اجتماعی کلاسیک داشته اند. شاید مهمترین این تفاوتها، تفاوت در جایگاه تاریخی این دو دسته از انقلابات باشد. از این حیث انقلابهای پیرامونی در دورانی اتفاق افتادند که بازار جهانی سرمایه داری کاملاً گسترش یافته و در نتیجه سازمان اقتصادی کشورهای پیرامونی به اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه دار وابستگی پیدا کرده بود. میزان تأکید بر ضرورت گسستن از این وابستگی در این انقلابها، متفاوت بوده است. بعلاوه با توجه به ضعف اقتصادی کشورهای پیرامونی نیل به این هدف نیز همواره کار ساده ای نبوده است. همچنین با توجه به استقرار نظام دو قطبی پس از جنگ جهانی دوم انقلابهای پیرامونی در مواردی به انتقال وابستگی از یک قطب به قطب دیگر انجامیدند. داد و ستد ناعادلانه در سطح سرمایه داری بین المللی موجب کنترل بازار کشورهای ضعیف به وسیله شرکتهای بزرگ بین المللی می گردد. مشارکت اقتصاد محلی در اقتصاد جهانی خود می تواند مانع عمده ای بر سر راه توسعه کشورهای ضعیف باشد و از سوی دیگر عدم مشارکت هم ممکن نیست و ضرورتاً نیز موجب رشد و توسعه نمی گردد.^(۳۷) یافتن راهی میان این دو شق همواره یکی از دشوارترین وظائف انقلابهای پیرامونی بوده است. در مقام مقایسه، در انقلابهای دمکراتیک که به پیدایش راه توسعه سرمایه دارانه انجامیدند منازعه طبقاتی میان اشرافیت و گروههای جدید تجاری سرانجام موجب سلطه طبقه جدیدی گردید

که به انباشت منابع داخلی دست زد و پس از آن نیز از طریق استعمار به استثمار منابع اقتصادی ملت‌های دیگر پرداخت. در «انقلاب‌های» محافظه‌کارانه به شیوه انقلاب میجی در ژاپن به جای منازعه طبقاتی، میان بخشی از اشراف و گروه‌های تجاری جدید ائتلافی بوقوع پیوست و در نتیجه بخش دولتی و خصوصی در اتحاد با یکدیگر به بسیج منابع اقتصادی داخلی و انباشت سرمایه دست زدند. در راه توسعه توتالیتیر به شیوه اتحاد شوروی، دولت انقلابی خود به استثمار مازاد اقتصادی جمعیت پرداخت و با ایجاد دستگاه دولت توتالیتیر به برنامه‌ریزی اقتصادی در سطحی گسترده دست زد.^(۳۸) اما در کشورهای تحت سلطه و توسعه‌نیافته‌ای که شاهد وقوع انقلاب بوده‌اند روند انباشت سرمایه معمولاً با موانع چندی روبرو شده است. تداوم وابستگی اقتصادی، ناتوانی حکومت در اندامواره کردن بخش سنتی اقتصاد بویژه کشاورزی با بخش مدرن، عدم گسترش دستگاه سیاسی نیرومند جهت بسیج منابع اقتصادی و ضعف شبکه‌های ارتباطی از جمله این موانع می‌باشند. با این حال نتایج این انقلابها همواره یکسان نبوده است. مثلاً الجزایر پس از انقلاب به علت خروج کارشناسان و بازرگانان و صاحبان صنایع فرانسوی دچار مشکلات اقتصادی شد. شورای ملی انقلاب الجزایر در طی جنگ ژوئن ۱۹۶۳ اتخاذ اقدامات اصلاحی برای کاستن از میزان وابستگی به خارج را ضروری دانسته بود. بعداً بر سر میزان و شدت این اصلاحات میان حکومت موقت و جناح چپ جبهه آزادیبخش ملی اختلاف نظر پدید آمد اما سرانجام تدریجاً نظر خود را پیش بردند. کارگران در کارخانه‌ها و کشتزارها، کمیته‌های خودگردانی ایجاد کردند. در سال ۱۹۶۴ کنگره جبهه آزادیبخش ملی بر ضرورت گذار از انقلاب ملی به انقلاب سوسیالیستی تأکید کرد و در نتیجه جنبش خودگردانی در صنعت و کشاورزی مورد حمایت دولت انقلابی قرار گرفت. طرحهایی برای گسترش صنایع سنگین نیز در نظر گرفته شد. از آن زمان رابطه اقتصادی با اتحاد شوروی گسترش پیدا کرد و کارشناسان روسی به الجزایر دعوت شدند. لیکن ضعف اقتصادی کشور، حکومت جدید را واداشت تا کمکهای مالی گسترده‌ای از فرانسه، آمریکا، روسیه و چین دریافت کند. پس از کودتای سال ۱۹۶۵ قراردادهای درازمدتی برای بهره‌برداری از منابع نفتی کشور با فرانسه بسته شد.

کوبا با آنکه از آغاز قرن بیستم رسماً استقلال یافت لیکن عملاً تحت سلطه اقتصادی و سیاسی ایالات متحده آمریکا قرار داشت. نفوذ زمین‌داران و آمریکائیان دو ویژگی عمده کوبای قبل از انقلاب بود. ۳۶ درصد اراضی کشاورزی در تصرف ۸۰۰ زمین‌دار بزرگ بود. محصول شکر ۷۵ درصد صادرات کشور را تشکیل می‌داد و مالکیت خارجی صنایع ویژگی

اصلی اقتصاد آن کشور بود. حدود ۶۰ درصد از صادرات کوبا به آمریکا می‌رفت. پس از انقلاب رژیم کاسترو به اقداماتی جهت توسعه صنعتی سریع کشور دست زد و به دخالت مستقیم در اقتصاد، تشویق انگیزه‌های اجتماعی در تولید و برنامه‌ریزی پرداخت. در طی سال ۱۹۶۰ دولت انقلابی به صورت گسترده‌ای اقدام به ملی کردن شرکتهای آمریکائی و کوبائی کرد. اصلاحات ارضی در طی سالهای ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۳ برنامه اصلی رژیم جدید برای تغییر وضع کشاورزی بود. از اراضی خصوصی سلب مالکیت شد؛ بخشی از آنها میان کشاورزان تقسیم گردید، اما قسمت عمده به مالکیت دولت در آمد. کمیته‌های دفاع از انقلاب بر بهبود تولید در کشاورزی نظارت پیدا کردند. مؤسسه ملی اصلاحات ارضی به توسعه تعاونیها و ایجاد مزارع دولتی پرداخت. در سال ۱۹۶۰ شورای برنامه‌ریزی مرکزی کار هدایت اقتصاد را به عهده گرفت. هدف رژیم انقلابی از آغاز از میان برداشتن اقتصاد تک‌محصولی و متنوع کردن ساخت اقتصادی بود. با افزایش تولید محصولات دیگر شکر به عنوان محصول اصلی اقتصاد کوبا مقام خود را از دست داد. در آغاز انقلاب تولید کشاورزی به دلایل گوناگون کاهش یافت. در واقع هدف برنامه اقتصادی اول گسترش تولید صنایع سبک بود. در عین حال کاهش روابط تجاری با کشورهای سرمایه‌داری موجب جیره‌بندی کالاهای اساسی شد. در واکنش به این وضع، دولت انقلابی قراردادی برای فروش شکر به شوروی بست و در نتیجه بار دیگر به تولید شکر در سطحی وسیع پرداخت. مداخلات و سیاست محاصره اقتصادی کوبا از جانب آمریکا موجب وابستگی فزاینده آن کشور از لحاظ مالی، تجاری و سیاسی به اتحاد شوروی گردید.

در مکزیک انقلاب سرانجام از طریق تأسیس حزب انقلابی ملی در سال ۱۹۲۹ نهادینه شد. بویژه اصلاحات اجتماعی کاردیناس در زمینه توزیع اراضی کشاورزی و ملی کردن صنایع به برخی از آرمانهای قانون اساسی سال ۱۹۱۷ جامه تحقق بخشید. در آغاز انقلاب مشکلاتی در رابطه آن کشور با ایالات متحده پیدا شد. بخصوص منازعه میان دولت و کلیسا در طی انقلاب مکزیک موجب افزایش بدبینی آمریکا نسبت به آن انقلاب گردید و در نتیجه ایالات متحده به تحریکاتی بر ضد انقلاب دست زد. سلب مالکیت از شرکت نفت آمریکائی در سال ۱۹۳۸ مهمترین مسأله مناقشه‌انگیز در روابط آن دو کشور شد. اما پس از جنگ جهانی دوم سرمایه‌گذاری و نفوذ سیاسی و اقتصادی آمریکا بر مکزیک افزایش یافت.

البته مبحث توسعه اقتصادی و رهایی از وابستگی بین‌المللی گسترده‌تر از بحث انقلاب سیاسی است. در این خصوص میزان موفقیت انقلابهای مدرن یکسان نبوده است و این

موفقیت خود به علل و عوامل داخلی و بین‌المللی متفاوتی بستگی داشته است. همچنین کسب استقلال و ایجاد زیربنای نیرومند اقتصادی فرایند پیچیده‌ای است که لزوماً در پی وقوع انقلابهای سیاسی اتفاق نمی‌افتد. از سوی دیگر امروزه آن دسته از کشورهای در حال توسعه که به نام کشورهای تازه صنعتی شده خوانده می‌شوند (مانند هندوستان، آرژانتین، کره جنوبی، برزیل، مکزیک و تایوان) و از طریق سیاست جایگزینی واردات و یا توسعه صادرات به پیشرفتهای صنعتی قابل ملاحظه‌ای دست یافته‌اند، اغلب شاهد وقوع انقلابهای سیاسی عمده‌ای نبوده‌اند. در واقع کشورهای مزبور از طریق تحکیم پیوند با ساخت اقتصاد سرمایه‌داری جهانی و با حفظ وضعیت وابستگی به چنان نتایجی دست یافته‌اند و پیدایش چنین کشورهایی با توجه به تحول در ساخت سرمایه در سطح جهان ضروری می‌نموده است.

بی‌شک اعتقاد به اینکه سیاست توسعه اقتصادی را می‌توان بدون در نظر گرفتن شیوه عملکرد نظام اقتصاد بین‌المللی تعقیب کرد، نادرست است. بویژه باید محدودیت‌هایی را که نظام بین‌المللی در راه توسعه اقتصاد ملی پس از انقلاب ایجاد می‌کند بخوبی و به صورت مشخص در هر مورد دریافت. از سوی دیگر اعتقاد به اینکه نظام اقتصاد بین‌المللی به صورتی اجتناب‌ناپذیر سرنوشت سیاستهای ملی را تعیین می‌کند و جای هیچ‌گونه جولانی برای سیاستمداران باقی نمی‌گذارد، اغراق‌آمیز است. نظام اقتصاد بین‌المللی و نیروهای آن همواره در وضعیتی پویا به سر می‌برند و همین پویایی میزانی از استقلال عمل به سیاستگذاران اعطا می‌کند. تأثیر عامل وضعیت نظام بین‌المللی در میزان موفقیت این سیاستگذاران هر چند چشمگیر است، لیکن تنها یکی از عوامل بشمار می‌رود. تحول در ساخت روابط تولیدی درونی، ایجاد تنوع در تولیدات، اصلاح روابط مالی و تجاری، افزایش بازدهی کشاورزی و اصلاحات ارضی، اصلاحات در زمینه توزیع ثروت ملی و ایجاد پیوندی انداموار میان کشاورزی و صنعت از دیگر عوامل مهم و مؤثر در توسعه اقتصادی، انباشت سرمایه داخلی و رهایی از وابستگی پس از انقلاب بشمار می‌روند.

پیشگفتار

- 1 - See: N. Smelser, **Theory of Collective Behaviour**. New York, Free Press, 1971; T. R. Gurr, **Why Men Rebel**. Princeton U. P. 1971; H. Eckstein (ed.), **Internal War: Problems and Approaches**. New York, 1964.
- 2 - J. Dunn, **Modern Revolutions: An Introduction to the Analysis of a Political Phenomenon**. London, 1972, pp. 240 - 42.
- 3 - See: C. Johnson, **Revolutionary Change**. Boston, 1966.
- 4 - C. Brinton, **The Anatomy of Revolution**. New York, 1965, pp. 16 - 17.
- 5 - P. Sorokin, «Fluctuations of Internal Disturbances», in G. Kelly, C. Brown (eds.) **Struggles in the State**. New York, 1967. pp. 126 - 30.
- 6 - H. Bashiriyeh, **The State and Revolution in Iran: 1962 - 1982**. Croom - Helm Ltd. London, St. Martin's press, New York, 1984.

گفتار اول

- 1 - P. Amann, «Revolution: A Redefinition», **Political Science Quarterly**, vol. 77 pp. 36 - 53.
- 2 - L. Trotsky, **History of the Russian Revolution**. London, 1965, p. 224.
- 3 - K. Marx & F. Engels, **Selected Works**. vol. I, Moscow, 1958, p. 638.
- 4 - S. P. Huntington, **Political Order in Changing Societies**. New Haven, 1968, p. 264.
- 5 - E. Kamenka «The Concept of a Political Revolution», in C. Friedrich (ed.) **Revolution**. Nomos VIII New York, 1967, p. 124.
- 6 - A. Meyer, «The Function of Ideology in the Soviet Political System», **Soviet Studies**, vol. 17, p. 275, quoted in C. Leiden & K. Schmitt, **Politics of Violence: Revolution in the Modern World**. New York, 1967, p. 5.
- 7 - G. Dorso, **Dittatura, Classe Politica, Classe Dirigente**. Turin 1955, quoted in M. Hagopian, **The Phenomenon of Revolution**. New York, 1971 pp. 93 - 4.
- 8 - J. Rosenau, «Internal War as an International Event», in J. Rosenau, (ed.) **International Aspects of Civil Strife**. Princeton, 1964, pp. 63 - 4.
- 9 - Th. Skocpol, **The States and Social Revolution: A Comparative Study of France, Russia and China**, Cambridge U. P. 1979.
- 10 - B. Moore, Jr. **Social Origins of Dictatorship and Democracy**. Boston, Beacon

Press, 1968.

- 11 - G. Elton, **The Revolutionary Idea in France: 1789 - 1871**. New York, 1923, p. iv.
 - 12 - D. Russell, **Rebellion, Revolution and Armed Force**. New York, Academic Press, 1974, p. 62.
 - 13 - Ibid., pp. 67 - 8.
 - 14 - T. H. Greene, **Comparative Revolutionary Movements**. Engelwood Cliffs, N. J. 1974. pp. 26 - 8.
 - 15 - Ibid., p. 56.
 - 16 - K. Chorley, **Armies and the Art of Revolution**. London, Faber & Faber, 1943, p. 246.
 - 17 - See D. Brogan, **The Price of Revolution**. New York, 1966; R. Hopper, «Revolutionary process», **Social Forces**, March 1950, pp. 270 - 79.
 - 18 - L. Trotsky, op. cit. vol. III, p. 348.
 - 19 - S. Possony (ed.), **The Lenin Reader**. Chicago, 1966, p. 349.
 - 20 - N. Timasheff, **The Great Retreat**. New York, 1946, p. 33, quoted in Hagopian op. cit. p. 244.
 - 21 - D. Rapoport «Coup d'état: The View of Men Firing Pistols» in C. Friedrich, op. cit. p. 60.
 - 22 - S. E. Finer, **The Man on Horseback: The Role of the Military in Politics**. London, Pall Mall, 1962, chaps, 4, 5.
 - 23 - Ibid, chap, 7.
- ۲۴ - Praetorian از Praetor به معنی پاسدار و محافظ امپراتور روم .
- 25 - D. Rapoport, **Changing Patterns of Military Politics**. New York, Free Press, 1962.
 - 26 - Finer, op. cit. p. 42.
 - 27 - M. Needler, «Political Development and Military Intervention in Latin America», **American Political Science Review**, Sept. 1966, pp. 616 - 26.
 - 28 - See Rapoport, **Changing Patterns**.
 - 29 - Hagopian, op. cit. p. 10.
 - 30 - Ibid., p. 11.
 - 31 - Ibid., pp. 11 - 13.
 - 32 - Moore op. cit. chap. 9.
 - 33 - Hagopian, op. cit. pp. 13 - 15.
 - 34 - E. Wolf, **Peasants**. Engelwood Cliffs, 1966. pp. 106 - 8.
 - 35 - E. Wolf, **Peasant Wars of the Twentieth Century**. New York. Harner & Row 1969, p. 295.

- 36 - See H. Alavi, «Peasants and Revolution», in **The Socialist Registrar**, edited by R. Milliband & J. Saville, New York, 1965.
- 37 - See Skocpol, op. cit.
- 38 - Hagopian, op. cit. p. 29.
- 39 - See Skocpol, op. cit.
- 40 - Russell, op. cit. pp. 65 - 8; Hagopian, op. cit - pp. 31 - 9.
- 41 - Hagopian, op. cit. pp. 184 - 9.
- 42 - Ibi d., pp. 149 - 50.

گفتار دوم

- 1 - C. Johnson, **Revolution and the Social System**. Stanford, 1964. p. 126.
- 2 - See H. Gerth & C. Wright - Mills, **From Max Weber**. London, Routledge & Kegan Paul, 1976 pp. 55 - 61.
- 3 - See H. Arendt, **On Revolution**. New York, Viking Press, 1963.
- 4 - Aristotle, **The Politics**. New York, Oxford U. P. 1950, sec. 1301.
- 5 - Ibid. sec. 1301.
- 6 - Ibid. sec. 1301.
- 7 - Ibid.
- 8 - See M. G. Gupta. **History of Political Thought**, Allahabad, 1982, pp. 90 - 95.
- 9 - K. Marx, «Preface to a Contribution to the Critique of Political Economy», (1859) in **Selected Works of K. Marx and F. Engels**, London 1968 p. 182.
- 10 - See J. Plamenatz, **Man and Society** vol. II, chap. 5.
- 11 - Ibid. chap. 5.
- 12 - Marx, **Preface**, p. 182.
- 13 - Ibid., p. 183.
- 14 - See K. Marx, «Class Struggles in France: 1848 - 1850» in **Selected Works of K. Marx and F. Engels**.
- 15 - K. Marx and F. Engels, **The Communist Manifesto**. London, 1948, p. 142.
- 16 - Plamenatz, op. cit. chap. 5.
- 17 - K. Marx, «The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte». in **Selected Works** op. cit. p. 100.
- 18 - See Marx, **Class Struggles in France**. p. 137.
- 19 - F. Engels, «On Authority», **Selected Works** p. 639.
- 20 - F. Engels, «Introduction to the Class Struggles in France», **Selected Works**. Moscow, 1958, vol. I, 123.

- 21 - K. Marx, «The Bourgeoisie and the Counter - Revolution», **Selected Works**, vol. I, pp. 67 - 8.
- 22 - W. Barber, **A History of Economic Thought**. Penguin, 1967, pp. 124 - 154.
- 23 - See, G. Lichtheim, **Marxism** (1961), London, 1980, pp. 259 - 277.
- 24 - V. I. Lenin, **What is to be done**. Quoted in Hagopian, op. cit. p. 84.
- 25 - See, Lichtheim, op, cit. pp. 325 - 51.
- 26 - See *ibid*.
- 27 - V. I. Lenin, «Left - Wing Communism,an Infantile Disorder», **Selected Works**, Moscow, 1947, Vol. 2. p. 621.
- 28 - Quoted in Mc - Innes, **The Western Marxists**. New York, 1972.
- 29 - See *Ibid*. pp. 105 - 129.
- 30 - *Ibid* pp. 95 - 98.
- 31 - Quoted in *ibid*.
- 32 - See *ibid*. pp. 88 - 104.
- 33 - *Ibid*, pp. 130 - 151.
- 34 - In M. Gupta, op, cit p. 215.
- 35 - *Ibid*, p. 216.
- 36 - *Ibid*, p. 217.
- 37 - V. Pareto, **Manuale di Economica Politica**. Rome 1965, p. 249. Quoted in Hagopian, op. cit. p. 53.
- 38 - V. Pareto, **The Mind and Society**. New York, 1963, p. 179.
- 39 - see Hagopian, op. cit. pp. 93 - 5.
- 40 - Quoted in I. Zeitlin, **Ideology and the Development of Sociological Theory**. 2 nd ed., Prentice Hall, 1981.
- 41 - E. Durkheim, **The Division of Labour in Society**. New York 1933, p. 79, quoted in Ch. Tilly, **From Mobilization to Revolution**. Addison - Wesley, Mas. 1978, p. 17.
- 42 - *Ibid*. P 39, in Tilly, op. cit p. 16.
- 43 - E. Durkheim, **Suicide: A Study in Sociology**. Glencoe Free Press, 1951, p 253, quoted in Tilly, op cit, p. 17.
- 44 - E. Durkheim, **The Elementary Forms of Religious Life**. New York, Collier, 1961, p 459, quoted in Tilly, op. cit. p. 18.
- 45 - See A. Orum, **Introduction to Political Sociology**. 2 nd ed, Prentice Hall N.J. 1983, pp. 76 - 91.
- 46 - A. Smith, **The Concept of Social Change: A Critique of the Functionalist Theory of Social Change**. London. 1973, Chap. 1.

- 47 - See Johnson, **Revolution and the Social System**.
- 48 - Smelser, op. cit. chaps. 1, 9, 10.
- 49 - Huntington, op. cit. p. 266.
- 50 - Smith, op. cit. chaps. 2,6; M. Archer, «The Theoretical and Comparative Analysis of Social Structure», in S. Giner, et al (eds.) **Contemporary Europe**, London, 1978, pp. 1 - 27.
- 51 - A. Gouldner, **The Coming Crisis of Western Sociology**. London, 1971.
- 52 - M. Weber, **Wirtschaft und Gesellschaft**. Tubingen, 1972, p. 657, quoted in Tilly, op. cit. p. 38.
- 53 - M. Weber, **The Theory of Social and Economic Organization**. edited by T. Parsons, New York, 1964, pp. 358 - 9.
- 54 - Gerth and C. Wright - Mills, op. cit. p. 295.
- 55 - See R. Tucker, «Theory of Charismatic Leadership», in **Daedalus**, vol. 97, 1968, p. 737.
- 56 - Weber, **Theory of Social and Economic Organization** p. 359.
- 57 - Gerth and Wright - Mills, op. cit. pp. 56 - 578.
- 58 - Ibid. 246 - 7.
- 59 - Ibid. p. 245.
- 60 - Ibid. p. 250.
- 61 - P. Sorokin, **Sociology of Revolution**. New York, 1967, p. 367, quoted in Hagopian, op. cit. p. 163.
- 62 - See A. Cohan, **Theories of Revolution**. London, Nelson, 1975, pp. 188 - 193.
- 63 - Alexis de Tocqueville, **The Ancien Regime and the French Revolution**. London, 1966, p. 195.
- 64 - Ibid., p. 194.
- 65 - Ibid., 196.
- 66 - J. Davies, «Towards a Theory of Revolution», in **American Sociological Review**, Feb. 1962, vol. 27, p. 7.
- 67 - Ibid., p. 6.
- 68 - Ibid., p. 6.
- 69 - Gurr, op. cit. p. 24. -
- 70 - G. Smith, **Politics in Western Europe**. London, 1978, chap. 2.
- 71 - See R. Alford, «Class - Voting in the Anglo - American Political Systems», and R. Mckenzie and A. Silver, «The Delicate Experiment: Industrialism, Conser-

- vatism, and Working Class Tories in England», in S. M. Lipset and S. Rokkan (eds.), **Party Systems and Voter Alignments**. New York, Free press, 1967.
- 72 - In E. Burns, **Ideas in Conflict: The Political Theories of Contemporary World**. New York. Norton, 1966.
- 73 - Archer, op. cit.
- 74 - I. Kramnick, «Reflection on Revolution: Definition and Explanation in Recent Scholarship», **History and Theory** 1972: 26 - 63 p 44, quoted in J. Krejci, **Great Revolutions Compared**, Harvester Press, 1983, p. 14.
- 75 - See Krejci, pp. 10 - 16, 192 - 96.

گفتار سوم

- 1 - Tilly, op. cit. pp. 52 - 4.
- 2 - Ibid. pp. 54 - 9.
- 3 - K. Kautsky, **The Dictatorship of the Proletariat**. Michigan U.P. 1964, p. 32.
- 4 - Tilly, op. cit. pp. 60 - 62.
- 5 - See K. Marx, **The German Ideology**. Moscow 1964, p. 40.
- 6 - see K. Mannheim, **Ideology and Utopia**, New York, Harcourt, pp. 229 - 30.
- 7 - See F. Stern, **The Politics of Cultural Despair**. New York, Anchor Books, 1965.
- 8 - A. Etzioni, **The Active Society**. New York, Free Press, 1968, p. 388, quoted in Tilly op. cit p. 69.
- 9 - Tilly, op. cit. pp. 73 - 5.
- 10 - Ibid., p. 166.
- 11 - G. Sorel, **Reflections on Violence**. Glencoe Free Press, 1950.
- 12 - M. Eliade, **Myths, Dreams and Mysteries**. New York, Harper, 1967 p. 25, quoted in Hagopian p. 260.
- 13 - Brinton, op. cit. p. 49.
- 14 - Mannheim, op. cit. p. 40.
- 15 - A. Oberschall, **Social Conflict and Social Movement**. Prentice Hall, N. J. 1973, pp. 188 - 89.
- 16 - Ibid. pp. 190 - 91.
- 17 - Stern, op. cit. p. 7, quoted in Hagopian, op. cit. p. 354.
- 18 - See Moore, op. cit. chap. 8.
- 19 - Quoted in Burns, op. cit.
- 20 - H. Trever - Roper, «The Phenomenon of Fascism», in S. Woolf (ed.), **European Fascism**. New York, Vintage Books, 1969.

- 21 - See W. Kornhauser, **The Politics of Mass Society**. New York, Free Press, 1963.
- 22 - Greene, op. cit. pp. 26 - 28.
- 23 - Trotsky, op. cit.
- 24 - See H. Lasswell, **Psychopathology and Politics**. New York, Viking, 1960; **Power and Personality**, New York, Viking, 1962.
- 25 - See G. Bychowski, **Dictators and Disciples**. New York, International U.P., 1969.
- 26 - E. Erickson, **Young Man Luther, A Study in Psychoanalysis and History**. New York, W. W. Norton, 1962, p. 14.
- 27 - see Erickson, **Childhood and Society**, New York, 1950.
- 28 - Ibid pp. 329 - 30.
- 29 - See Erickson, **Luther**.
- 30 - See M. Rejai with K. Phillips, **Leaders of Revolution**. Sage Library of Social Reserch, 1979, chaps, 1, 2.
- 31 - Hagopian, op. cit. pp. 329 - 333.
- 32 - Oberschall, op. cit. p. 172.
- 33 - See G. Lefebvre, «Revolutionary Crowds». in J. Kaplow (ed.) **New Perspectives on the French Revolution**. New York, John Wiley, 1965.
- 34 - R. Brown «Mass Phenomena» in G. Lindzey (ed.), **Handbook of Social Psychology**. Cambridge, Addison - Wesley 1956. Quoted in Hagopian, op. cit pp. 313 - 15.
- 35 - See G. Le Bon **The Psychology of Revolution**. (1913) Wells, Fraser 1968.
- 36 - S. Milgram «Crowds», in G. Lindzey & E. Aronson, **Handbook of Social Psychology**. 2 nd ed. vol IV 1969, quoted in Hagopian, op. cit. pp. 310 - 11.
- 37 - Lenin «Left - Wing Communism» **Selected Works**. Vol. II p. 607.
- 38 - Kornhauser, op . cit. p. 39.
- 39 - Ibid., p. 90.
- 40 - Ibid., p 229.
- 41 - E. Hoffer, **The True Believer**. New York, Mentor, 1958, p. 44.
- 42 - See E. Burns op. cit. pp. 111 - 120.
- 43 - Oberschall, op. cit. pp. 108 - 113.
- 44 - Ibid p. 110.
- 45 - S. M. Lipset, **Political Man**. New York, Anchor Books, 1963, quoted in ibid. p. 110.
- 46 - See W. Allen, **The Nazi Seizure of Power**, Chicago, 1965.
- 47 - Oberschall, op. cit. pp. 104 - 5.
- 48 - V. Voline, **The Unknown Revolution: 1971 - 1921**. Chicago, Solidarity Press, 1979, p. 51.

- 49 - Ibid., 52.
- 50 - Ibid., chap. 5.
- 51 - In Oberschall, op. cit. pp. 106 - 7.
- 52 - See Moore, op. cit. chap. 9.
- 53 - Oberschall, op. cit. p. 120.
- 54 - See Needler, op. cit.
- 55 - Smelser, op. cit. p. 246.
- 56 - Greene op. cit. p. 108; Leiden & Schmitt, op. cit. pp. 41 - 2.
- 57 - Smelser, op. cit. p. 373.
- 58 - See Skocpol, op. cit.
- 59 - Brinton, op. cit. p. 34.
- 60 - See Elton, op. cit.
- 61 - Plato, **The Republic**. New York 1960, sec. 546, quoted in Hagopian op. cit. p 156.
- 62 - Trotsky, **The Russian Revolution**. Quoted in Hagopian, op. cit. p. 157.
- 63 - H. Eckstein, «On the Etiology of Internal Wars», **History and Theory**, vol. 4, 1965, p. 146.
- 64 - Chorley, op. cit. p. 16.
- 65 - See Russell, op. cit. chap. I; A. Janos, **the Seizure of Power: A Study of Force and Popular Consent**. Princeton Center of International Studies, 1964.
- 66 - G. Mosca, **Element di Scienza Politica**. vol. I, Bari: Latreza 1953, p. 154, quoted in Hagopian, op. cit. p. 158.
- 67 - See Hagopian, pp 160 - 62.
- ۶۸ - ایولاکست، جهان‌بینی ابن‌خلدون، ترجمه مهدی مظفری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
- 69 - Brinton, op. cit. p. 40.
- 70 - W. Laqueur, Revolution, **International Encyclopedia of the Social Sciences**. vol. 13, 1968, p. 502.
- 71 - Huntington, op. cit. p. 373.
- 72 - See Gurr, op. cit. pp. 239 - 40.
- 73 - W. Laqueur , op. cit. p. 501.
- 74 - R. Hunter. **Revolution: Why, How, When**. New York, Harper, 1940, p. 126, quoted in Greene, op. cit. p. 105.
- 75 - See Sorokin. «Fluctuations», op. cit.
- 76 - Leiden & Schmitt, op. cit. pp. 26 - 8.
- 77 - See Gurr, op. cit. pp. 232 - 37.

- 78 - L. Stone, «Theories of Revolution», **World Politics**, vol. 18, 1966, p. 165.
 79 - Chorley, op. cit. p. 61.
 80 - Hagopian op. cit. p. 372 - 77.
 81 - R. Debray «Castroism: The Long March in Latin America», in Kelly & Brown,
 op. cit. pp. 468 - 9, quoted in Hagopian, op. cit. p. 373.
 82 - See A. Guillen, **The Philosophy of the Urban Guerrilla**. New York, 1973.
 83 - Russell, op. cit. chaps. 4, 5.

گفتار چهارم

- 1 - Oberschall, op. cit., pp. 288 - 9.
 2 - Ibid, pp. 284 - 93.
 3 - Brinton, op. cit; L. Edwards, **The Natural History of Revolution**. Chicago, 1927.
 4 - Brinton, op. cit. p. 135.
 5 - Edwards, op. cit. p. 149.
 6 - G. Pettee, **The Process of Revolution**. New York, Harper & Row, 1938, p. 137.
 7 - Edwards, op. cit. p. 150.
 8 - Hagopian, op. cit. pp. 202 - 3.
 9 - C. Brinton, **The Jacobins**. New York, Russell & Russell, 1961, p. 175, quoted in
 Hagopian, p. 204.
 10 - Quoted in Plamenatz vol. 1 op. cit. pp. 341 - 3.
 11 - Edwards, op. cit., p. 175.
 12 - Ibid., p. 189.
 13 - E. Hobsbawm, **Revolutionaries**. London, 1963, p. 219.
 14 - B. de Jouvenal, **On Power**. Boston, 1962, p. 216, quoted in Hagopian, op. cit. p. 39.
 15 - Edwards, op. cit. p. 200.
 16 - Hagopian, op. cit., pp. 228 - 30.
 17 - T. Schieder, «Revolution», **Marxism, Communism and Western Society**. vol 7, p.
 234.
 18 - J. Krejci, op. cit. p. 117.
 19 - Ibid. pp. 196 - 201.
- 1 - Quoted in Dunn, op. cit. p. 6.
 2 - See Tocqueville, op. cit.
 3 - See Hagopian, op. cit. pp. 377 - 8.
 4 - Quoted in Plamenatz, op. cit. vol 1, p. 343.

- 5 - In *ibid.* p. 343.
- 6 - M. Sheler, «On the Tragic», in R. Corrigan (ed). **Tragedy: Vision and Form.** Pennsylvania. 1965, quoted in Hagopian, *op. cit.* p. 381.
- 7 - Gerth and Wright - Mills, *op. cit.* pp. 148, 152 - 3.
- 8 - See Arendt, **On Revolution.** chaps. 2, 6.
- 9 - Quoted in Burns, *op. cit.*
- ۱۰ - انقلاب یا اصلاح، گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر، ترجمه هوشنگ وزیری، انتشارات خوارزمی، (۱۳۵، ص ۴۷).
- 11 - See S. Finer, **Comparative Government.** Penguin, 1970, chap. 3.
- 12 - See Moore, *op. cit.* chap. 8.
- 13 - See Hagopian, pp. 352 - 3., Krejci, *op. cit.* pp. 8 - 9.
- 14 - See H. Arendt, **The Origins of Totalitarianism,** New York, 1973.
- 15 - H. Taine, **The Ancient Regime.** Gloucester Mass. 1962, p. 234, quoted in Hagopian, *op. cit.* p. 68.
- 16 - Quoted in Hagopian, *op. cit.* p. 69.
- 17 - J. C. Leggett, **Taking State Power: the Sources and Consequences of Political Challenge.** New York, Harper & Row, 1973, chap. 4.
- 18 - See Burns, *op. cit.* pp. 451 - 54.
- 19 - See *ibid.* pp. 455 - 56.
- 20 - Quoted in *ibid.* p. 458.
- 21 - W. Laqueur *op. cit.* p. 505.
- 22 - See: G. Novack, **Democracy and Revolution.** New York, Merit Books, 1971, pp. 49 - 57, quotation from J. Strachey p. 55.
- 23 - E. Schmitt, 'French Revolution' in **Marxism, Communism and Western Society.** Vol. 4, pp. 40 - 54; F. Kafker and J. Laux (eds.), **The French Revolution: Conflicting Interpretations.** New York, 1968.
- 24 - E. Hermassi, «Toward a Comparative Study of Revolution», **Comparative Studies in Society and History** vol. 18.
- 25 - K. Marx, **German Ideology.** Moscow, 1964, p. 76.
- 26 - See M. Lowy «Marxism and the National Question», *New Left Review*, no 96, 1976.
- 27 - F. Engels «The Maggar Struggle», in K. Marx, **The Revolutions of 1848.** London, 1973, pp 221 - 2, quoted in M. Lowy *op. cit.*
- 28 - See Lowy, *op. cit.*; M. A. Waters, **Rosa Luxemburg Speaks.** New York, 1970.
- 29 - Lowy, *op. cit.*
- 30 - See E. Wolf, *op. cit.*; H. Alavi, *op. cit.*

- 31 - J. Kautsky op. cit. chap. I.
- 32 - Quoted in *ibid.*
- 33 - Quoted in *ibid.*
- 34 - J. Kautsky, **Patterns of Modernizing Revolutions: Mexico and the Soviet Union.** Sage Publications, Series No. 01 - 056, 1975, p. 34 - 5.
- 35 - H. Morgenthau, **Politics among Nations.** New York, Alfred Knopf, 1960.
- 36 - See Kyang - Won Kim, **Revolution and the International System.** New York U. P. 1970.
- 37 - See A. G. Frank, **Capitalism and Under-development in Latin America.** New York, Monthly Review Press, 1969.
- 38 - See Moore, op. cit. chaps 7, 8, 9.



Revolution and Political Mobilization

by
Dr. Hossein Bashiriyeh

تارنما: press.ut.ac.ir
پست الکترونیک: press@ut.ac.ir
پخش و فروش: ۸۸۰۱۲۰۷۸